

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب
۴۹۴۵

شماره قفسه ۵۹۵۲

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب مجموعه: اخلاق نامبری - ۲ بیان و موعظه
مؤلف: ده درق ملک ابی محمد بن خطیب بهائی
موضوع: شماره قفسه

شماره ثبت کتاب

۶۴۶۴۹

۳۴۱۱

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب
۴۵۹۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابت
در کتابخانه
مکتبہ
شریعہ و فقه
دہلی

7-6

من شیخ ارسل فی کل انیالی خلدکم
 اداست ان بجی کما بها نفس و نفس
 من شیخ ارسل فی کل انیالی خلدکم
 اداست ان بجی کما بها نفس و نفس
 من شیخ ارسل فی کل انیالی خلدکم
 اداست ان بجی کما بها نفس و نفس

~~Handwritten text, possibly a signature or name, crossed out with red lines.~~

[illegible][illegible]

[illegible]

چو کبکیر دامنه طهر شد
همه دران جهان بود
صفت کبکیر اینست از این
کایه ایست که دران
فقر و بخت که درین
همین درخت است
تن چو سمیع و جان چو
کسای کبکیر و کبکیر
کوی الله اکبر و الله
سیرت و احوال
گشتن و زنده ماندن
شیرین و دل
چو کبکیر و کبکیر
در جهان و نجات



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد مجد و مدح بعد از بن حضرت عزت سالک الملک کی که همچنانکه در دفتر
 اول و هو اللهی بند و الخلق تمعبد که حقایق انواع ذرات و طالع ابداع ربی
 و صولی انسان را که همه عالم خلقی داشت چهل طور در مدارج استکمال از
 بصورت و حال محال بکسر دانند که شمرت طینه آدم سیدی اربعین صاحب
 ناچون بنهای تربیت و رسید و اثر حصول شایسته کی قبول دروی بدیاند
 خلعت صورت انسان که طراز عالم شاکست که در منزل الروح منی مزیه بیکدیگر
 و اما امرای الافراده بر طبق کون مکنون کلمه بصیر و هو اقرب دروی
 تا وجود اول و دوم نمایان و نوبت نکون کون ثانی رسید و مستعد
 امانت ربانی گشت که تم انشاء خلفا از بازاء بد و فطرت در عود نشاء تم تعبد
 معنویت انسان که مبدأ وجود صورت نوعی است و است و الخلق بیکدیگر وجود
 نافته بود و در تعلم کما علم الانسان ما لم يعلم و کارخانه اعلم و اصالحا بنجر بد است
 و بهیض صفات و زنی در مدارج کمال و نخلی بصوالح اعمال سال بسال بل حال
 خال از تربیه عربیه و منزل بمنزل میگردد مانند انگاه که معمار از حیوانی

سادات و کبرای ایشان و اگر چه این سیاحت مخالف عقیدت و مبانی طریقت
 اهل شریعت و سنن است بدین علت کتاب را خطبه روجه مذکور است
 شد و بحکم آنکه مضمون کتاب شامل بر حق از فتن حکمت است و عیون
 و مخالف مذکور و جمعی نعلانی ندارد طلب فواید را با اختلاف عقاید عطا الله
 رغبت اخلاص و نفعهای بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از آن
 چون اطف کرد کار جلالت اسماء بواسطه غایت پادشاه روزگار غایت
 این بنده سپاس دارد از آن مقام نامحود و محرمی که او را کرامت کرد چنانکه
 که به عیون اعیان افاضل و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه خود
 و شرف گردانید بودند نظر بر سیاحتی ایشان رقم ارزناه و آن کشفیده خواست که
 دیباچه کتاب را که بر سیاحتی غیر حق بود بدیل گرداند تا از وجهی که کسی
 و غیر میادرت نماید پیش از خوف بر خفت حال و ضرر که باعث بود بر آن
 و بی ملاحظه معنی **مصرح** لعل لسان عذرا و آنست تا لوم خالی ماند پس بموجب این
 اندیشه این دیباچه را بدلیلان تصدیق کرد اگر ارباب ارباب بدین کتاب واقف گرد
 و مفسر کتاب بدین طور نگردانند بصواب نزد بکرمات الله الخیر
ذکر سببی که باعث شد بر تألیف این کتاب
 بوقت مقام قسطنطنیه منتهی سال که آن بقعه مجلس شریف عالی الدین ابو الفتح
 ابن ابی منصور تلمذه الله رحمه الله دلاشای ذکر که شرف از کتاب الطهاره که
 اسناد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه خازن داری سنی الله

در ضمنه و ارزناه در تهذیب اخلاقی ساخته و مسافت برابر او بیستم تیرا
 در فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانچه این چهار بیت که پیش ازین در قطعه گفته
 آمده بوصف این کتاب ناظر است **شعر**
 بعضی کتاب خازن کل فضیله و صار له کتب البکره ضامنا
 شرفه و دایره الحق خالصا بآلفه من بعد ما کان کامنا
 دویمه بایم الطهاره و فاضلا به حق تعالی و لایک ماننا
 لفتی بالجهود لله داوره و ما کان فی فتنه الخلال و خابنا
 باحرز این اودان فرمود که این کتاب بعضی را بنیدل کون الفاظ و نقل
 از زبان نازی بازبان فارسی مجدد ذکر می باید کرد چه اگر اهل روزگار که
 بیشتر از حلیه ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانیان تألیفی بنیت فضیله
 حالی شوند احبابی خبری بود هر چه تمام من محرم این اودان خواست که این اش
 مانفعا و لغتی کند معاودت و کرم صور و کرم بر خیال عرضه کرد
 و گفت معاینان شریفی از الفاظی بان لطیفی که کوفی قیاسیت بر بالا
 آن در حینه سلح کردن و در ویاس عبارتی واهی نفع کردن عین منع کردن
 بود و هر صاحب طبع که بران وقوف باید از عیب جوئی و غیبت کوفی مصون نما
 و در کرم هر چند این کتاب شامل بر شرفین بایست از انوار حکمت علی
 اما از دو قسم دیگر خالصت یعنی حکمت بدو حکمت منطقی و جدید بر اسم این
 نیز بایستاد و روزگار و داس یافته است هم است و بر مقتضای قضیه گذشته

لازم پس اول آنکه ذمت بعد ترجمه این کتاب برهنه نباشد و نقد طاعت
 بعد از استطاعت شخصی در شرح عمای اقسام حکمت علی بر سبیل ابتداء نه
 شبهه ملازم است افند چنانچه مضمون فیهی که بر حکمت خانی مشتمل خواهد
 خلاصه معانی کتاب اسناد علی ابوالحسن کوهی را شامل بود مرتب کرد
 و در دو قسم در یکرازا احوال و ارای در یک حکماء مناسب فر اول مطبی
 داده شود چون این خاطر در صلب بحال یافت بر عرض داشت یکند آمدن
 موجب هر چند نویسنده معتزلت و یا این جرات نمی دهد و بدین غایت نیز از طاعت
 و وقعت بگوئی خلاصی زیادت صورت غیبت اثنا چون در امضای آن
 مبالغه تمام میفرمود در این معنی شروع پیوست و توفیق الله تعالی تمام رسد
 سبب البتة اخرج و اشارت او رحمه الله بود **کتاب را اخلاصا و ناصرا**
 نام نهاده انتظار بکرم کبریم و لطف جهم بزکائی که بنظر شریف ایشان رسد
 آنکه چون بر خطائی و سهوی اطلاع شرف اصلاح ارزانی فرمانند و تمهید
 بانعام قبول فرمانند ان شاء الله تعالی **فصل در ذکر مقدمه که نقد پیش**
بر خواص در این مطالب واجب بود چون مطلوب در این کتاب
 بر حسب نیاز برای حکمت نقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقی امش از لوازم باشد
 نامفهوم از آنچه بحث مقصود بر آنست معلوم کرد پس گوئیم حکمت در اهل مش
 عبارت بود از دانستن چیزهایی که باید و نباید نمودن و کارها چنانکه
 نقد است طاعت با نفس انسانی در یک کما که متوجه است بر یکد و چون این

لازم

حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل تصور و حقایق موجودات
 بود و تصدیق با حکام و لواحقان چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر
 انسانی و عمل مهارست حرکات و مراولت صناعات از جهت اخراج آنچه در
 قوت باشد بجز فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان در کمال
 طاعت بشیر و هر که این دو معنی درو حاصل شود حکمتی کامل باشد
 قاضی بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرموده است
 عز من قائل یوفی المحکمة من لیساء و من یوفی المحکمة فقد اوفی بجزایر
 و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست پس باغبان
 انقسام موجودات منقسم شود بحسبان اقسام و موجودات دو قسم اند
 یکی آنچه وجودان موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشیر نباشد
 و دوم آنچه وجودان موقوف بر تصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم بقوت
 نیز دو قسم بود یکی علم بقیم اول و از احکمت نظری خوانند و یکی علم
 دوم و از احکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی
 علم باطنی و محالط ماده شرط وجود آن نبود و در یک علم باطنی محالط
 ماده نبود موجود نبود موجود نتواند بود و این قسم آخر باید و قسم شود
 اعتبار محالط ماده نبود در فعلی و تصور آن دوم آنچه باعتبار محالط
 معلوم باشد پس ازین روی حکمت نظری بیه قسم شود اول را علم مابعد
 الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی و سببوم را علم طبیعی و هر یک از این

علوم مشتمل شود بر چند مرتبه که بعضی از آن مشابه اصول باشد و بعضی غیره
 فروع اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او
 که بقرائن او عز و علاء مبادی و اسباب در کبر موجودات شده اند چون
 نفوس و احکام و افعال ایشان را و آنرا علم الهی گویند و دوم معرفت امور
 که احوال موجودات باشد از آن روی که موجودند چون وحدت و کثرت و
 امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اقلی گویند و فروع آن چند نوع
 بود چون معرفت نبوت و شریعت و احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم
 ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و اولی آن و آنرا علم هندسه
 خوانند و دوم معرفت اعداد و خواص و آنرا علم عدد خوانند و سببوم معرفت اخلاص
 اوضاع اجرام علوی بنسب بسیار که در کبر و اجرام سفلی و مقادیر حرکت
 و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج از این نوع
 و چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تالیف خوانند و چون در
 آنرا هنر کار دارند باعتبار تناسب یا بکدر و کمیت و زمان
 که در میان آنرا دارند و آنرا علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی
 نوع بود چون علم مناظره و مرآة و علم جبر و مضایقه و علم توافقات و غیر آن
 و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی و منبر است چون زمین
 و مکان و حرکت و سکون و ضایع و کثافت و غیر آن و آنرا اسماع
 گویند و دوم معرفت اجرام بسیطه و مرکبه و احکام بطا علوی و سفلی

و آنرا اسماء و عکال گویند و سببوم معرفت از مکان و عناصر و تبدل صورت و مبادی
 مشترکه و آنرا علم کون و فساد خوانند و چهارم معرفت اسباب و علل
 و حوادث هوایی مشترکه و آنرا علم کون و فساد خوانند و از فی مابین آن
 و برف و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند
 پنجم معرفت معرفت و مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند و آن
 معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند و هفتم معرفت
 احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مسادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن
 و آنرا علم حیوان خوانند و هشتم احوال نفسی باطنیه انسانی و حیوانی
 ندیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نهم
 مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاح و غیر آن و اما علم منطقی که حکم
 ارسطاطالسی از مدقون کرده است و از فو فی فعل آورده و تقویت
 بر دانستن کیفیت دانستن چیزها و طریق الکتاب بحیولت پس در تحقیق
 آن علم نعم است و بمنزله ادات است مختصیل در کبر علوی اینست
 اقسام حکمت نظری اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات اراده
 و افعال صنعتی نوع انشا بود و تحقیقی که مودی است نظام احوال
 و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بوی آن و آن هم
 میشود بدو قسم یکی آنچه واجب بود با هر نفسی با افراد و در کبر آنچه واجب
 با جماعتی مشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود یکی آنکه واجب بود که مبتدا

ایشان مشارکت بود در منزل و دوم آنکه راجع بود با جماعتی که میان ایشان رشتا
بود در شریعت و کلام بل اقلیم و معاد است پس حکمت علی نیز سه قسم بود اول راجع
اخلاق گویند و دوم راجع به منازل و سببوم راجع به استعدان و باید دانست که
مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان
در اصل با طبع باشد با وضع اما آنچه مضاف و طبع بود آنست که تفصیل آن
عقول اهل بصارت و تجارب بآب کجاست بود و با خدای داد و در تعقل بر
و آثار مختلف و متبدل و ان اقسام حکمت علیست که یاد کرده آمد اما آنچه میباید
ان وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران از ادب و رسوم
و اگر سبب فضائی رای شخصی بود مثلاً بنابر الهی مانند پیغمبر الهامی است
نوامیس الهی گویند و ان نیز سه صنعت باشد یکی آنچه راجع با هر نفسی بود
باعتقاد معاند عبادات و احکام آن دوم آنچه راجع با اهل منازل بود عبادت
مانند مناسکات و در یک معاملات و سببوم آنچه راجع با اهل شهرها
و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون
این جنس اعمال مجرد طبع نباشد ثقلیات احوال و تعقل رجال و بطاول روزگار
و تفاوت ادوار و متبدل دول و ملل در بیند آفتند و این باب از روی تفصیل
افراد اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصود است بر تئیع قضایا با عقول
و تفحص از کلیات امور که زوال و انفال بدان منظر نشود و باید دانست که
دول مندرس و متبدل زکورد و از روی احوال و احوال حکمت علی باشد چنانچه

میرزا

بعد ازین شرح او بجا بکام نمود بسیار انشا الله تعالی ابتدا ی خوض در مطلق
و فهرست فصول کتاب حکیم این مقدمه کرد و اقسام علوم حکمت تقدیم یافت
شد که حکمت علی منشعب به سه شعبه است حکمت خفیه و حکمت منطقی و حکمت
لسان واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت علی است سه
مقاله نهادن هر مقالی مشتمل بر قسمی و لا محاله هر قسمی مشتمل بر چند باب و
بود بحسب علوم و مسائل غلطی که در ان مقالات افتد و تفصیل این فهرست کنا
و ان مشتمل است بر سه مفاصل و سی فصل است **مقاله اول**
در مذهب اخلاق و ان مشتمل بر دو قسمت قسم اول در مبادی و ان مشتمل
بر هفت فصل است **فصل اول** در معرفت موضوع مبادی این نوع
فصل دوم در معرفت نفس انسانی که از انفس با طفه خوانند
فصل سوم در تعقل و تمایز انفس از غیر ان از دیگر فو
فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات عالم است
فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسان کالی و نفسانی هست
فصل ششم در بیان آنکه کال نفس است در چیست و ان کال کمال
فصل هفتم در بیان آنکه سعادت که مطلوب از رسید کمال است
فصل هشتم در مفاصد و ان مشتمل بر ده فصل است
فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاقی ممکن است
فصل دوم در آنکه عیناً تعبد اخلاقی شریفترین صناعات است

و ندرست علم طب را و مقدار علم هندسه را و سیادی بود که اگر واضح نبود
در علم در حکم برینه باشد از آن علم برهن شده باشد و در آن علم مسلم
باشد و داشت چنانکه از سیادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این
مسئله را در علم طبیعی قرار باید گرفت در علم خویش مسلم شد و چنان
از سیادی علم هندسه بود که مفاد بر مسئله موجود است و اقسام آن سه
خط و سطح و حجم چه این حکم در علم طبیعی که موسومست بمابعد الصبغه
مقرر شود و مهندیس را از صاحبان علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال
و علم مابعد الصبغه آنست که آنها که هم علوم با او است و او را پیش
غیر واضح نماید و مسئله بود که در آن علم بحث از آن کنند و خود متنا
علم بران مقصود باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است
و چون این نوع که در آن شروع خواهد رفت علم است و آنست که نفس انسانی
چگونه خلقی که شایسته آن کرد که جمیع افعال که با او سازگار
شود بسبیل و محسوس بود پس موضوع علم نفس انسانی بود از آن جهت که از
افعال محسوس باطنی و مدیوم صادر خواهد شد بحسب اراده و چون چنین بود
اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت و کمال او و کیفیت
و قوتها و او که است که چون آنها را استعمال بر وجهی کند که باید که
و سعادت که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد
و حصول بدان کمال و بر جمله نکته و ندسته اوکی موجب علاج و حسن

کمال

که است چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ماسواها فاعلمها بخبرها و نفوسها
فدا علی من زکاتها و قد غلبت من سبها و اکثر این سیادی فعلان علم طبیی را در منطق
از برهان مسائل از علم است اما از جهت آنکه این علم در صنعت عامل از آن علم است
اغاده شامل از خواص این مقتضات و حکمی را اینجا کردن مقتضی همان بود
باشد پس بسبیل حکایت عقلی موجود که در استنباط و تصورات این مطالب کافی بود
نمیکرد و باید و استنباطی بیان و تمامی برهان را موضع خویش حواله کرده شود
فصل دوم در معرفت نفس انسانی که از آن نفس باطنی خوانند
نفس انسانی جوهری بسیط است که از نشان او بود و از آن معضلات ذات خویش
و نیز و تصرف در بین بدن محسوس که بیشتر مردم از انسان میگویند
قوی و آلات و ان جوهر چیست و نه جسمی و نه محسوس و یکی از خیالات در این
اجتناب اخذ بیان چند چیز را این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس و دوم
اثبات جوهری و جسمی و اثبات دیات و و چهارم بیان آن که است
نست و پنجم بیان آن که معدن ذات است و مصرف با آلات و ششیم
محسوس و بیست و ششمی از خواص اعداد و مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است
چون دلیل این پنج نیست ظاهرین و واضحترین چیزها نزد بندگان غافل ذات
اوست بخاطر آنکه مغفله در خواب و بیدار در سیاری و نیست و هشتم
از به چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل تواند بود چه که صورت نکند
دلیل گویند و هست خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود ماست و اثبات

پس اگر کسی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه باشد میان رکنی که
 پس خود را بخود رسانیده و خود همیشه خود بود پس دلیل گفتن بر خود
 خود حال را باطل باشد و اما در مقام دومی که مطلوبی است جوهر نفس است
 حکم هم وجود که هست جز واجب الوجود تعالی و نفی با جوهر است
 حساب این موضع است که هر وجودی که بود با وجود او نیست وجودی دیگر
 از او نماند بود که آن موجود نیست پس مستقل باشد مانند سببها که در چشم جا
 و همیشه تحت کسب موجودی است چه اگر چه نبود سببها می تواند بود و از
 ما اینجای او باشد نبود صورتی می تواند بود و چون وجود را می توان
 نبود بلکه آن نفس خودی نیست مستقل دیگر استقلال او را می توان
 و چون در مثال مذکور و از این جوهر خوانند و چون آن قسمت مقرر شد
 نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض به خاصیت غیر است که محمول
 چندی در یک بود که این را نفس خود استقلال را حامل و قابل آن عرض شود
 در این صورت ذات مردم حامل و قابل آن عرض شود و در این صورت ذات
 حامل و قابل صورت و عقول است و اما در کائنات و پیوسته صورت و معنی
 متشکل می شود و در یک کوی از ذایل و این خاصیت است و عرض نیست است
 پس نفس جز می تواند بود و چون عرض بود و معلوم شد که موجود با جوهر است
 پس جوهر بود و اینست مطلوب ما میان بساطت و است که هر چه بود با
 غیر بود با و این قابل غیره بود در این مقام او را بسط می توانم و این قابل غیره

مرکب پس حکم که نفس تصور می شود و احدی به ریزه ها وحدت و بسیط
 حکم می کند و خود هیچ کس نیست تصور می توان کرد با واحد را که جزو او بود
 تصور می کند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام انقسام حال لازم است
 واحد که در او حال بود هم قابل تقسیم باشد و این محالست چه قابل تقسیم باشد
 نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود با نفسی دیگر که در وجود مطلق قسم
 دوم ظاهر است پس معلوم می شود و این بساطت است و اما میان آنکه گفته
 و است و قابل انقسام دلیل بر این است که هر چه که فرض کنیم چون
 شود میان دو جسم در یک که هر دو از دو طرف می آید و چون در این
 میان ماس یک طرف و در هر طرف در یک طرف و از این طرف و از آن
 منع کرده باشد پس واسطه نبوده باشد و داخل اجسام هر دو را می توان
 ماس هر طرفی غیر از یک شود و غیر شده باشد و چون مرکب است که محمول
 و مقبول است هم مرکب بود چه انقسام محل و جسم انقسام حالت
 هر چه و جسمها بسط نبوده و ما که نمی نفس بسط است پس نفس مرکب بود
 است و این یکی در یک جسم قبول می شود و می تواند کرد ما تصور که می توان دان
 باشد قابل نشود و اما در بعضی که صورت تلبیث دارد و اما صورت باز می کند
 صورت ترمیم در او حاصل می شود تا پاره شمع که نفس می توان قبول کرد
 باشد آن نفس از غیر نفس میزد یک تصور شود چه اگر آن نفس اول
 هنوز چیزی مانده باشد هر دو نفس مختلط شوند و هر چه که آن نفس تمام شود و پس

من داخل از احکام اینسان غیر که نفس بعضی را صدق کند و بعضی را
 و کذب و معلومست که این علوم او را بنویسند بواسطه حاصل نیامده است
 چه آنچه حق را بنویسد و کوی از استفاده نتواند کرد و چون حکم او میکند
 حق باشد آن حکم از حق یک رنگه بود پس ظاهر شد که نفس انسان غیر بواسطه
 بهمانیت بلکه شریعت از آنست و در ادراک کاملش و اما آنچه او را
 ادراک بذات و تصرف بالآثار آنچه از آنکه خود را میداند و می داند
 که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را باقی بود از آن میان او را
 او متوسط شده باشد و خود همین سبب راست که مدد از باطن خود بخورد
 و آن خود را ادراک نمی تواند کرد چنانکه گفته ام که میان او و دان
 میان او و دان نفس متوسط نتواند شد و اینست بر ادعای از آنچه گفته
 عاقل و معقول و عقل و حکمت و تصرف نفس که بنویسند از آن
 ظاهر است چه احساس بواسطه کند و تحریک بعضی از اعضا و تفصیل
 آن در علم طبیعی مقرر باشد اما آنکه محسوس نیست بواسطه آنچه
 بواسطه اجسام باجمادات ادراک نتواند کرد و نفس به حیثیتش محسوس
 پس محسوس بود اینست آنچه مطلوب بود از نفسیه و تحقیق نفس محسوس
 و این قدر گفته است در معرفت نفس باطنیه و بیان دانستن که نفس باطنیه
 بعد از محال ترکیب بدن باقی می ماند و مرکز را باطنی او طریقی خود بلکه هیچ
 عدم را واجب خود و دلیل مطلوب را این است که هر چه خود را باقی بود ضایع

فما ورد و بقا در او بفعل بود و ماضی و چون خبر بود باید که محال باشد
بفعل محال ماضی باشد چه اگر آن خبر که ماضی و او بفعل بود اگر ماضی
در او بفت ماضی بود لازم آید که چون ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی
شد و در یک حال و این محال است پس باید که آن خبر ماضی و او بفعل بود غیر از خبر
که ماضی و او بفت بود که محال باید که ماضی و او بود و این محال که ماضی و او
صحیح خود باشد چه انصاف خبری نام که آن عدم خبری در یک خبر
ایشان ملاقات بود چون سواد و بیاض مثلا صحیح خود است اما خبر ماضی و او
انصاف صحیح بود ماضی و انصاف جسم با ماضی که آن عدم سواد و او محال بود
و ملاقات خبر ماضی و او محال بود و ماضی و او محال بود و ماضی و او محال بود
در حال در باب محال انصافی بود و خبر و در صورت مذکور ملاقات خبر
پس ملاقات آن خبر ماضی و او بفعل و آن خبر ماضی و او بفت بود و وجه حلولی و او
بود و شاید که ماضی و او محال در حال ماضی باشد که ماضی و او محال بود
پس آن خبر ماضی و او بفت بود محال آن موجود بود که ماضی و او بفعل است و از اینجا
شد که خبر ماضی و او محال بود و محال محال محال محال محال محال محال محال
جایز بود و ماضی و او محال بود که در محال محال محال محال محال محال محال
قام بذات خویش نه جسم و نه محال و این خبر و او بود و محال محال محال محال
شد و او محال محال محال محال محال محال محال محال محال محال محال محال
و انصاف و انصاف و او محال بود و محال محال محال محال محال محال محال محال

نموده شود که هیچ جسمی با عدم غلبه و در یک جهت از اجزاء و اوضاع و ترکیبات
و تالیفات و صور و کیفیات و اینها موضوع مشترک با یک ماده باقی میماند
نمیباشد و حاصل این احوال در همه اوقات برقرار خواهد بود مثلا آب هوا شود و هوا
آتش و ماده که این سه صورت را و طاری میشود بر سبیل بدل در هر سه حالت
موجود بود و الا نشو و نه گفت که آب هوا باشد و هوا آتش چنانکه اگر
موجودی با عدم شود و در یک جری در وجود آید که همان آتش حری مشرق
نموده خوان گفت که این موجودات خود در آن ماده حاصل قوه و قوا و
باشد و چون مواد خفیه قابل فساد است و او هر چه که از نفس خود میفرستد
باشد بعد از آنکه در عرض از میان آن صفت است که با کبریا که در این عالم
نمایم مقرر باشد که بدن الهی داد الهی است نفس را مانند ادوات و آلات
صنایع و مخمر و از چنانچه در صورت کنند که این عمل با مکان است
عین نفس جسم و جسمها نیست که محفل با مکان تعلق تواند کرد و این
بدن نیست با نفس چون قوت آلات بود که با ضایع با اصناف اصحاب صناعات
و این معنی در کتب نظری بشریح و لفظ موضح باشد که اینها این حقیقت است

از قدر این جا کفایت بود فصل
سپوم در قوه و قوای نفس انسانی و تمیز آن از قوای دیگر
نفس بشر که اسم شایسته چند معنی مختلف را و آنچه از آن متعلق به بدن
دارد و نه است بلکه نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع دیگر

و اشخاص ایشان را شامل است و در نفس حیوانی که تصرف او را اشخاص
انواع حیوان مقصور است و جسم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر
حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یک یکی از این نفوس را چند قوت باشد
که هر قوتی از آن مبدأ فعل خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت است
یعنی قوت غذایه و عمل و باعانت چهار قوت در یک تمام شود و
و با سه که و با حاضمه و دافعه و قوت تمیزه و عمل و باعانت غذایه
و قوت در یک که از اینها خوانند صورت نمیدد و سپوم قوت خوانند
مثل در نوع و عمل و باعانت غذایه و قوت در یک که از اینها خوانند
رنگ و اما نفس حیوانی را در قوتش در یک قوت ادراکی و قوت
تخیل و ادراکی اما ادراک الهی دو صنف بود یکی از آن مشایخ
بود و این پنج بود با صبر و سامعه و شامه و ذائقه و لامه و در یک که
الکسان خواص این بود و آن همه پنج بود در یک مشترک و خیال و قوت دیگر
و حافظه اما قوت تخیل از ادراکی دو صنف بود یکی از آن که میبیند
دوی جذب نفسی و از قوت شهوی گویند و در آن که میبوی
دوی دفع شهوی و از قوت غصه گویند اما نفس انسانی را از این
نفوس حیوانات اختصاص نبات قوت است که از قوت نفی خوانند
و از قوه و ادراک الهی و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او
حقایق موجودات و احاطه با اصناف معکولات بود این قوت در این اعتبار

عقل نظری خوانند و چون توجه او بصرف در موضوعات و فهم مسائل و مسائل
و فاسد افعال و استسقاط صناعات از جهت تطبیع امور معاش باشد ان
قوت را بنی روی عمل علی خوانند و از جهت تقسیم این قوت بدین دو شعبه است
که حکمت را بدو قسم کرده اند از جهت نظری و در هر یک علی چنانکه در حکمت
رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک
و تفریق از نظریات و محبت از آنکه مبدأ این قوی در اشخاص بنوا و انسانیت
بجراست با نفوس و قوای مختلف متعلق به علم طبیعی دارد و عرض از اراد این
در این موضع است که نامیان قوتها که انرا از حیث اادت و رویت ضار
میشود و از جهت میل ان با کثرت صورت بدو میان آنچه ناظر به طبیعت
و قابل کمال زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل
این صناعات برود این خصوص خواهد رفت متعلق صنف اول دارد پس که بنویسم
قوی که تفریدیم سه قوت است که عبارتند از افعال و آثار مشارک و ای و قوت
و فهم و ارادت میشوند که یکی ادوات معنویات و فهم مصالح و مفاسد افعال
که از اقاوت تعلق میجویم و در هر یک قوت شهوی له مبتدا جذب میگردد
و طلب ملاذ از ماسک و مشارب و مصالح و عیان شود و سبب قوت
غضیب له مبتدا دفع مضار و اذیام با هیوال و شوق تسلط و دفع شود و این
قوت اخلاص را مشارکت میخوانند در هر یک است و قوت اول انرا قوت
هر یک که از این قوی مظهر نسبت در اعضا می آید و که بمنابه آلات افعال است

نظری

ناظره را که در مایع موزع فکر و قوت است و اما قوت عصبی دل را که معادن
ارادت غریزی و وضع حیات است و اما قوت شهوی که را که الهت نفسیه
و توزیع دل را مختل بر در هر یک و اعضا است و گاه بود که چهار قوت
قوت اعراض طیفه و غصیب و شهوی بیه نفس که سبب این قوت نفس بلکه
خوانند و در دو نفس سببی و سبب و نفس همی اما در هر یک قوی که شرح
ان داده آمد چون غاذیه و غلبه و غیر ان تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات
موجب جهت طبیعت بود و اراده و قوت و اراد ان مدخلی تواند بود بلکه
ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند را بشود **فصل چهارم در**
میان آنکه انسان اشرف و بر داشت اجسام طبیعی از ان روی که
جسم انسانی که دیگر میسازند در قوت و در هر یک که در قوت
و تفصیل نسبت چه یک حد معنوی همه را شامل است و این صورت حقیقی
اولی جمله را بقوم و اختلاف اولی که در ایشان ظاهر میشود تا ابتدا را متوجه
میکنند انواع عناصر و غیر این مقتضی نیایند که موجب قوت بعضی شود
نسبت با یکدیگر هنوز در معنی کافی و قوت و شایسته در قوت است
و چون میان عناصر مزاج و اختلاف پیدا می آید و بقدر قوت ترکیب
مبتنی که ان وحدت معنوی است اثر مبادی و صورت شریقه قبول
میکنند قوت و میان دو ایشان ظاهر میشود و این آنچه از اجزای ایشان
او قول صورت و طایع راست از جهت احوال مزاج شریقه است از دیگران

در آن شرمگاه از آن است که بار و مدراج شمار است تا بحدی که در حد مرکب را غلبه
 نفس باقی حاصل آید پس این نفس مشرب شود و در وجه خاصیت بزرگ چون
 اعتدال و غلبه جذب ملائم و نقص غیر ملائم ظاهر شود و این قوتها نیز در وقت
 انقباض و بقاوت استعدا و انقباض با قوتها ذاتی و در یک است مانند چرخ
 بود که معادن غنی را در آن کد شنبه مانند کبابهای کباب بر روی چرخ
 عناصر و طلوع افق و هبوب راج بر بید بقوت بقا شخصه و باقی در آن
 نوع بود پس هر این نفس فضیلت رئیس محفوظی از ابد تا یک باقی
 نم دارد و در میان موه دارد که در ایشان قوت شخص ضعیف نوع هر که
 باشد و در بعضی که شریفتر باشند و بعضی که کور و مادی و
 مانند احوال خاص است که مادی مواد باشند و غیر شود و همچنین باید
 رسد که به چند خاصیت از خواص حیوان محصور است و آن است که در
 او جزوی معین شده است که مراد از غریزی در ویش و باشد و آن است که
 حیوانات را با اعصاب و غریز از و در پختن که در این از و در اعصاب
 و کشش دادن و بار کردن و مشابهت بوی آنچه در و بار که در سوس
 حیوانات مانند در که جانور است و آن که چون شرب برید باقی
 در آن رسد و در آن غریزه شود و شل شود هم شبیه است بعضی از اینها
 و بعضی را احتیاج ملاحظه خاصیت در یک که یاد کرده اند در این مآدا
 از هر حیوان و آن است که در غنی میباشد که به یک در آن

شک و در آن شک هیچ درخت از کس هیچ درخت و در یک که در آن شک
 و این خاصیت در بدن است که خاصیت الف و عشق که در در یک که حیوان است
 است بر جملها مثال این خواص بسیار است و در این در وقت اندام یک چیز است
 است تا حیوان رسد و آن انقباض است از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در
 انقباض و بی آمدن است تا آنکه در وقت خواب و در آن خواب است تا آنکه در وقت
 احکام و در یک که انقباض فانیها خلقت من غلبه طبع آدم همانا اشارت بر این
 مانند و این مقام غایت کمال بیانات است و بعد از انقباض باقی حیوان و چون
 او بر تپید و یک در مراد یک حیوان بود که میدان باقی نبات پیوسته بود
 مانند حیوانی که چون کباب بود که کند و از تراویج و نواله و حفظ و
 عاقل باشند چون که میان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی در فصل
 از فصل سال بدینند و در فصلی در یک که در آن فصل نبات شود
 و شرف ایشان بر نباتات بعد از آن که از آن و احساس باطلیب ملائم و
 غذا کنند و چون این مقام در یک که در و حیوانی رسد که قوت غنی از
 تا از منای اعتدال نماید و آن قوت غریزی ایشان متفاوت بود و آن هر که
 به مقدار قوت ساخته و معد بود و آنچه درجه کمال رسد و در آن باره بسیار
 تمام که بعضی غریزه بر همانا باشد چون شاخ و بعضی نباتات که در آنها
 و بعضیها چون دندان و حلق و بعضی لعل و در قوس چون سم و آنچه در آن
 و بعضی خاص زوای و غیره و آن است که در غریزی و غیره و در آن

و آنچه آن قوت درو باشد بود در جهت اسباب دفع کند چون کرمی و حیات
 کردن مخصوص باشند مانند و زوایه و اگر تأمل افند در اصناف
 جانوران و مرغان مشاهده کرده اند که هر شخص را آنچه بدان اختیار
 بود از آلات و اسباب فراغت مقدور و مهیاست چه بقوت و شوکت و غیر
 آلات چنانچه یاد کرده آمد و حیوانات را علیت مصالح که مستعد
 شخص باجمع شود مانند شرایط از دراج و ظل و فصل و حفظ فرزند و تربیت
 و ساختن ایشان بحسب حاجت و ذخیره عدا و ایشان را برایشای چنین و معانی
 و مخالف با ایشان و احتیاط و کجاست و مهربی و فراست در هر ای
 که خود نمیدانند تغییر شود و بخت و قدرت صانع خویش اعتراف کنند
 سبحان الذی اعطی کل شیء خلفه ثم یری و اختلاف اصناف حیوانات
 از تفاوت مدارج نباتات و یادداشت از جهت قربان بسایط و بعد از این
 از آن و شریفترین انواع آنست که کجاست و ادراک او بحدی رسد
 که قبول تأدیب و تعلیم کند تا کالی که در او مقرر بود و او را
 حاصل شود مانند اسب و قوی و باز و صوب معلم و چند آنچه این قوت در
 زیادت بود مرغ و او را و جان بیشتر بود از حیاتی رسد که مشاهده
 ایشان از کفای بود در تعلیم چنانچه آنچه بینکد محاکمان نظیر آن
 رسانند بی باختر و تغییر که بدیشان رسد و این نهایت مراد
 حیوانات بود و مرید اول از ایشان و این مرید منضم باشد و این

المر

باشند که از طراف عمارت عالم را که کند مانند سوزان مغرب و بخار آید چه
 مرکبات و افعال و امثال آن صنف مناسب افعال حیوانات بود و با این
 هر چه در تفاوت که اندک تفاوت طبیعت بود و بعد از آن مراتب کمال و نقصان
 مقدور زیادت و ذوقیت بود پس هر چه در حکم این قوت و در تمام آنست
 آلات و استنباط مقدمات اول از نقصان و کمال مشاهده و اینست
 فضیلت و شرف از زیادت بود و اینست که این مقدار و کثرت و ادراک این
 در درجات گسای را بود که بوسیله عقل و قوت حدی استخراجه صفا
 شریف و ترتیب نهضت های دقیق و آلات لطیف است که در حدی و بعد از آن
 که بقبول و ادراک کار و تأمل بسیار و معارف و افتخاری و فضایل
 خوش نمایند و ایشان که در شده گسای له بوحی و الهام کفر و نقصان
 و انکسار از مغربان حضرت الحسب فی توسط اصنام نالقی می کند و بکمال
 رسد که علایق و تنظیم امور معاش سبب راحت و سعادت اهل عالم
 و ادراک میشوند و این نهایت مدارج روح انسانی بود و تفاوت در این نوع
 بیشتر از تفاوت بود در نوعهای حیوانات بود و بهم دران نسبت یک
 در حیوانات و نباتات کشفه آمد و چون درین منزلت رسد ایشان
 بود عالم اشرف و وصول مراتب علایق که مقدس و عتول و نفوس
 تا نهایت آنست که مقام وحدت بود و اتحاد و وجود و اتحاد و به وجود
 با هم رسد مانند خطی سند بر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه

رسد پس و سابط منقح شود و ترتیب و تضاد بر خیزد و بعد از آن معاد یکی شود
و بر حقیقت صفاتی و نهایت طالب که این حق مطلق بود مباد و بی غیبه
و بیک ذوالجلال و الا که امیر این شرح شرف رتبت انسان و فضیلت
او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیت که او را از زانی فرموده اند
شود پس شرف رتبت کسانی که مطلع نور الطبیعت و مظهر فیض و حد
خبر ارباب است و غایات همه غایات و نهایت همه نهایت و بعد از ایشان
از انبیاء و اولیاء علیهم السلام که موجودات و زبده کائنات اند
و اولی که خلف ایشانند و مصادق این حق است این شایسته توفیق
از ان اشارت و غرض از شرح این مراتب است که تا جایی که انسان در مرتبه
مرتبه و سطی یافته است و میان مراتب کائنات افتاده و او را
مبارک است بر مرتبه اعلی با طبیعت بر مرتبه ادنی از بهر آنکه هر چه
آنچه در درجه یک و یکوانات بدان افتاد مانند غذای که به بدن
بایستد و موی و پشم که ضرورت سرما و کرم باز دارد و آلات دفع که بدن
از غیبت و معاند اخرا از نواد کرم و طبیعت مرفوع مصلحت ساخته است
و ایشان را مزاج العلیه کرم دانسته و آنچه انسان را میان حاجت و لذت
این اسباب و آلات باقی در وقت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه کرم
و لذت بسازد غذای ادنی و تربیت و نوع و عصاره و طرح و سخن و در هر یک
بدستد و در لباس او بی تصرف غزل و لیس و خفاط و در بافت و پشم شود

رسد و شایسته است و فایده و فایده و فایده و فایده و فایده و فایده و فایده و فایده
از انواع مرکبات نباتی و حیوانی و فطرت او تقدیم یافته است و باطن و بیرون
فکال انسانی و شرف و فضیلت او و حاله باطن و فکال و عقل و رویت و ارادت
او آمده و کلیه سعادت و شقاوت و غنی و فقراست و کفایت او باز داد
از روح معنیه که از وی ارادت و قاعده مستقیم حرکت کند و بدین وسیله
علوم و معارف و ادب و فضایل و کرامت و شرف که در طبیعت از قبیل کمال
کمال مذکور است و در این طریق و طریقت و فقه و معنی محمود از مرتبه مرتبه
مبارک و در این باقی می رسد تا به انوار الهی بر او باد و بجا آوردند و اعلی یابد
حضرت شود و اگر در مرتبه اعلی که کون و اسطفاست اخبار کند
و زمان بیک طبیعت و هر که طبیعت بود و از این طریق که کس و فاعل
روی جهت اسفل که گرداند و شوق فاسد و صلی شاه مانند شوق
و درجه که در طبایع چهاران باشد بدان اضافه شود تا در درجه و حقیقت
لحظه تا فاضل برسد و با غلط و نقصان غلبه می باید تا مانند سنگی
که از بالا بشیب گردانند و که هر قدری در درجه ادنی و در این
رنگ و ان مقام هلاکت و ابواب و بود چنانکه گفته اند **انقص**
هی انقص ان یعمل الا ان یحسب **وان تبغث بخیر الفضائل** سلیم
و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعدان و در حالت بود
افتاد بهمان و داعیان و مؤذیان و هادیان تا به حقیقت باطن و کرم

اورا رقیبه سیاحت قنات و خسران که در آن زیارت مہدی و حق کی حاجت
نار و بلکہ خود سکون و عدم اندک کند و آن معنی کا صفت مانع شوق
و روی او چنان صاف باقی نہ ہند و غایت صوفی ہاں باہر داشت و
چرا کہ ہمہ در طریق عشق و اکساب فضیلت ہاں مقصد نہاں رسید
شکر دانند باو سبب تربیت تہذیب و تقوی و تادیب و تعلیم ایشان بن
اعلا از انبیا موجود ہر یک و فقہا اللہ تبارک و تعالیٰ و حبیبنا علی بابا علیہ
فصل ہجتم در بیان آن کہ فیض الہی و اکمالی فیض است
ہر موجود ہاں موجودات لطیف با کتب خاصیت ہست کہ ہر موجود ہاں
در ان شریک ندارد و بعضی و تحقیق ماہیت او مستلزم ان خاصیت است
و تواند بود کہ او را افعال در جگر بود کہ غیر از چیز ہای در جگر با او
ان شریک باشند مثلاً شمشیر و خاصیت است در مضار و واد و در بدن
خاصیت است در مطاوعت و وار و سبب کی در بدن کہ ہر چیز جگر
ان با ایشان مشارکت صورت نہ بدد و ہر چند شمشیر با شمشیر در
تراشیدن و اسب با خود در بار کشیدن مشارکت و کمال ہر چیزی
در عملی صد و خواصبت اشعار و نقصان او در تصور ان صد و خواصبت
چنان کہ شمشیر چندان کہ کاملتر در مضار و وافی بدن نای
زیارت ک لفظ و مہدی کہ صاحبش را جگر او با بدن او با تمام
رسد در باب خویش کاملتر بود و اسب چندان کہ دو تہ تر و در

بر دانی سوار و مطاوعت ل کام و قبول ادب و بالفت لکمال
زود کرد و ہم چنین در جانب نقصان اگر شمشیر بد شواری برد باقی
نزد او را بجای اہنے در جگر جگر دارند و در ان اخطا طریقت او بود
و اگر اسب نیک زود با فریان ہر دو او را با لای کنند و با خزان ماہیت
و از ابرو ہر کی و غایت او عمل کنند و چنان اوی را خواصبت است
سنا ز استار در جگر حیوانات موجودات و افعال و خواصبت جگر است
کہ در بعضی دیگر حیوانات با او شریک باشند و در بعضی اصناف نبات
و در بعضی معادن و در جگر اجسام بیار کہ شمع از شرح او گفتہ
اسان خاصیت کہ در ان غیر با او مدخلات نیست معنی نظر است کہ از ان
ان تامل کونند و ان منظر با الفعل است بعد از ان معنی ہست و
نظر با الفعل و بلکہ کہ ان معنی قوت او را ل معقولات و معقولات و ان
و رقیبت است کہ ان جمل از قیاس و منہ و م از خود باز شناسد و در حسب
ارادت در ان تصرف کند و بسیار ان قوت لہ افعال او متعلق
تہذیب و تفسیر و وضع و او را وصف صہ کنند سعادت و شقاوت جملا
در جگر حیوانات و نباتات در ہر کہ ان قوت را چنان کہ با بدن جگر
دارد و ارادت و سعی فیضی کہ او را متوجہ ہاں افریدہ اند برسد و چنان
او را کراہال مراعات ان خاصیت کنند لیس در طرفینند و
و اعراض شوری و شوق باشد اما انجہ با حیوانات و در جگر مرکبات کہ در

اگر از غایت شود و هست را بدان متوجه کرد از مرتبه خویش خطا شود و این
 بهایم با فروزان آید و اینچنان بود مثلاً که رغبت بر تحصیل لذات
 بدنی که هوس و قوای حیوانیه است و مشتاقان آن باشند و چون ماکل و مشتاق
 و مناسک که نتیجه غلبه قوت شهوی بود بپاراد و از قوه غلبه و انفعالی
 که قوه استیلا قوت غلبه باشد مقصود چه اگر فکر کند و اندک
 ضرر هست بدین معاصی و زینت و محض نقصان است و در جگر حیوانا
 در این باب از کماله مراد خویش را در پی دارد که مشاهده می افتد
 از جنس سگ بر خوردن و شغف خوک بشهوت و اندن وصول شهر و غیره
 و شکستن دامشال ایشان از بکر اصناف صیاع بهایم و مرغان و حیوانا
 آب و غیران و چگونه عقل را ضعیف شود پس در کمالی که اگر غایت جهل
 در آن بذل کند و در سکی رسد و صاحب هست از کجا اجاز شود طلب
 که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خود کی بقای می تواند کرد
 همچنین در باب قوت غلبه اگر خویش را در یک متر سعی نیست دهد
 آن باب سعی را و سبقت گیر و در فضیلت مردم از قوت بغض از کماله
 که نفس را از چنین ردایل فاحش و نقابص تباه پاک کند از هر
 طبعی تا اذله علت زکند امید محنت تواند و صیاع تا جامه را از رخ
 و در سبقت طالب بد قابل رفتگی که او را باید ببرد و در یک
 نفس است از آنچه موجب نقص و فساد اوست محروم کند بصورت قوت فانی

حرکت آید و با تعال حاضر خویش مسکه ان طلب علوم و معارف کلی بود
 مشغول شود و هست را که سبب سعادت و افتاء بر این مقصود کند و محبت
 و ماریت مشاکلات و بیجا نیست اخذ و عوایدی ان قوت در برابر بود و این
 تا عقل ان تمام است حکایت مشاعل فتود و چون اشتغال گرفت هر لحظه استیلا
 او پیش باشد و قوت امران در روزی است تا مقصودی طمع خویش با تمام و حیا
 و همچنین نقصان از تفاوت در این است بعضی سبب صرف تا کردن تمامی قوت
 در طلب در طلب مقصود و بعضی سبب ضعف و قوت از ملاقات طمع
 و بعضی سبب توجه طرف تقبض از جهت نمی کنن قوت شهوت و غلبه
 و نشسته بهایم و صیاع و مغر و شدن در خواصل محسوسات از وصول کماله
 تا در در مرتبه آن فرجه اند تا ایلا که کمالی و شقاوت سرمدی رسیدن
 هر چنان کمال را میثبات است زبان از توانش نقصان له عبارت از آن کاه بیلا
 و سعادت و کاه بهمت و درمت و کاه بهالسانی و سرور و خفگی و قوت عین
 کسند چنان که و نموده است همه تلاطم نفس با اختیاط و قوت
 این و از در بعضی مقامات نشسته مجرور و قصور و غلبان و ولدان کنند
 و بعضی صورت کانت بلذتی که تلاطم را و لا اذن سمیت و لا خطر
 بتر هم بران و ال نارسیدیم و در رب العالمین و باقی شریف مشاهده حلال
 در بعضی معنی هر که که تجربه طبیعت از چنین مواهب شریف جاودانه اعز
 کند و در طلب سعادت بیثبات که محقق که اب تحفه فی حقیقه الطمان

ما را باشد سعی نماید بر او اوست و غرض وجود غرضش شود و استحقاق اراحت دارد
و عباد از او اراحت غفیه و فساد و او از آن در عاجل و استحقاق خسارت غرضش
و کمال و عباد است که در اجل که کند عبادنا الله من ذلک بفضل و در عبادت
بهان کمال و نقصان نفسی است که توسع و باقیه فیض فصل ششم در
بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کمالی که نقصان است
چون از فصل که گذشت معلوم شد که نفس انسانی کمالی و نقصان است
آن کال و در کمال کال بر طریق احوال نفسی است واجب نمود درمینه نقصان
توسیع دادن تا چون بر نقصان واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد در
نمودن کس که هر چه بود که مرکب بود کال او به کمال او بساط او بود
چنانکه کال هر کس که این غیر کال است که در کمال است و کال خواه
غیر کمال خوب و شوم و آدمی مرکب کال او نیز غیر کال بساط و اجزاء
او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ وجود در آن ما او مشاغل نباشد و کمال
مرده آن کسی بود که قادر بر نیایشان باشد و اخطاهای خاصیت و ملازم بر
ایشان از این بها و قوی که راه باید و چون حال نقصان کال نقصان
و کال معلوم شود حال و ذلک و نقصان که مقابل آن بود معلوم شود و اما
کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناظمه او را در قوت
و کس قوت علی و دیگر قوت علی کال قوت علی است که شوق او بی قوت او را
و معلوم باشد با بر نقصان آن شوق احاطت برایش و عبادات و اطلاع بر

در کمال

آن کمال است طاعت حاصل کند و بعد از آن بهر قوت مطلوب غرضی و غرضی که
که آنها می باشد کس و وجودات با او بد مشرب شود تا با او بهر کمال مقام
اتحاد برسد و دل او ساکن و محض گردد و غبار جهل و غفلت و شک از
چشم و ضمیر و اینها محاط او برده شود و حکمت نظری با هر هاست و کمال
و نقصان آن نوع و اما کمال قوت علی است که قوی و افعال خاص غرضش را
و معلوم کرد از چنانچه با یک کمال و کمال و قوت و مطالب شوند و بر کمال
تغلب نمایند پس تا ادا ایشان الحاق او بر کمال گردد و بعد از آن درجه
کمال غیر از این در امور و مآل و معدن باشد پس از احوالی که با عباد و مقار
آمد و معلوم کرد که در کمال و هر کس که در آن مقام باشد بر کمال
و این نوع کمال مطلوب و در حکمت علی و این کمال شامل بر اشاراتی دان
بود پس کمال اول که تعالی نظر دارد بر این صورت است و کال دوم تعالی
ماده و حیوان که صورت را بنماده و ماده را بی صورت نبات و شوی
نواز بود و هیچ بی علمی عمل ضایع بود و علی علم محال پس علم مد است و علی
تمام و کالی که از هر دو میراث باشد است که از عرض از وجود آن خواست
که کال و غرض در معین بر یک کمال و کمال و در این بیان هر دو وصف
باضافه ثابت شود غرض آن بود که هنوز در عهده قوت بود و چون محض عمل
کمال شود چنانکه در عهده مادام که وجود او در صورت نبات باشد
غرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل آید درجه کمال رسد پس چون

انسان بین دو جبهه رسیده که بر این کائنات بر وجهی که واقف شود جزو یک
 نامشناخت که در تحت کائنات مندرج باشد بر وجهی از جنوه در او حاصل آمده باشد
 چون عمل مفارن آن شود تا امار و افعال او محب قوی و محاکم باشد که حاصل
 مانع از خویش عالمی شود بر مثال این عالم که بسیار استخوان آنکه او را عالم
 خوانند بسیار پس خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق او از اولیای خاص او
 او گردین انسانی نام مطلق باشد و نام آن بوده که و بر انفا و دوام بود پس سعادت
 ابدی و نعمت مقیم منفسد شود و بعد از آن میان او و معبود او محاسن حاصل
 بل که شرف خیر حضرت است بسیار و این ریشه اعلی و سعادت اقصی باشد
 که نوع مردمان را بر یک گشت و اگر ممکن نبودی که از ان خاص این نوع
 برین مقام رسد سبیل این نوع در دنیا و اسما و صفات چون سبیل در جبر و
 و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مرتبت صورت نیست جماعی که
 عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند بطلان مردم بعد
 از انسانی و تفرق اجزاء و از تعداد او غافل ماندند پس هر یک که هست بر انکس
 لذات و توصیل ایشان مقصود کردند و کار بردند که وجود نفس با طیفه از جهنم
 ترتیب انکار دهند با مودی که بود که بود لذات دنیاوی مثلا کشند یا بد
 از ذکر و فکر که در قوت از قوای نفس است که نامند که لذت کنند که
 از مطیع امیر نامند که مطیع باشد و منفک در طریق تحصیل این
 برسد پس نفس نفس را خادمی و مورد و مرتبه شود در خدمت شهوات نفس

بفرمود

شریب و اگر شراب ملا اعلی است در وقت برین طاعت حق موالی که ان شریب
 که فسر در جگر که جواهر است در وقت برین طاعت حق موالی که ان شریب
 جهال و نور و مان که ان خلق است و بدین رای که دلت است آنچه جمعی از
 تصور کرده اند که هم از نفس لذات و شهوات این طاعت باشد تا از غلبه عین
 و درین حضرت ناگهی فرط قدرت بر تحصیل طاعت لذت و تمکن از دنیا که
 و وصول به شارب غروب طلعت و در عبادات و دعوات او معبود خویش
 خواهند و ترك دنیا و زهد در رعایت آن بر سبیل مایه و مراجه کنند که
 عاجل و برای بسیار اجل ترك میکنند و حقیقتی در طلب جلال باقی بماند
 و تحقیق این جماعت هر چه بر خورند بر لذات و شهوات نمانند پس
 و فایده بر ایشان و با این همه اگر حضور ایشان از عالم ملک کون و ملائکه
 رود بشنوند کسی فرزند کسان که مقربان حضرت قدس از این فاز و دات
 و حساب شهوات مغفرت و تبارک حکم میکنند بر علوم و عبادت ایشان بلکه
 خواهند که ماری سحانه از خالق خلایق و مبدع کمال است منزله و سعادت
 ازین درجه و لذت و نعمت با ایشان این معیار و در دانه و انسان و این با ایشان
 سلسله و نورانی جناب و در میان اند و در عقل و غیر مشاغل و مشاغل
 جمیع این عقیده ماری اقل درین صدد از عجاب عالم است و اگر فکر کردی
 اندک مایه انسان روشن شدی اما باقی عالم جوع مبتلا شود از فقر و ملا
 طبع لغت نیابند و با بیفتد عطش که قادر نیابند از تشنگی سیر و آفتاب

و اما سیر اسلاء او عید می گویند و در غده عید می استغفر از اسباب و ثبوت
 و بند و نارنج که ما و سر ما غفلت کند و از زینت لباس عید می بیند
 پس چون از اوصاف این نوع مدد اوت و علاج له سبب شفا باشد از آن
 سلامت از یک کاتبان اسایش باید و بدان از مفاسدات شداید آن بر
 حکم آن لذت و راحت در زمان و مقصود ایشان قدح کس باید که آن
 لذات کمال و سعادت است و این ما با غافل مانند اگر لذت مطبوع است
 اول ما به هیچ مشتاق شده باشد و اگر راحت مشرب و اطاعت کند
 او من از رخ عطش طلب کرده باشند و هم بر غوال و سبب لبوس کس
 در حق این جماعت بر حسب آن که تمام ترین سبب و موثر است که
 لذت این مذهب با ایشان سا هم بود بصورت و عفت با او بر خیزد تا
 در غلط او کنند و قرائت نمایند طریقت منفرد و بنیم پیدارند
 چون بعضی از اهل عقل و عقل را با حواس در آن شرکت دهند و در
 ظاهر شود و بنیم ایشان فریبی در چکر دانی باید و این جماعت را
 و با امور در ابتاه کنند و در خواطر ایشان افکند و فضا
 خطی نیاید و اگر در دین کس از محلول غیب و مردمان مطیع
 مایل شود و از این سخن و از راهی نفس خردار و دین سبب ابتاع این
 بسیار شود و اگر کسی از ایشان را بنده کند این لذات محسوس
 در لذت آن که بدن از طبایع متضاد چون ساز و بار در و طبع

از

مرتب و جلیله و محسنی از این اجداد و در سبکی و موجب غفلان و کرب
 باشد و معالجه با کمال و شرب با زینت دفع احوال است که افق
 الحلال و کرب بنوعی که ندان باشد که در آن چنان که ممکن بود باشد
 ماند و علاج هر سعادتمند نام تواند بود و در احسان و الم غایب مطلوب و
 محسن شود چه سعید نام آن بود که او را خود هیچ زود نامید و این مشهور
 و محتاج باید بود و فرشتگان که مقرب حضرت الهی اند از امثال این
 قانع و شاکر اند و حضرت عزت از انصاف بچنین اوصاف منزله و متعانی
 در مسازند که گویند مردی همیشه از فرشته قاضی و کمالی است و حکم
 عز و علا را با خلق نسبت خوان داد پس در این حق شعب و جدول او زد و در
 که با ایشان این مباحثه کنند نسخه بنسب دارند و خواسته که شهادت
 اصل خود را در غیر آن افکند و او را به عین آن که با وجود چنین مرد
 و زنی اگر کسی می شنود که ملک طریقت ایشان بجهت بتاوش و است
 و است هاست معنی اید و جمیع از لذات و راحت و که بخورند و طایفه اند که
 مشبهات سعاد خود ساخته و به کمال لغو و نامرغوب تر از به افکار شود
 غیر بسیار کنند و استحقاق کبریات بر ملک شریف و مایل گویند
 خدا و صفتی است و در میان خلق از فرشته سبب مرد و کواند
 و عول او را چند از تواضع و خضوع و بقیه معمل زحک را و در و خویش
 با صاف مال و از جمله اشتیاق میزند و سبب است از عبادت عباد ایشان

ان بود که با سقاقت رای و زوال عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف است
 نفس شریف منده است نابدان بر فضیلت اصل فصل و قوت می باید پس ایام
 ایشان مضطرب می شود و منافض خویش از لجاج که نمیدانند از شک می کنند
 و روشن تر نبینی بر حقیقت رای و ضعف مخالفان این جماعت است که اگر چه
 نفس شریف چون بر نفس عاقله مستولی شود صاحبش بر شهوات ذمیه اقدام نمائد
 اما قدر اندک انفعالی که در قوت عقل باقی بود او اظهار آن معاملاست
 دارد و فعل خویش را بدو از خانه و محافل لطیف که مانع اصدار شود و مستوی
 کرد اندا که اگر کسی احوال از او مشاهده کند از غفلت و خفا خالی
 در آید که هرگز باز طلبیدم کسی که نصیحت طبع بغایی را و طاعت
 شده باشد که انانیت بغای از و زائل شده بود و فاعل که اندک
 بود نقصان او را شده و اصلاح نفس چنین کس خود امیر و ابرو علاج را
 در مرض مزمن و علت مهم کن او مایهی صورت نمیداد اما هم اول که
 هنوز از جبار و ایشان با غیبت و عادت سختی ادا می شود باید که اندک
 کند که حد دلیل قبح است او را از آنکه همه طبایع ظاهر و باطن
 دوست دارند و سبب مباشرت اجماع متضمن قبح بود و از آن شرع باید
 لا محاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشر است و از آنکه از نظر
 و طاعت واجب پس اخراج بود و افعالیست و در قبح محاجات و هیچ سرور
 و داهی قلع از آن طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که احوال گردان

مقدمات جماعت و خوف با ما و ایشان سوال کنند اگر افعال
 بزرگمان و استسکاران از فضیلت و معرفت می شمارند و اظهار آن و اعتراف
 بدان بر خستاست و وقاحت عمل می کنند بظهور و انقطاع و بیگانه شدن
 در جواب او را که ثابت بود در معرفت و دانش سیرت و خیرت سیرت پس
 حاصل باید که همت بر ازاله این عیوب و نقصانات له بدان مبتلا است
 دارد از غلبه در حفظ اعتدال مزاج و قوام حیوة فناء نماید و در زمان
 آن منع بذات طلبید که تحت طلبید که عیوب ذات مانع آن و باطن حاصل
 آید و اگر از آن حد اندکی تجاوزی نماید از جهت حفظ عزت و رعایت
 و مزین خویش در میان مردم اخراج از عقل و دانش بشرط آنکه که مودتی
 رنجی و علقی شاید اما باید که دنیا شمه غریزی در کمر ملوث نشود و از آن
 مان مقدار له دفع معتز که بر ما و کرم و عودت بوجهی کرده و واضح شود
 و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از حقارت و لوم این شود با غرض
 آنکه آن خویش بشرط آن که شودی نبود بمباهات و مضامین شاید اما
 باید که بر بادت از قانون اعتدال اقدام ننماید و از بی ثبوت بر قدر آنچه مقتضی
 حفظ نوع و طلبید که بود انضام کند و اگر اندک مانع از آن در گذرد تا
 که از طریقت سنت و قاعده حکمت بیرون نشود و بجز مردم مانع و آنچه
 حاصله او خارج بود دست درازی نکند و در مسکن و در دیگر
 که بران احتیاج بود هم بر این سیاحت تجاوزت حدی که کرد

از آن در طلب سعادت و فضیلتی که از این نیست آن بدان درست شود و نقص
کمال مطلوب و سعادتی نماید و نقصان است و نقص در امکان را بل که در حقیقت
فضیلتی که مفید گمان آن بود و باستان و دیوار خانه و طلعت شام و خورشید
نقد از نیست و در آن و باطله در مردم سده قوت مرکب است چنان که گفتیم
آوردن نفس یعنی او در وسط نفس سببی و اشرف نفس ملک کی و مشارکت نفس
با دوزخ است و معاینه ایشان با شرف و سار کس جلالت با شرف و سار
با دوزخ و معاینه ایشان با شرف و سار کس جلالت با شرف و سار
ناهم از ایشان در یکی بود و اگر می خواهد در محله سیاه ساکن شود با هم از ایشان
در یکی بود و اگر می خواهد مقام ملائکه شود در یکی از ایشان بود
سعادت از این سه نفس در قرآن مجید بنفیس آمده و نفس ناطقه و نفس مطهره
آمده و است نفس امارة مار و کباب و هوائ فریاد و روان اصرار نماید و نفس
ناتقه بعد از آن که نمالفت از آنکه فیض نقصان بود بداند و ملائکه
اندام را در چشم بصیرت جمع گرداند و نفس مطهره بر عقل جمیل و اثر حق را
و حکما فرموده از این سه نفس در یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت
و بهر روان نفس ملک کی است و دوم هر چند ادب نیست مابقی ادب است
و در طلب سعادت و در وقت نادید و از نفس سببی است و سوم ادب نیست و عادت
و از نفس جمیل و حکمت و در وجود نفس یعنی بقا است که موضوع و مرکب
نفس ملک کی است و مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل نکرده و نقصان

و حکمت در وجود نفس یعنی بقا و نیست که موضوع و مرکب نفس ملک کی است
و مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل نکرده و نقصان
در وجود نفس غصب کیم و غیر نفس جمیل است تا نادانی که از استیلا می شود
است من دفع شود و چه یعنی قابل ادب نیست و این معنی نزد ایشان است بنابر
آنچه از قرآن نقل نماد و اطلاق در اشارت به نفس سببی و جمیل گفته است
هذه نفسی بمنزلة الذی فی اللہین و الاطمع و اما انک فیض الاله المحمد فی الفضل
و الا متناع و همچنین در موعظه در کفر فرموده است اما اصعب فی الشیء و ان
ان رجول فی فضل الله الی اشار فی فضل جمیل کنند اگر قوت شهودی را
مساعت در کسند استعانت باید حجت برود بنفیس که بهیچ عیب بود
او را فهم و کسر کنند پس با وجود استعانت و استمداد از علمه هم شعوت را
بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حیرت و شیبمائی دامن گیر شود
هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امید دارد بود و امضاء غریب
قطع طمع شعوت آن معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل
هم چنان بود که حکیم اول گفته که سیر مردمان را چنان می بینم که دومی
حجت افعال جمیل را می کنند و از تحمل مونس یا معرفت فضیلتش اعراض
می نمایند تا کمال و بطالت در ایشان می کشن باید دان که فرقی نیست
میان ایشان و میان کسی که بهیچ فعل جمیل و معرفت فضیلتش موسوم بود
اگر بیانی و نا بینانی در جاهلی افتد مرد و در هلاکت مساهم باشد و بیانات

مذمت و ملامت منفرقه و مثل این سه نفس قوی است حکما چون مثل سه جوی
تفاوت نهادند و در یک مربوط جمع کرده فرشته و سحکی و خوک نام نهادند
که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس
چون مثل انسانی بود و اگر همه بقوت له سحکی باووزی با او اگر بود
در طلب صید بدون ابتدا از حرام مرد را بود هم چهار ماه هم سبع را بود
اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان خود بوقت حاجت رعایت
کند و ترتیب علونه و مالا بدی جمعاعت بر قاعده عدالت کند پس
در عظم و مشرب و در کرم مصالح معاش مراجع القله باشند و اگر کینه
ترسکین را کینه کند و بفرقی له علف همین بیدار و در میان حاجت
کسر و از با هواری حرکت در تپ و بالا و تقصیف از جاده و تحصیل نگاه
هم خویش را که بازان را رنج که کنند و چون خویش و کد در یک راز آن
کنار دما در سینه سحکی ضعیف شوند و در معرض هلاک افتند و اگر
بود له در انشای و بدن بدی با غار سنائی مارودی زرف باقی هو
رسد و صدمه با سقطه با انی در یک خود را در او و افسان را هلاک
کند و اگر چنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صندی را
و مرلوب را فصل قوت دان سو میل دهد و پنج خوف تلف مثل کینه
حاصل آید بلکه محتمل بود له در انشای تقاوت و محاربت آن جوان که مطاوع
جراحی با زخمی باشند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت

اوست بختی و او را از این اعانت و سوار می آید و مانند و حال این خوف در دنیا نام نهادند
تفاوت حال اجسام بود چه از این بر نفس ملک سحکی انجاوان در نفس و در یک
با از لازم آید چنانکه که کوشی هر سه در حقیقت کجی و از این هم قوی را
که از هر یک منو مع باشد بوقت عولس صادر شود چنانکه که کوشی
با افراد و حال اول اند از روی طاعت و مسالمت و یک در یک در آن
حکومتی شریفان یک نه است و هیچ منافع و ضد ندارد و از اجناس انجلا
اختلاف علماء در آنکه از ایشان سه قوت سحکی نفس اند با خود نشاء
اتحاد بر منقوض نفس ملک سحکی بود نوازع و مخالف پیدا و هر سه
در برابر بود ناموقی شود و الحلال الت و هلاکت هر سه هیچ حال خود
نباشد و از این سه در ضمن آن بود از احوال سیاست و تانی و تضییع نعم او که
فوق است و کفران آبادی و از یک کار حقون او که کفر عیار است و از
و وضع اشياء در غیر و واضع له ظلم حقیقت هلاکت و در من و مرقس و
پادشاه را ملوک و خداوند را بنده گردانیدن له است که اسرخلو اشار
نداشت و این معنی مقصودای طاعت شباطین و اقتصادای سنت المیس و
خود او خود را بشمنه و بنسبته المصحة و التوفیق **فصل مقدر**
سنان **در سعادته که با او است** چون مرغلی را غرضی و غایت
رکسب نفس انسانی بنی از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه
انشای من گفته اند سعادت است اما باضافه او جبر است پس اولی

بود که معرفت ما هفت خبر و سعادت اشارتی در دنیا و قیوف بدان در دنیا
 شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حاد شود و در طایبان شوق حاد
 غالب گردد و در کمال فرح و اهتزاز بظفر بر بطوب زیاده گردد و حکم
 از وسط طالع پس از این کتاب اخلاقی بدین فصل کرده است و انچه را
 صواب در این باب همانست که او را نموده است چه اول و چه آخر عمل
 و انچه که اول چنانکه در جمله کی صناعت مقرر است چه بخارنا
 تصور نماید و تحت آن که در کتب ذکر کرده اند و صرف آن که در دنیا
 که بهشت عمل تمامست در خیال نیارد انداء عمل نکند و تا عمل تمام
 نشود نماید تحت آن که در کتب ذکر آن بود صورت نه بند و همچنین تا اخلاقی تصور
 خبر و سعادت نه بخیر کمال نفس اندر نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
 او نمیکن نباید و با آن تحصیل بهتر نشود آن سعادت او را دست دهد
 و اسناد ابوعلی رحمه الله گوید که از وسط طالع پس گفته است در کتاب
 اخلاقی که احداث و اما کساد الله طبیعت احداث بود ازین کتاب زیادت
 نیست پس گفته است احداث عمر میخواهم از عمر را در این معنی تأثیری نیست بلکه
 با احداث کسافی را کسافی را میخواهم که سیرت ایشان ملائمت شایسته
 بود و بهل بیان بر طایع ایشان مستوی باشد و من گویم یعنی اسناد ابوعلی ابرار
 از فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خبر است در کتاب اخلاقی نه از آن
 جهت کردم تا احداث بدان رساند بآن جهت آنکه این معنی بر جمیع

که زیاده و بداند که هر دو را چنین مرتبه هست وی تواند که بدان مرتبه
 در ایشان بدید و بعد از آن اگر شوق مساعدت کند بدان درجه برسد
 از بعد الله در آغاز فصل فرقی میان خبر و سعادت بیان کرده است
 پس بی هر مسمی از حکما نقل کرده و بعد از آن مذهب سناقران و انچه
 متفق عقل او بوده تقریر داده چنانچه خلاصه آن معانی شرح داده اند
 انما الله تعالی حکم و حکما را متقدم گفته اند خبر و نوع است که مطلق
 در یکی با صفت خبر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات
 و غلبت هم غایتها اوست و خبر با صفت خبرهای که در وصول بدان غایت
 بود اما سعادت هم از قبیل خبر است و لکن با صفت با هر شخصه و آن را
 اوست بمهرگشادای نفس پس از این روی سعادت هر شخصه غیر سعادت شخص
 دیگر بود و خبر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در مجزواتان ذکر
 اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق مجاز بود و در
 تموانات در حکمال خویش نه سبب رای و زوقی که از ایشان صادر شود
 بلکه سبب سعادت بی بود که از طبیعت باشد یا باشد پس سعادت
 حقیقی بود و انچه بعضی مجزوات را بیشتر شود از ملائمت و مساعدت و
 راحت و اسایش از آن سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزها
 بود که بهشت و اتفاق غنی دارد و در مردم نیز همین امتاسی که بعضی
 مطلق و بعضی معنی است که با اشخاص در آن اشتراک دارند و آنست که هر

اینجهت و سبب آن مقصود می بود همچون هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد
 و در عقل جایز نیست که کسی از کنی و سعی بیهابط میسازد تا برای آن
 مطلوب و آنچه غرض بود در هر فعلی باشد که فاعل در آن خبری منظور باشد
 عبادت الله و عقل از اربع شمرده پس اگر آن غرض در نفس خویش خبر بود که
 آن بود و اگر سبب بود در حصول خبری که خبر است آن خبر یاد است بود آن خبر
 یاد است آن خبر باضافت بود و آن خبر خبر مطلق و چون صناعها و زوئها
 جمله عاقلان متوجه چنین خبر نیست پس خبر مطلق در هر یک معنی مشتمل بر
 و واجب بود معرفت آن معنی ناه که هست بر طلبان مقصود را از آن
 توجه بخبرات پراکنده و اضافی احراز نمایند و از غلط این شوند و خبری که
 خبر بود خبری که نام آن مرتبه یا مرتبه از یک دان برسد انشا الله تعالی
فصل ششم فرقی بین خبر و خبر از ارسطاطالین نقل کرده است که
 او خبر را از این قیامت کرده است که خبرات بعضی شریف بود و بعضی
 مدوح و بعضی نافع در طریقی که ما شریف است که شرف او ذاتی است
 و در هر یک خبرها را شرف از عارض شود و از وجهی است عقل و حکما
 مدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیده است و اما خبر بقوت استعد
 این خبر است و اما نافع در طریقی که خبرها نیست که لذت مطلوب بود
 پس خبر در هر یک که مطلوب بود چون ثروت و عیال و بوی خوش و دیگر خبرها
 باغایانند با غایات و غایات با نام اند با غرض نام آنجهت است سعادت است که چون

و هر یک

حاصل آنجهت است طایب تر باشد بود و آن و آنچه غرض نام است مانند سخن و
 بسیار بود که چون آن را آن اختصاص یافتند با یکدیگر اما آن چیزهای دیگر
 و غایات ما تعلم بود و علاج و ریاضت و بوی خوشی در هر یک خبر است با غایات
 بود با غایات با غرض از هر دو معقول بود و بعضی در مقولات عشره که احصا
 موجودات و اشامل است خبر است قبلی که کرده اند و گفته اند خبر در هر
 مانند جوهر عقل له مبدع اول است و هم خبر است را در کمال انها بود و و نه
 او با حضرت عزت و در هر یک که مانند مقدار عقل و غرض نام و در هر یک که
 از آن مشا و حکما و در اضافت مانند ریاضت و صیانت و در اینها است
 و در هر یک مانند زمان و عارض و در وضع مانند ساسا جزاء و در ملک است
 متاع خلوص است و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احسان
 ملائک چون آواز خوش و صوت شکر و اینها اقسام خبر بر حسب اینها
 گفته اند **فصل ششم سعادت** و اما اقسام سعادت بخند که
 بخند وجه اعتبار که کرده اند جماعتی از حکماء قدماء که در دو دو کار بین
 بوده اند مانند قضا عورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالین
 سابق بوده اند سعادت را اربع بانفس نهاده اند و در آن را در آن
 پس از این جماعت آن مجتمع شده اند سعادت مشتمل بر چهار جنس است
 که از اجناس فضایل خوانند و قصد حصول این فضایل کافی بود
 حصول سعادت و در هر یک که فضایل یعنی حاجت بخند چه اگر فضایل

براست

که آن حکمت و شعاع
 و عفت و عدالت بود
 چرا که اکثر مردم در و ملا
 این مقال مشتمل
 ترجمه آن
 بود

چه سعادت عظیم و موهبتی است از وسعت در شرف منازل و اعلی مراتب
 خیرات و ان خاص است با انسان نام و مانند گو دکان را با او مشارک نیست
 و همچنین خلاف انکار حکما را با سعادت عظمی که انسان را بود در تمام
 او با فضل حاصل آید با بعد از وفات او طایفه اول از حکماء قدما که بدین
 در سعادت تخطی نیندند که فقیهین مادی که نفس مردم منقصل بود
 و یکدورت طبیعت و نجاست جسم سبیل و ملوث و ضرور از حجاب
 او بجزرهای بسیار شاغل او سعید نبود مطابق بل که چنانکه از کشف
 حقایق معقولات بر وجه اتم بطلان هویتی و نقصان و قصور ماده
 چون ازین که در ذات مفارقت کند از جهل یا نشود و بصفا و خلوص
 جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل نام را و اندیش سعادت حقیقی
 ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالس و جماعه که منافعت او
 گفته قبیح و شنیع بود که گوئیم شخصی بود در این عالم مستغنی از آفرین
 و مواظب اعمال خیر و مستمع انواع فضایل کامل بذات و مرکب
 مخالفت و رب العرش موصوف و موسوم و باصلاح اصناف کائنات شریف
 و با این همه شرف و منفعتی و انحصار بود و چون همه در این مقام و آثار با
 شود سعید و تمام کرد که بل که دای ایشان را از مقدر است که سعادت
 و مراتب و مدارج بود بقدری میباید بدین نحو چون بدرجه انفس
 سعید نام شود اگر چه در قید جوار باشد و چون سعادت نام حاصل آید

باشد با خلل بدن و ابل نژاد نیست احوال منفذمان در این باب و چون
 و چون متاخران در این باب در طریقه نظر کردند و از ابواب احدی
 و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم را فضیلت روحانی میباید
 که بدان مناسب ملاکه کرام بود و فضیلت جسمانی که بدان مشارک طایفه
 و انعام بود و از جهت اقتضای اخیه موجب کمال بزر و روحانیت و در
 چند بجزو حکما در عالم فضیلت مقیم است تا از امارت کند و نظای
 دهد و انساب فضیلت کند پس بجزو روحانیت علوی انتقال کند
 و در صحبت ملا اعلی میباید آید و مراد ایشان از عالم علوی سفلی
 نه علوی و سفلی مکان است بحسب مراتب که هر چه محسوس بود
 اسفل بود و بدن اعتبار و آنچه در مکان اعلی بود و هر چه مقبوس
 اعلی بود و هر چند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم مادام که در
 این عالم باشند اطلاق اسم سعادت بر مشروط مشروط بود با استیلا
 فضیلت نام چیزهای که در وصول سعادت ابدی مانع بود او را حاصل
 و هم در اشای ملائک امور مادی مطالعه جواهر شریف غایت
 از ان و اشتیاقی بدان موسوم و مایل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت
 پس چون انتقال بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی شود و سعادت او بر
 حال قدس علویات که عبارت از ان حکمت حقیقه است مقصود گردد
 مستغرق حضرت عزت شود باوصای جلاله و تخیل و عین به دوام از

سعادت رسیده باشد و اصحاب مرثیه اول را نیز و مرثیه است مرثیه
 ادنی جامع را که در وقت جماعات باشند و فضایل این طرف در انشا
 است و از غلبه شوق بر سر او و ضمیر ایشان بر حرکت در جهته ان عالم ^{طبیعی} انوا
 و مرثیه افصح جامع را که در وقت و روحانیات باشند و سعادت ان چنان
 در ایشان بالفعل حاصل و از قسط کمال با استکمال خواهدی که مباشرت
 اند بالذات و بتعظیم امور عالم بالمرض ملنفت و مع ذلك بنظر در کمال ^{تعالی}
 الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و افند آمدن بقدر طاق ^{استطاعت}
 متنوع و منبج و هر که از این دو صنف خارج افتد از اختصاص نوع انشا
 و در مرثیه به نام و سباع معدود باشد اولی که لا انعام بل هم ^{معدود} فضل
 انعام در معرض چنین کمالی شایده اند و نجسات نفس و دنائت همت ^{انسان}
 معرض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که او فیه در بد و فطرت با ^{فیه}
 اند به کمال خویش رسیده اند و این گروه را طریقی رسیدن به کمال
 را ایشان گشاده اند و ایشان را بخندین ترغیب و ترهیب ان دعوت کرده
 اند و اسباب تبیین و ازاحت علی غفیر هم رسانیده و ایشان در جهده ^{سعی}
 افعال کرده اند بلکه ایشان طرف ضد را اشعار ساخته اند
 و در کمال در استعمال قوای شریفه در مکان دینه مصروف داشته
 پس انعام را در حومان ارجح و روح مقدس و وصول به سعادت
 اشرف عذرها و ضحی و استحقاق مذمت و ملامت و حرمت و دنائت ^{چنانچه}

لازم چنانکه گفته آمد در عمل و بنا و بنا به از جاده معرفت شوند در کمال
 انچه چه هر چند در هلاکت مشارک دارند اما بنیاملو کس و تنبیه
 مرثیه است پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسانست ^{تست}
 و مرثیه اول او شایسته الام و حرمت مستحق است بود عه بسبب ^{چنان}
 از درجه انصافی و چه از جهت اشتغال بجدایع طبیعی و زخارف حقیقی
 پس ان سعادت محققیت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرثیه ^{دو}
 که معانی خالی اند و با اشاره انوار الهی و استفاضت آثار نامتناهی
 حالی و هر که بدان غایت رسد بهایست مدایح سعادت و رسیدن به ^{شده}
 پس او را به ان بجزوی سیرات افتد و نه بر فواید لذتی یا معنی تحسین یابد
 مایه که جمیع احوال و مآثر و خیرات دنیاوی نماند از لذت و کمال
 چیزی است بدو مالی باشد و نه و نجسات و خلایق از ان برکتی بر غایت شود
 و اگر اندک تحسینی کنند در مواد غنی بحسب ضرورت این نیست باشد که
 مربوط است بر او و او را در اخلال و ازاله آن بحال انشاید پس از آن خلایق
 انچه مقتضای ارادت و مشیت ماری عز و علا بود چیزی صادر شود ^{نحوه}
 طبعیت و مخالفت هوا و شهوت را در او با زری صورت نه بد پس ^{چند}
 بخوبی اند و هر که پس شود و نه بر قوت مطلوب و خیر مع نماید و نه ^{ظفر}
 اهتر از کند و بر یاد و دل ملازمی منبسط گردد و در فضیله از کثابی که حکیم
 ارسطاطالس است در فضایل نفس او عثمان دمشقی از یونانی ^{نقل}

کرده است اینجا طی هر چه تمامتر و اسناد ابو علی ان فصل بعینه در کتاب
طهارت ابرار کرده اشارتی ظاهر است بر این حال او درجه و ان فعل را
هم چنین با فارسی نقل کرده شد و ان اینست اول مراتب فضایل
که انرا سعادت نام کرده اند آنست که مردم ارادت و طلب در مصیبت
خودش از این عالم محسوس و امور حسی که لغایت نفس و بدن دارد و
بدان متصل و با ان مشارکت دارد صرف کند و تصرف او در امور
محسوس از اعتدال که ملائمت ان احوال بود خارج نشود و در این حال
هنوز ملائمت هوا و شهوات بود الا آنکه اعتدال را نگاه دارد و از
افراط تجاوز نماید و او در این مقام تا آنچه بران اقدام باید نمود نزدیکتر بود
از آنچه احتیاج از ان واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب تدریج
متوسط در فضیلت و از تقدیر کفر خارج نمید و هر چند شود
بود تصرف در محسوسات پس مرتبه دوم و ان خیال بود که اراده و
دوام فضیلت را اصلاح نفس و بدن صرف کند تا آنکه ملائمت هوا
و شهوات بود و بمقاسات حقیقت تقاضی نماید مگر آنچه ضروری و
بودین فضیلت مردم در این رتبت متغایر میشود چه مراتب و منازل این
نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و بسیار است که تکیه است از جهت
طبیعی و ذاتی از جهت اختلاف عادات و ثالثا از جهت تفاوت منازل
در علم و معرفت و فهم و ادب از جهت اختلاف همتها و خامس از جهت تفاوت

در این

که در کثرت و تنوع شقت طلبا اند و گفته اند نیز گفته اند نیز که از جهت
اختلاف رتبت و تقاضی بود و اختلاف از انرا مراتب است صنف فضیلت فضیلت
الهی محض باشد که در ان مرتبه المقاطع اند منطقی و منطقی و اینست که
و نه مشایعت گذشته و نه میل بدوی و نه تحمل بر درد جسمی و نه خوف
و فرح از حالی و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت بر خطی از خطوط انشا
انسانی و از خطوط نفسانی و نه کمال بر عقلی و تصرف در مراتب احوال
از فضایل و ان صرف همت بود با امور الهی و محاولت و طلب آن و انظار
عینی و عینی یعنی تصرف در ان و طلب او از برای دان و بصفت ان ممکن
بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبت در اشخاص مردمان مختلف اند
بصفت و قها و همتها و فضل عنایت و طلب و قوت طبع و حسن خصلت
و تشبه مرکب بعد از اولی و افندی او با احوال او بحسب منزلت و مرتبه ان
بود در این احوال که در این فصل بر شمرده و از مراتب فضیلت ان بود
افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی غیر محض بود و فعل که غیر محض بود
فاعلش از برای غرضی در کفر که بر نفس نفس و عمل چنانچه محض غایت
بود و مطلوب لذت و مقصود منفعت و آنچه غایت بود و مقاصد که در غایت
نفاست بود به از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله
شود صادر از لایب و حقیقت ذات او بود و ان عقل الهی او باشد و در
دواعی طبیعت و عواض هر نفسی و سببی و عوارضی که در

هر دو نفس را از دایمی نفس حتی منو که شود جمله منتهی و یا چیزی شوند پس آنجا
 او را هیچ ارادت و همت خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند
 مگر که تصرف او را در افعال بی ارادت و قصد بود چیزی در جگر
 یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل الهی
 پس این حال آخر مراتب فضیلت است که مردم در آن اقتدا کنند ^{اول}
 مبدأ اول که خالق ^{کمال} است ^{عزوجل} یعنی در افعال خویش طالب ^{حقیقت}
 و مجازاتی و عوژی و زیادهای نباشد مگر که فعل او بهینه غرض او
 پس فعل او نه از برای چیزی بود که آن چیز جز ذات فعل او بود و غیر ذات او
 و ذات فعل حفظ حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت فعل
 الهی است و افعال باری عزوجل همین از برای ذات او بود نه از برای چیزی
 در جگر خارج پس فعل مردم در این باب غیر محض و حکمت محض بود و غرض
 از آن افعال فعل بود نه حصول غایتی در جگر که خواهد بود که آن غایت ^{فعل}
 ابد و افعال خاص خدای تعالی همین حکم را دارد که بقصد اول متوجه
 نسبت نبوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سبب است چیزها
 نه بعضی از آنها باشد چه اگر چنین بودی پس امور خارجی و تدبیر آن
 امور و تدبیر احوال آن امور و قصد نبوی آن بودی پس امور خارجی است
 و علل افعال او شدی و آن شقیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلك علواً کبراً
 لکن عنایت عزوجل بخارج و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن بود

که از او بقصد ثانی صادر شود و از راه نه از برای اینها حکم کند بلکه هم برای
 ذات مقدس خودش کند چون فصل ذات او هم بیانات او است نه کسی
 چیزهای که منقضل علیه است و غیر آن هم چنین بود سبیل مردی که بقا
 قصوی برسد در اقتدای که او را میسر بود نه برای سبب آن افعال او ^{نقصد}
 اول هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و آن ^{فعل}
 که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر کند بلکه
 توجه به غیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول برای نفس فعل یعنی ^{نفس}
 فضیلت و نفس خیر و فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای
 جذب نفعی بود و نه آن رای دفع مضرتی و نه بجهت مباحثاتی و طلبی ^{نفس}
 و بحث کرامتی و اینست غرض حکمت و منههای سعادت الا انفس که در
 این درجه رسد تا جملگی ارادت خویش را به شغاف با امور خارجی و حکم
 عوارض نفس را نیست و بگرداند و خواهری نه از آن عوارض طاری
 و قیامت منتهی و مفقود نشود و نا اندون او را اسعار الهی و همت الهی ^{فعل}
 نشود و آن امثله بعد از آن نماند و نه از امور طبیعی صافی شود و از آن یاد ^{کند}
 مگر تمام پس آنکه از معرفت الهی شوق منتهی شود و با امور الهی ^{نفس}
 و آنچه در نفس ذات او که عقل محض است حاصل شود و هم چون قضایا
 آنکه که او را علوم او اهل عقل خواهند مقرر شود الا آنکه خداوند ^{عقل}
 او در آن حال امور الهی و نفس بدان رنگی شریف و لطیف و ظاهر و ^{نفس}

بود و رضا با اولی که علوم او اهل عقل است این فصل را اینجا حکایت نمودیم
 و در مطاوی این کلمات فوائد بسیار است و در این باب در نوع است و الله
 و باید دانست که کسانی که غایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مفید
 شود و در بعضی با دروغی دروغی ایشانرا سعادت حاصل نیاید همچنانکه
 زینب مدنی و دیگر منازل بنظر در حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور
 ایشان دروغی دون و غی صورت بینند و حکیم ارسطاطالیس مثل زده
 که این اختلاف که ظاهر شود بیشتر خود بفصل بهار و در چکر و که
 معنای افتد دلیل نباشد و معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالیست
 است که طلب التذاد کند بقدری که سیرت حکمت باشد و اینرا
 اشعار خود سازد و چیزی در چکر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دائم
 گردد چه سبب مطلق از کاه بود که سعادت او را و اول نظر
 نباشد و از آن کاس و انحطاط این بود و فلفل احوال و گردش در
 در او اثری و یادست نماید از جهات که صاحب سعادت مدام گردد
 ابرع الو باشد در تحت تصرف طبایع و اجرام و فلک و کواکب سعد و غم
 و محط و ورود و درین کلمات و فواید و محسوسات بسیار است
 انبای جنس خوش بود الا آنکه این احوال او را دلیل و شکسته
 و در احوال ان مقامات مشفق که در کمران و اینست و انود چه
 مستعدان و متکین نبود معانی ایشان پس بر خلق و طوای شود

در صبری از صادر گردد و اگر تامل مصائب و آلام ایوب پیمبر علیه
 السلام ما خود و معنی شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیای
 او را کباب نکند چه محافظت جماعت و شرایط صبر و ثبات
 قدم که او را امل که باشد و وثوق بمصابه محمود و فلت موانع
 بخواهد و بنای که در ضمیر او متحرک شده بود او را از آن باز
 دارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم نباشند منازک گردانند
 و آن جماعت با سبب ضعف طبیعت و غلبه جن بر غریز متفعل
 آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع و احساس له خود را فضاقت کنند
 و در معرض رحمت اجانب و دلسوزی دوستان و شمان دشمنان
 آیند و با اکثر اهل سعادت تشبه کنند و ظاهر صبر و سکون
 نیز کف استعجال فرمایند در باطن مشألم و مضطرب باشند از عدم
 معرفت و واقف نابودن سبب اتم عاقبت حرکات نامناسب از ایشان صادر
 صادر شود بلکه امثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات
 مفارح بود که از عدم مطاوعت الهی چون تحرکش بجانب زمین کنند
 بجانب شمال حادث شود و برعکس همین که در مصر او را باطن
 از بخار و حد اعتدال و میل طرف افراط باطنی این بود و ارسطاطالیس
 سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرفت
 مختلف پس کاه بود که کسی که خوش عیش ترین خلق بود مصیبتهای عظیم

شود چنانکه در حال برنام بر گرفته اند و اگر چنین شخص در آفتاب
 از بابت متوقف شود مردم او را سعادتمند و پس بر زبان مردم را سعادتمند
 گفت نامعلوم شود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن کس
 شنیده است بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون
 مخصوص باشد در هر حال که او عارض شود فاضلین فیله که مناسبان
 حال بود ایشانرا کند مانند صبر در وقت شدت و سخاوت در حالت ثروت
 و حسن تحمل در آفات مادریه احوال سعادتمند و سعادت منقول
 و چون چنین بود از محو غم و عظم بر او وارد شود صبر و مدارا او را تلقی کند
 نامش از او فضای میزد سعادت کند چه اگر خلاف این کند سعادت نکند
 و منصرف شود و از آن و هموم و مضاعف بر او با افعال جلیل چون از سعادت
 شود و افعال جلیل چون از سعادت در امثال احوال صادر شود و خوش
 بود چه احتمال مصایب عظام و خورد شدن و غایب صعب چون ساق
 عدم احساس نقصان فهم بود بلکه از غایت شهادت ذاتی
 نفس و ارتفاع همت بود و بزرگترین سیرت باشد در گفته است
 قوام سیرت بعد در افعال بود چنانکه گفته ایم پس هیچ سعادتمند
 شود چه طبع و قرار و کتاب فلی و کتب که نکند و چون چنین
 بود سعادتمند و معیشت با شد اگر چه معیشتها که بر نامش رسید
 از جهت آنکه هیچ آفت سعادتمند را سعادت خویش منتقل نکند

و در همه افعال رست و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکمت
 و چون گفتیم که سعادت از نگاه حاصل آید که صاحبش از لذت
 که در سیرت حکمت بود و میسر باید واجب نمود که بیان اقسام
 سیرت و شرح لذت که سعادت باشد با این قواعد اضافی کنیم تا این
 قواعد اضافی که کنیم تا این باب تمام باشد در نوع خویش پس گوئیم
 سیرتهای اصناف خلق بحسب نیاط سه صنف است از جهت
 آنکه غایب افعال انسان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت
 افعال نفس غرضی بود و سیرت حکمت که غایت افعال
 نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود
 کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف آن
 در هر چه آنچه از حکمت صادر شود و جمله مدوح باشد و از آن حال
 اشغال نکند و چون هر کس از لذات در ادراک مطلوب چون
 بود پس لذت عدل در عدالت تواند و لذت حکم در حکمت و چون
 فاضل را غایت مطالب بیل فضایل است پس حصول آن او را لذت
 چیزها باشد پس سعادت لذت بزرگترینها بود و چون اشغال نکند
 ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از لوازم سبب عین المرشد و پس عین
 و همچنین در هر کرامت و رای این حکمت یعنی ارسطو حاکم
 چنانکه گفته ایم است که هر چند سعادت الهی که اشرف چیزها

وسعت اول لذت تری اما از جهت اظهار فضیلت او بر دیگر سعادات
خارج احتیاج افند و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین صاحب
مانند فاضله خفته بود له فعل او خفته بود له فعل او ظاهر نشود اما
اگر باطلاع بر حقیقت آن شرف متوجه گشت شود از اظهار آثارش لذت او
لذتی نام و با فصل باشد و سرور او سرور و حقیقی منزله از عواید و غیر از
و بخار و با طویل و در آن حال محبت کمالی که در دل راسخ بود و بعد شبنم
و عشق زینت داشت که سلطان عالی را مستقر سلطان بطن و روح کند
با با شرف اجزاء خدمت اخس اجزاء کند و در معرفت بطنی کند
که در دیگر حیوانات و در آن شرکت است چون از لذت متوجه شود
معروض زوال و انتقال و از نواز و ضایع شودی میلالت و راهت و ^{مقتضی}
الذات و لذت عطفی مخالف این پس ظاهر شد که لذت عطفی ذاتی است و حقیقی
عرضی و کسی که حقیقی او را لذت کرده باشد چگونه مانع مایل شود
و باز با سنی دای فهم کند از کجا طالبان باشد هیچ چیز را ^{مطلق}
و فضیلت نام و خوف نباید نشاط و احتیاج او بدان صورت نیست و ^{حکما}
مثلی بود است که در هیاهو کل و مساجد از اثبات گرد نری و از این
که در شنیده له موکل است بر دنیا میگوید در دنیا چیزی نیست
و شرفی هست نه خبر و نه شهر هر که این اسم را ثبت نماید بحال به سبب
شناخت از حق خلاص ماید و بلا لاف مباد و هر که شناسد او را بکنیم

تر بر کشتی و آن چنان بود که من او را بکنیم بیکبار از او من رفقه بلکه او را
است به بکنیم در زمان دراز و اگر کسی در این مثل تأمل کند بر معانی
تنبیه باید و اما تری لذت سعادت گویم لذت و نوع بود و یکی فعلی و دیگر
انفعالی لذت فعلی حسب نظر اول از روی مجاز ماند لذت ذکر بود و در دنیا
و لذت انفعالی ماند لذت اناس و لذت انفعالی بر این احوال باشد چه از
احوال خلعت منفعل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از این جهت امتناع او
از انفعالی متغیر نشود پس لذت حیوانی و حتی علی الاملا فی از قبل لذات
انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راهست و انقضای و متبدل است
و همان عین هاد و حال و دیگر آلام باشند و سلب شود و لذت شعاعی
چه ذاتی نه عرضی و عطفی است نه حقیقی و آنی است نه عین فعلی و در آن
کفته اند حکما له لذت فعلی بود و از این حکما که لذت حقیقی
از نقصان تمام رسد و از بهاری حقیقت و از دلالت بفضیلت و حال او
حسب لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حقیقی در یک
تزیل طبیعت مرغوب بود و شوقی بد و بحسب استیلا قوه حیوانی در او زیاد
باشد و چون ممارست حاصل آید انفعالی طبع روی نماید ناگاه بود
باید از قوت غریزی قبیح و استغنی شود و شبنم را بچیل بیند و خوش
رکد اندازد منفی شود و نظر بصورت زشتی و فضیلت او را ظاهر کرد
و حاکم عافیتش در آرد پس او را معاری نبود و لذت عطفی مخالف است

در مبتدایم در معاد چه در دایه طبع از آنکه هست دارد بکسر و است
و شیان و مجاهدت نیست این و بعد از حصول کشف حسن و بقاء و شرف و فضل
آن ظاهر شود و لذت که در آنکه لذات بود روی نماید و عاقبت محبت
و معاد و حقیقی او معاینه شود و از اینجا است که مردم را در حق تعالی غمزه
پدید می آید و احتیاج است و بعد از آن بسیار است شریعت بعد از آن که
عقیدت و تقوی طریقت و فو حکمت و چون بدین تریقه رسد آن
لذوم آن سیرت را عقیدت سازد بر سعادتی که مواضع موجب سعاد
بود و محال نشان موجب شقاوت و بیهوده باشد و چون معلوم
که لذت سعاد لذت فعلیت پس چنانکه که لذت انفعالی
تعلق با خود و قول دارد لذت فعلی را فعلی با عطا و آداب و از اینجا معلوم
شود که سعاد مستلزم خود باشد چه استیفاء لذت سعاد
در انفعالی فضیلت و اظهار کسایت و عاقبت لذت صاحب الحان در مایه
الذات آن باشد و از جهت آن که جوهر سعید و کرم بر نفسانی
و شریفتر از عاقبت بود یعنی آنکه از غلبه لذت او همه لذات بیشتر تواند بود
است که این جوهر را که خود حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت
خدا خاصیت و تجاری چه اموال و اعراض دنیاوی بیدل ناقص شود
بندیدان موجب قلت ذات بدو نیست و خایر و غنی آن باشد و در پیوسته
چنانکه بیدل و بندید بیشتر افتد و ثواب و لذت و خایر بیشتر بود و

و از نقصان و زوال محفوظ بماند از آنکه موافق بود عبادی در معرض
حرق و غرق و غیب و تسلط اعدا و امن و خون حال لذت سعاد و حکم
شده از شقاوت که ضداست و در و محبت و لذات بر فو و چنین که
نیز هم و از اینجا معلوم شود و حکما را خلاص است تا سعادتمند روح با
باید محکم از سخطا و پس گفته است چیزهایی که در غایت فضل
بود از امدح توان گفت بلکه که چیزهایی در چکر امدح بد
توان گفت مثالش باری عز و علا و غیر بعض که بعض ذات مقدس است
چه مدح چیزهای در چکر و باضافه حضرت او با انصاف و غیر
توان بود اما ذات و صفات او از مدح منزله و مردم سعادتمند با نصیقه
که بودی سعادتمند بود مدح توان گفت چنانکه که بعد از آن
مقتضی سعادتمند بود مدح کونی پس معلوم شد که سعادتمند
او و الله اعلم بالصواب قسم دوم در مفاسد و ان پرتیه
فصل است اول در حد خلق و بیان آنکه تغییرات
خاف مد که بود نفس را مقتضی سهولت صدور و فعل او را غلبه
تفکری و رفیعی و در حکمت نظری روشن شده است که انقباض
نفس آنچه سرع الزوال بود حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود اثر
مد که کونی پس مد که که کبفتی از کبفتات نفس
و از ماهیت خلوص است و اما کمیت او یعنی سبب وجود او نفس را بود

یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل از آنجکه
چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی
که کمزور است و بویاقوت غصه او کند که از اندک آواری که بویاقوت
باز چیزی مرکب و ضعیف له نشود خوف و بعد از آنکه غالب شود
باکی که از اندک مرگنی که موجب تعجب بود خنده بسیاری
بیکلاف را و غالبه کند باکی که از اندک سبب قضا و قدر
بافراط را و در ابد و اما عادت چنان بود که اول نزوت و فیکر
اختیار کاردی کرده باشد و بیجکلف در آن شروع
میشود تا بهار است متواضع و فروغ کی در آن با آن کار
الف کبرد و بعد از آن تمام تسهولت بی رویه از و صداد
میشود تا خلقی شود او را و قدما را اختلاف بوده است اندک از خلق
از خواص نفس جوان است با نفس ناطقه را در استقامت او مشارکتی
و همین خلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخصه او را طبیعی بود
یعنی منع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی که در وقت کفایت
بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی ماسباب در یک حادث شود
در آنرا که در وقت کفایت اند که اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن
مرکن و جاعنی گفته اند که خلق نه طبیعی است و نه مخالف
طبیعت بلکه مردم چنان آفریده اند که هر خلق که میسر آید

بسیاری باید شواری آنچه از این موافق اقتضای مزاج بود چنانچه در
مشاطهای مذکور یاد کردیم باینانی و آنچه برخلاف آن بود بدشواری
هر خلق له بر طبیعت صفتی را صنف مردم غالب میشود در ابتدای آراء
بوده باشد و بعد از آنکه و ممارست ملکه کشته و ازین ملکه
حق عزت چه بیجان مشاهده می افتد که که کودکان و جوانان
رودش و مخالف کسانی له بخلفی میسومند و با جمالیست افکار ایشان
از خلق قرامس که برین و هر چند پیشتر بخلفی در یک موصوف بوده اند
و مذہب اول و دوم مؤدی است با بطلان قوت تمیز و رویت و نقص
نأدب و سناست و بطلان شرایع و دیانت و اهل نوع انسان از آن
و زیادت یا هر که بر حسب اقتضای طبیعت خود میروند و مقصود
بر رفع نظام و تقدیر بقای نوع و کذب و شناعین قضیه در ظاهر
و از آداب مذہب اول بعضی از حکما که معرفی نمودند بر و افیان گفتند
همه مردمان در فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بحالست اشرار
شعوان و عدم تأدب و در از خواص مجاهی میسند که در حسن قیاس
امور فکر میکنند و از هر طریق که توانند به غریب و دشمنی وصل
نمانند که باشد به طبیعت بی در ایشان راسخ شود و کسر و کج
مسر ایشان گفتند مردم را از صنعت عقلی و وضع طبایع آفریده اند و که
عالم در ماده او صرف کرده پس سبب در اصل طبیعت شر در ایشان

مرکب است و قول چهره وسط تعلیم و نادید بکشد و بعضی ایشان که در دعا
 شریک باشند بنادید اصلاح نمیدهند و بعضی که اصلاح پذیر باشند
 اگر از ایشان نشو و اهل فضیلت و اخبار نشینند خبر شوند و اگر از
 اهل نادید باشند و مذهب جاهلین است که بعضی از مردمان بطبع اهل نادید
 و بعضی بطبع اهل شریانی متوسط میان هر دو قایل هر دو طرف و این دو
 مذهب اول را ابطال کرده اند بدین غرض که اگر مردمان در هر دو
 خبر باشند و تعلیم شریانیغال میسر کنند خبر و دست استفاده شریانی
 کنند از خبر خود اگر از خود کنند پس قوی لدرویشان بود مفصل بود
 و چون چنین بود بطبع خبر بوده باشند بلکه شری بوده باشند اگر
 در ایشان همه هم قوت شری بوده باشد و هم قوت خبر را که قوت شری غالب
 میشود بر قوت خبر از مباد که شری بطبع باشند و اما اگر شری را خبر
 استفاده میسر کنند از اخبار بطبع اشرا باشند پس همه مردمان از
 اخبار بهره مند باشند و همچنین بعضیها در ابطال از که هر دو
 بطبع اشرا باشند استعمال کرد و چون این دو مذهب ابطال کرد مذهب
 خویش اثبات کرد و گفت میان و مشاهده میبینم که طبیعت بعضی مردمان
 از فضایل خبر میسر میکند و بعضی وجه از ان استعمال نمیکنند و ایشان
 اند که اند و طبیعت بعضی از فضایل شری میسر میکند و بعضی قبول
 و ایشان بسیارند و بانی متوسط اند که بحال است اخبار خبر میشوند و بحال

اگر

اشرا شری و حکیم از خطا خالی پس در کتاب اخلاق و کتاب صفات
 گفته است اشرا از نادید و تعلیم اخبار میشود و هر چند این حکم
 از اخلاق نباشد اما از کسر از ضایع و مواعظ و نوا از نادید و نقد
 و مواخذت فی باب است پس ندیده هر آنچه اثر میکند پس طایفه باشند
 هر چه زود تر قبول ادب کنند و اثر فضیلت بی مهلت و در نه کسی
 ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضیلت
 و نادید و استقامت بطریقی بود و اما دلیل در کمال متاخر است
 خلقی طبیعی نیست است که کویند که هر خلقی نفس بر برد و هیچ خبر را
 تغییر بر برد طبیعی بود همه دهد که هیچ خلقی طبیعی خود و این قبایلی صحیح است
 بصورت ضرب دوم از شکل اول مقدمه صریحی است که گفته
 آمد از شهادت عیان و وجوب نادید احوال و حسن شری که نسبت
 خدای تعالی است ظاهر است و مقدمه کبری نیز در نفس بنیت
 چه همه کس ضرورت داند که طبع آب را که مقتضی میل او است بقبول
 نتوان کرد تا کند بجهتی در کسر و طبع اشرا را از احوالی نتوان
 در در کسر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلقی طبیعی بودی عقلا
 نادید کودکان و مذهب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان
 نفوذ دندی و بران اقدام نمودندی و اگر کسی نظر اعتبار در احوال
 کودکان و اخلاق ایشان تأمل کند و علی الخصوص کودکان

که بر یکی از طرفی بطنی برسد این معنی او را روشن کرد و گوید در ایندلی
 فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویشان بدان وجه
 نرسیده باشد اما احوال و ارادت خویش بجهت و خدایت پوشیده
 گرداند چنانکه در یک اصناف که اصحاب تمیز و فکر
 باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بیک کفایتی مستحسن دانند و
 و در کسودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول ادب باشند با
 و بعضی بدشواری و بعضی را طبع از قبول مستقر بود و مقتضای این
 ایشان خون جگر و قناعت و سخاوت و طشت و قناعت و وقت و دیگر
 احوال از ایشان صادر شود و بعد از آن بعضی سهل انقباض باشد و در
 اضداد انقباض و بعضی سهل انقباض و بعضی در مکن القول نابرخی
 خبر را باند و برخی شریک و بعضی متوسط و چون مانده است احوال
 بخلاف که همچنانکه هیچ صورت صورت در یک مشابهت هیچ
 مناسب ظنی یافت نشود و اگر احوال نادر و بسیار است کنند
 و تمام هر کس بدست طمع او دهند همه در محاکمه مقتضای مزاج او
 در اصل با آنچه عارض شده باشد با تفاوت نماید بعضی در بند غضب
 بعضی در حالت شهوت و کرم و اسیر حر و کرم و می مبتلا
 و لکن مؤدب اول همه جماعت را ناموس آبی بود علی العموم و مؤدب
 ثانی اهل تمیز و اذهان حکیم را از ایشان حکمت بود علی الخصوص از آن

بنام

مبادی کمال رسید پس واجب بود بر ما در پیرایه فرزند از اول در قیاس
 او و ما صنف بسیار است و نادر است اصلاح حال ایشان کنند چنانکه
 که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی از این جنس بقدر حاجت در اصلاح
 ایشان لازم دانند و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
 توان آورد و این معانی در باب ایشان تقدیم رسانند و علی الجملة این
 اجبارا و انقباض ارادت مستوره عادت پسندیده بدانند اما این املاک
 کنند و چون بیکمال عقل رسند از ثمرات او تمتع نمایند و در
 بر آنکه که حریفیت قیوم و نه حاج مستقیم آن بوده است که ایشان را
 داشته اند تعقل کنند اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادت و جیم
 باشند یا بیایان رسند انشا الله تعالی و هر دو التوفیق **فصل در**
در آنکه که خداوند تعالی را در حق تعالی مقرر صناعه که مقصود
 و اصلاح جوهر و ارفو جودات بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات
 خویش و این قضیه البت در عقل عقلای ظاهر و محسوس چه صناعه
 طیب که غرض از او اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعت دانا
 که غرض از او اصلاح فوست حیوانات مرده باشد و چون شریفتر
 این موجودات این عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری میگویند
 شده است و اما در فصل چهارم از رقم اول بان اشارت کردیم و در
 این متعلق بقدرت خالق و صانع اوست حل عقد و عظم کرم و توحید جود

و اکمال بوهش منقوض برای درویش و پیر و اراده او چنان که بیان
 کردیم و چون کمال هر چیزی در صد و در فعل خاص اوست از هر
 وجهی و نقصان از در قصور آن صدور از وجود آن که در اسباب آن
 آمده اگر مصدر خاصیت ویش باشد روحیه آن هم چون فعل انفعال را نشا
 ما همچون کوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اختصاصی از افعال
 حاصل او کند و با وجودش در کمال رسد بل بوسیله این صفت
 صورت بند پس صناعتی که ثمره او اکمال اشرف موجودات این عالم
 اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و بیاید دانست که همچنانکه انسان
 در صنایع از اصناف حیوان بل اصناف نباتات و جمادات تفاوتی
 چه اسب دهنده نازی با اسب کورن بالایی و تیغ هندی بیک تیغ
 نرم آهن زنگ خورده در یک سلاک شوان آورد در اشخاص مردم تفاوت
 بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و بیابان نیست
 که در این نوع و این شعر گفته است **شعر**

دلدار امثال الرجال تفاوتی لای الحجد حتی غذا لای واحد
 اگر چه پیدا شده است که مبالغه می کند و لکن محقق مقصود
 چون در نوع شخصی یافت شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافت شود
 که اشرف و افضل کائنات بود و بوسیله این صناعت بهتر شود
 که آدمی را تبا انسانی و اعلی مدارح رساند محاسبه استعداد و قدر صلاحیت

بهر

او هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال شوند چنانکه گفته آمد پس
 که بدو اخس موجودات را اشرف کائنات توان کرد چه شریف صناعتی
 بود و این قدر در این باب گفتیم بود تا معنی خدا الطیب را که شد و
 المقهر للغیرات و الموفق للعبیات **فصلک** **نور** **در بیان** **اصناف** **انسان**
مکار و اخلاق عبارت است در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی
 سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدرا افعال و آثار مختلف
 مشارکت ارادت چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود
 در دیگران مغلوب یا مفقود شود یکی قوت ناطقه است که از
 نفس ملکی خوانند و آن مبدأ فکر و فهم و شوق و نظر در حق
 انور بود و دوم قوت غضبیه که از انفس سبعی خوانند و آن مبدأ
 و دلبری و افدام و احوال و شوق تسلط و رفع و مزه جاه بود و سوم
 شهوا که از انفس هیمی خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق لذت
 مباح کل و مشارب و مناسک بود چنانچه در قسم اول اشارتی با این
 مقدم یافت پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تولد بود چه هر
 نفس ناطقه با عدال بود در ذات خویش و شوق او با کسب معارف و
 بود آنچه کان برسد که بعضی است و محققیت جهل محض بود از آن مرتبت
 علم حاد بود و بقیه فضیلت حکمت لازم آمد و هرگاه که
 رت نفس سبعی با عدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و اوقاعت کند

مکار

بر چند نفس عاقله او شمرد و قیاسی وقت و تجاوزی حد نماید در احوال
 خویش نفس را از آن حرکت فضیلت شجاعت تبعیت لازم آید و هرگاه که
 نفس هیچ با عدل بود و مطاوعت نماید نفس عاقله و اخضا و کند این
 عاقله نصیب او کند و در اتباع هوای خویش مخالف او نکند از آن
 فضیلت عفت حادث و فضیلت سخا تبعیت لازم آید و چون این سه
 فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر ممتزج و منسجم
 از یکب هر سه حائلی متشابه حادث گردد که کمال تمام آن فضایل آن
 و از آن فضیلت عدالت خوانند و ازین جهت است که اجماع ائمه
 جمله کی حکما متفق و متقدم حاصل است و ازین جهت است که این
 فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچ کس متفق
 مدح و مستعد بهاها و مفاخرت نشود الا بهیچ یکی ازین چهار
 با هر چهار چه کسی که بشرف نسب و بزرگی و دومان غرور و جمع کنند
 با آن بود که بعضی از ابناء و اسلاف ایشان مان فضایل موصوف بودند
 و اکثر کسی بنیق و تغلب با اکثر مال بهاها کند که اهل عقل
 روانه کار رسد و عبارتی در یک پیش ازین گفته آمد که نفس را
 در قوتی است و یکی در ادراک بذات و در قوت تحریک مالات و هر یکی
 ازین منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت
 و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غصبه و قوت جذبه یعنی شهوی گویند

بر

اعتبار قوی چهار باشد و چون تعریف هر یک در موصوعات خود پیش
 اعتبار چنان کند باید و چنانکه باید با فراط و تقریبا فضیلت سازد
 یک فضایل چهار بود و یکی از تعریف قوت نظری و آن حکمت بود و
 از تعریف قوت علی و آن عدالت بود و سبب از تعریف قوت غصبه و آن
 بود چهارم از تعریف قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت علی آن
 بود که تصرفات او در آنچه متعلق بکل گردد و هیچی باشد که باید و متعلق
 فضایل متعلق بکل دارد از جهت حصول عدالت و قوت و حصول
 فضیلت در یک چنان که در اعتبار اول گفته آمد و از آنجا که
 وارد است و آن است که حکمت را عفت کردیم نظری و علی و حکمت
 سه صنف له آن مشتمل است و فضایل چهارگان در آن حکمت است
 حکمت قوی باشد از اقسام حکمت و این قوی مدخول بود و حل از
 است که هر چهار صفت عمل را متعلق است بنظر و بدین سبب در
 علوم قوی که مقصور بود بر علم با موری که وجود آن متعلق بنصرف عالم
 در این جهت تحصیل اصل حکمت قوی از اقسام حکمت علی بود و این
 عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود و ازین جهت که مراد از حکمت در این
 مقام استعمال عقل علی باشد چنانکه باید و از آنجا که علی نیز خوانند
 بسبب اختلاف اعتبار احلال از حکمت و اهل شود و شل بر خرد و هر
 از فضایل اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدلی کند

از تغییر آنچه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و تغییر او نمی
 نکند و وجوب استحقاق مدح نشود و مثالش صاحب تفاوت را در بعضی
 از نوعی رنگند و غیر متفان خوانند نه سخن و صاحب شجاعت را چون
 بدین صفت بود و غرور خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را مستحق خوانند
 نه حکیم اما چون فضیلت عام شود اثرش در هر یک از اینها بر آن
 هر آنکه سبب خوف و رجاء در هر یک از اینها بر آن
 شجاعت سبب خوف افتاد و در اینجا چه این فضیلت نفعی نفس جزو افتاد
 دارد و علم هم سبب رجاء بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه
 این فضیلت نفعی نفس ملک می آرد و چون رجاء و هبت که نسبت
 و احتشام باشد حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته
 که حکمت است که معرفت هر چه هست و وجود دارد حاصل شود
 چون موجودات ما الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی
 دانش و دیگری کرد و غیر نظری و عملی و شجاعت است که نفس
 نفس باطن را انضباط نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام
 به حسب رای کند تا هم فعلی که کند جلیل بود و هم صریح نماید
 باشد و غش است که شهوت مطیع نفس باطنه باشد باضطران
 محبت با فضیلتی رای او بود و او تربیت در ظاهر و در باطن و از تعبد هوای
 و استخفاف لذات فارغ ماند و عدالت است که این قوتها را به یکدیگر

اتفاق کنند و قوت نیز را اشتغال نماید با اختلاف هواها و تعارض قوتها
 صاحبش را در هر طه جبروت بیفکند و از انصاف و انصاف در خطا
 سود و الله اعلم **فصل چهارم در انواع و اقسام فضیلت**
کمال انواع فضیلت است اما انواع آن اما انواعی که در نفس است
 حکمت هفت است اول و گاه و دوم سرعت فهم و سوم صفای
 و چهارم سهولت تعلم و پنجم حسن تغزل و ششم حفظ و هفتم بد
 اما گاه آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتهی به سرعت استخراج قضایا
 و سهولت استخراج بنایح ملکه که شود مانند برخی که بر هر یک
 اما سرعت فهم آن بوده که نفس حرکت از مازومات باو ارم ملکه که شد
 تا در آن بفصله و کثرت استخراج نشود و اما صفای نفس آن بود که نفس را
 استعداده استخراج مطلوب و اضطراب و تشویشی له بر و طاری شود
 آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس را حریف الکتاب که در بحث و
 از هر حقیقه حد و مفیدانی که باید نگاه دارد تا نه اهلان دخلی کرده و نه
 اعتبار خارجی اما تحفظ آن بود که صور نگار را که عقل باید هم بقوت تغزل
 ملخص و مستخلص گردانیده باشد بنک نگاه دارد و ضبط کند
 تا اگر آن بود که نفس را ملا حظت امور محفوظه بهر وقت که خواهد باشد
 دست دهد از شغبت ملکه که الکتاب کرده باشد اما انواعی که در
 جنس شجاعت است یا زده نوع است اول که نفس دوم شجاعت و

اینست و چهارم ثبات و یقین علم و ششم مستحکون و هفتم شهادت
 هشتم تحمل و یلم و نواضع و نهم حبث و یازدهم وقت اما که نفس آن بود که
 نفس را مستحکومیت و همان مسائل را نکند و بسیار و عدش است
 نماید بلکه با احتمال امور و ملائم و غیر ملائم قادر باشد اما بخیرت آن بود
 که نفس واقف باشد ثبات خویش را در حال خوف بزع در نیاید و
 حرکت نامنظم از و صادر نشود و اما بلندی همت آن بود که نفس را در
 طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان
 استدار و خیرت نماید تا بعدی که از قبول مولک بر بال ندارد و اما ثبات
 آن بود که نفس را قوت مقاومت آرام و شدید مستقر شده باشد تا ازها
 شدن امثال آن شکسته نشود و اما احاطه آن بود که نفس را اطاعت
 حاصل شود که غضب با سببی غریبان نتواند و اگر مکرر و بی سبب
 در غضب نیاید اما مستحکون آن بود که در خصوصیات یا در نهانی که از
 جهت محافظت عزت دارد از شریعت لازم شود خفت و سبک باری
 نماید و این را عدم طیش نیز گویند اما شهادت آن بود که نفس بر حسب
 کرد در افشای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل اما تحمل آن بود
 که نفس آلات دینی را خسته کرده اند در استحصال از جهت استقامت
 امور پسندیده اما نواضع آن بود که خود را از بی لذت و لبرگانی که در
 حایه از نازل تر باشد و اما حبث آن بود که در محافظت ملت با حق

از چیزهای که محافظت از آن واجب بود تنها و تنها و اما وقت آن
 آن بود که نفس از مشاهده تمام اینها حس مشاقت شود بی اضطرابی که
 در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس غفلت است
 دوازده است اول بیاد و رمی و سبب و حسن هدی و چهارم استقامت
 و نهم دعت و ششم صبر و هفتم فناء و هشتم وفاء و یلم و نهم و د
 انظام و یازدهم حریص و دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در
 استعداد از آن که کاب قبح بجهنم از آن استحقاق مذمت و
 اما رفی انقباض نفس بود اموری را که حادث شود از طریق بیع و از آن
 دماست نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را از کسب لذت
 بطنهای ستوده و رغبت صادر حادث شود و اما مساملت که نفس
 بمساملت نماید در وقت مزاج و آراء مختلفه و احوال متباينه و از شوق
 و ملکه که که اضطراب را در آن نظمی نبود و اما دعت آن بود
 که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خوش
 بود اما صبر آن بود که نفس مقاومت با هوا یا مطاوعت لذت
 از و صادر نشود و اما فناء آن بود که نفس اسان فرا گیرد امور
 مآکل و مشارب و ملائیس و غیر آن و رضادهد با نچه خدای
 کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وفاء آن بود که نفس در
 که منبت باشد بیوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زده که

مجاوزت حد از حد صادر نشود بشرط آنکه مطلوب را قوت نکند
 و اما در آن بود که نفس ملازمست نماید بر اعمال منجک و افعال پسند
 و قصود و مقور بدان راه ندهد و اما انظام آن بود که نفس را نقد
 و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح رکاه داشتن بلکه
 شود و اما در آن بود که نفس متمکن شود از انکساب مال از جور
 و کسب بطله و صرفان در وجوه مصارف مجسوده و امتناع نما
 از انکساب مال از وجوه مکاسب ذمیه و اما سخا آن بود که انفاق اموال
 و در هر یک مقتضیات بر وسایل و اسان بود تا چنانکه ^{بمقتضای} ^{بفصل} ^{بفصل}
 استحقاق میرساند و سخاوتی است که در تحت او انواع بسیار است
 بعضی از این انواع فضایل است که در تحت جنس سخاوت و ان
 بود اول کرم دوم ایشار سیم عفو چهارم مروت پنجم میل ششم
 موانعت هفتم سلامت هشتم ساحت اقامت آن بود که بر نفس بک
 انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد
 و چندی که مصلحت القضاء کند ایشان بود که بر نفس آن
 باشد از سر و پا چنانچه که بخاصه او و غلو داشته باشد و چنان
 و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما غلو
 آن بود که بر نفس اسان بود بزرگ مجازات ببیدی با طلب کفایت بیک
 ما حصول از آن و قدرت بر آن اقامت آن بود که نفس غریبی ضایع بود

و چنانچه برین افادت و بذل مایل بود معربادت بران و اما بیکل آن
 که نفس را بهای نماید ملازمست افعال پسندیده و مبادی پسند
 ستوده و اما موانعت معاونت باران و دوستان و مستحقان بود
 در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال
 حماحت بذل کردن بعضی بود بدوشی از چیزهای که
 واجب نبود بذل آن و اما ساحت بزرگتر فایده بود از
 چیزها که واجب بود ترک آن از طرف اخبار و اما انواعی که
 تحت جنس عدالت دو از ده است اول صداقت دوم الفت
 سیم وفاء چهارم شفقت پنجم صلح و هم ششم کفایت هفتم
 حسن شرکت هشتم حسن قضاء نهم بود دهم سلام یازدهم
 نوکل دوازدهم عبارت از صداقت محبت صادق بودن که با
 شود و اهتمام بحدی که اسباب فراغت صدق و ایشار رسانیدن
 هر چیزی که میسر باشد با و اما الفت آن بود که در اینها
 و اعتقاد آن گروهی در معاونت و کمال که به جهت ^{معیش}
 متفق شود و اما دفا آن بود که التزام طریق موانعت تجاوز دشمن و اما
 شفقت آن بود که از حالتی غیر بیلام که بیک رسد
 مستعربود و همت بر آن که آن مقصود اما صلح رحم آن بود که
 و پیوستگان را با خود در خبرات و نهاری شرکت دهد اما ممانعت

ان بود که احسان را که باو کنند و همانند آن باز زیاده از آن مبالغه
 کنند و در راستا یک ستر از آن افتاد حرکت آن بود که حضور دیگران
 که بروجه بجا ران می چک دارد از دست و ندامت خالی باشد که
 اما نود طلب بودت اکفا و اهل فضل باشد بخوش روش و منجس و مخفی
 و در چکر چیزهای که سندی این معنی بود اما تسلیم آن بود که
 بفعلی که تعلق مبارکی جهان داشته باشد یا کسائی که برایش
 اعتراض جایز نبود و رضا دهد و بخوش منشی و ناز و رومی از انانی نمیشا
 و اگر چه موافق طبع او نبود اما توکل آن بود که در کارهای
 که حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود و دای و در وقت
 در آن حال تصرف صورت نبیند زیاده و نقصان و تقدیم و تاخیر
 بطلد و بخلاف آنچه عبادت باشد میل نکند اما عبادت آن
 که تعظیم و تحمید خالق خویش چیل و علا و مقربان حضرت او چون
 انبیاء و ملائکه و ائمه و اولیاء علیهم السلام و طائفه و مطاع
 ایشان و انقیاد او امر و نواهی صاحب شریعت ملکی که کند و
 که مکمل و مقیم این معانی بود شعار و ذناب نیست چنانچه
 اجناس فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتها پدید آید
 توان کرد که بعضی را نای خاص بود و بعضی را نبود و الله اعلم
فصل پنجم در احصاء اقسام فضیلتها

مادت

جنس محض و راست احصاء آن که اجناس و ذایل بود در بادی نظر کنیم
 چهار تواند بود که آن جنم باشد که ضد حکمت و جان که ضد حکمت
 و شرک که ضد عفت است و جور که ضد عدالت و اما محض نظر
 و بحث مستوفی و فضیلت را حدیث است که چون از آن حد تجاوز کند چه آن
 علو و وجه طرف نقص نیز ذیلی آید که در بدیل هر قید له در تعدیل فضیلت
 معین بود چون اهل اهل کنند با هر قید که نامعین بود چون رعایت کنند
 آن فضیلت و ذیلت کرد و پس هر فضیلت را اعتبار وسطی است و ذایل
 که بازای او باشد بمنزله اطراف مانند مرکز دایره نامرئی چنان که
 بر سطح دایره یک نقطه که مرکز است دورتر از نقطه هاست از محیط
 نقطه در چکر که آن در مرکز است نباید از جواب چه بر محیط و چه
 داخل محیط هر یک در جایی هر یک که باشد محیط در چکر از مرکز
 همچون فضیلت را آن قدری است که از ذایل در غایت بعد باشد
 و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود
 بر ذیلی و اوست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود
 و ذایل بر اطراف پس از این روی بازای هر فضیلتی رذیله های نامشکلا
 چون وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازم است فضیلت مانند
 حرکت بود بر خطی مستقیم و از یک کاب رذیلت مانند انحراف
 از آن خط و ظاهر است که حد میان دو نقطه مستقیم جز یکی نباشد

نامستقیم نامشاهی تواند بود و همچنین استقامت در سواد طریقه فضیلت
 نیز باین وجه صورت بنشد و انحراف از آن منتهی نامحدود باشد و ازین
 جهت باشد صحتی که در التزام طریق فضایل واقع باشد و آنچه
 در بعضی اشارات توأم بش آمده که شرایط خدای او نوی بار یک کثر
 و چون وجود وسط خفیه در میان اطراف نامشاهی معذور بود و عین
 بدان بعد از وجود معتد و بدینجه حکماء گفته اند اصحابه نقطه الله
 استر العدول عنها و ازوم الصواب بعد ذلک حی لا یجلیها اعتراف
 همین خواسته اند و باید دانست که وسط در معنی اعتبار نشدنی
 فی نفسه وسط بودن سان و دیگر مانند چهار ربع وسط میان بخش
 و انحراف آن از وسط محال باشد و در دیگر آنچه وسط با ضایفه
 مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک است اطباء و اعتبار وسط در آن
 هم ازین قبیل باشد و از اینجانب که شرایط فضیلت بحسب شخص مختلف
 و با اختلاف احوال و افعال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم می آید و از
 هر فضیلتی از فضایل هر شخص معین ز دایل نامشاهی باشد چنانکه
 گفتیم پس ز دایل هر شخص در حد و عدل توان آورد و ازین سبب
 که دواعی شریخت بسیار است و دواعی خیر اندک و ازین جهت
 این اشخاص و اعداد بر صاحب صنعت نیست چه بر صاحب صنعت
 اعطاء اصول و قوای این بود نه اختصاص جزو بات چنانکه در و ذکر کرد

قانونی بود در تصور در و انکساری که توسط آن قانون اشخاص نامشاهی
 از این دو نوع در عمل تواند آورد و در هر موضع مصلحت آن وضع از این
 ساده معین و تعدیل را احتیاجی که باشد اقتضا کنند رعایت
 رسانند و واجب نبود که تصور کنند اعداد درها و آن کثرهای
 که در وجود توان آورد و اعداد ضایفه که در طریق صناعت افتد
 انحرافات راجع باد و نوع است یکی آنکه از تجاوزت در طرف
 افراط لازم آید و در دیگر آنچه از تجاوزت در طرف تفریط لازم آید
 پس از آن هر فضیلتی در جنس ردیلت باشد که آن فضیلت وسط بود
 دور از دلیلت و در طرف و چون بیان کرده اند که اجتناس فضایل چهار است
 پس اجتناس ز دایل هشت باشد و از آن حکمت و ان سعه بود و ملا
 و دوازده باز آید شجاعت و ان قور بود و حین و دوازده ای عفت و ان شرف
 بود و خورده شرف و دوازده ای عدالت و ان ظلم بود و انظلام و امانت
 و ان دو طرف افراط و اعتدال معالای قوت و فکری در آنچه واجب بود
 بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی از آن کزی و اما ملا و ان دو طرف تفریط
 تعلیل این قوه باراده از روی خلقت و اما قور و ان دو طرف قور
 اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جلیل نباشد و اما حین در طرف بصیرت
 از چیزی که حد از آن محدود نباشد و اما شرف و ان دو طرف افراط و تفریط
 بر لذات زیاده از مقدار واجب و اما خورده شرف و ان دو طرف تفریط

سکون بود از حرکت در طلب لذت ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن
 رخصت داده باشند از روی ابتداء از روی نقصان خلقت و اما
 ظلم و ان در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیه
 و اما انظلام هم که بن دادن طالب اسباب معاش بود از غصب و
 ان و انقباض نمودن در فرار از آن و استغنائی بد که بطریق مذکور
 و بهجت آن که وجود توکل با موال و اقربان و غیر آن بسیار است
 و خان همیشه بسیار مان باشند و متظلم کم تر میاید و عادل است
 الحال و هم بر این سیاق در انواعی که تحت اجناس فضایی باشد
 اعتبار باید کرد تا بعد در هر نوعی دور ذلت معلوم شود و یک
 در حد افراط و در حد در جانب تفریط و تواند بود که هر یک بر
 از این انواع و اصناف در هر لغتی نای معین وضع نکرده باشند
 اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغی حاصل چه عبارت را
 توکل معانی دیگر دارند و ما از جهت مثال از آنجا که
 لازم آید باید کنیم تا در دیگران بر آن فہم کنند که ویم
 انواع حکمت هفت نوع شمرده ایم که ویم و غنیم و صفای
 دهن و سهولت تعلم و حسن تعلیل و تحفظ و تدبیر اما ذکا و سقا
 بود میان خبث و بلا و خبث در جانب افراط و بلا و خبث در جانب
 و بدین بلا و آن خواهیم از سوء اختیار نمودن از عدم خلقت و اما

فہم و سقا بود میان سرعت تعلیل که بر سبیل اختلاف افتد و احکام
 و هم و اجتنابی که از ناخیر بقیه مد که شود و اما صفای دهن و
 میان ظلمی که در نفس حادث شود یا بسبب آن در استند
 نتایج ناخیر افتد و میان التهای که بسبب تجاوزت مقدار از طلب
 بار دارد و اما سهولت تعلم و سقا بود میان مبادرتی که استنباط
 حال ندهد و میان تعصیب که بقدر مؤدی و اما حسن تعلیل و اسطه
 میان صرف فکر یا در آنچه می که در تعلیل نمانی مطلوب
 و اما تحفظ و اسطه بود میان عنایتی زاید ضبط آنچه ضبط
 بود و میان غفلت از استنباط صورتی که مؤدی بود یا در
 از آنچه حفظش مهم باشد و اما تذکر و اسطه بود میان استراحتی که
 افضنای تصنع روزگار و کلاله است کند و میان تپا
 که از احوال آنچه مراعات آن واجب بود که در ابد و هم بر این
 دو انواع در دیگر اجناس می باید گفت و باشد که بعضی زائد
 نای مشهور بود چهار که و فاحش و غری که در طرف
 فضیلت بسیار اند و اشرف و جلیل که در فضیلت سخا اند
 که بر و تذلل که در طرف فضیلت تواضع اند و فنی و مجر که
 که در طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلت یا ضا
 باسط و مجردی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطی

تا نفس نظیر آن ملتبس شود و میان آن و ذرات نفس فضیلت فرقی کند
 تا چند آن که امراف و قوت بیشتر بیند کان برند که فضیلت کان
 در طرف نفس بیشتر این اشتباه بنقد چنان که در رجل و چپ چاه
 طرف عدم نیست و میبایست وجود و عدم تحت ظاهر است و در فضیلت
 که باضافه مدی بود عکس این حکم افتد مثلا در نواضع و حکم
 افراط ملتبس شود و طرف تفریط که وجودی بود التباس نیارد و در
 فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف موسوم نباشند ما
 عدالت هر دو طرف واضح بود نیست بیان اصناف رذایل بر احوال
 و از بعضی از اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنان که
 بعد از این شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آمد انشا
 الله تعالی **فصل ششم در فرق میان فضیلت و افضلیت**
 پیش ازین دریابی که در بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کردیم
 که موجبات سعادت اجناس فضایل چهارگانه بود و انواع
 که در تحت آن اجناس باشد و معبد که باشد که ذات او
 مستجمع این صفات بود و چون در کتب جنس ازین فضیلت ابل
 تعاقب بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعاقب
 تعاقب عمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس اطره بود و مظهر آثار سه
 باقی بدن و چون افعالی که صادر میشود از مردم شبیه است

افعال اهل فضایل و در قیاس میان فضیلت و افضلیت بود
 بمعرفت حقیقت هر فعلی و قیاس میان آنچه مبدأ آن فضیلتی بود و آنچه
 مبدأ آن حالتی در حکم باشد غیر فضیلت احتیاج است پس در این
 فصل این معنی را شرح بیان کنیم گوئیم اما در حکمت جماعتی
 باشند که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند در اسای بخاور و
 مناظر بیان هر یک گنه از رکت حفاظت که بطریق نقلیه
 و تلفیق فرا گرفته باشند و وجهی ابراد کنند که مستمعان
 و بر و نور علم و کمال فضل آن کس کو اهی دهند اما در حقیقت و
 نفس و برد بقیع که شمره حکمت بود در ضمیر ایشان مفعول
 خلاصه عقاید و حاصل معارف که تشکیک و تخریب
 و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال
 انسا و مثل کودکان در تشبیه نمودن با لغات پس آثار این
 و اما لا ایشان متنبه بود با آثار حکماء و از جهت آن که مقصد
 نفس لذت اطلاع برین جنس مشایخت گزیند و همچنین علی اعتقاد
 صادر شود از کسانی که عقیده نفس باشند جماعتی که ازین
 و لذات دنیاوی اعراض نمایند با محبت انظار و چیزی هم ازین جنس در
 ماهیت در ماهیت و زیاده از آن در مقدار هم عاجل دنیا در احوال
 آخرت و با بسبب آن که از اجسام نفس از آن اجناس **فضیلت**

و ذوق آن در پناه و از ماست مجرب عاقل مانند بعضی اهل
 صحرا و کوهها و بیابانها و روستاهای آن شهرها و در افتاده ^{شدند} با
 و با سبب آن که از تناول وادمان عروق و او عیبه ایشان ^{ملا} با
 میل گشته باشند و ملائت و کلائت مجاسته و الت راه با ضمه
 و با سبب نمود شهوت و نقصان خلقی که در مبدأ فطرت با
 اختلال ترکیب بنیت حادث شده باشد و با سبب استسعار ^{خونی}
 که از تناول آن موقع دارند مانند خوف الالم و امراضی که لواطی
 و مداومت بود با سبب ماضی و ککر از موانع چه عمل اعفا از این
 و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت
 رضکاء دارد و باعث او را با این فضیلت آن بود که در بنیت
 قوت شهوات اگر بقای شخص و نوع انسانی در وجود آن ^{کشت} منفع است
 که با این حلیه منفع باشند و شاید عرض در ککر چون ^{نقص}
 با دفع ضرری و بعد از تقدیم این الکساب بر تناول هر منعی از شهوات
 بقدر حاجت چنان که باید و چندان که شاید و کروی
 که مصلحت اقتضا کند اقدام می نماید همچنین عمل انحصار
 شود از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان منفعی باشد چه کسانی که
 مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات با محبت مراد با طبع ^{چاه} مراد
 و قرب بادشاه و با در طریق دفع ضرر نفس و مال و عرض و حریم و

کند بر کسانی که بصفت استخفافی موسوم نباشد چون اهل شهر با کسانی که
 بچون و مضاحک و انواع قلهیات مشهور و باید از جهت توقع ^{دست} زیاده
 کنند و این فعل مانند افعال قیام و اهل مراحمیت بود و سبب ^{بذل}
 اموال و امثال این طایفه و صد و اعمال استخفاء از ایشان بود که بعضی
 بطبع عرص و شره میل باشند و بعضی بطبع کلاف زدن و با
 و بعضی بطبع رفیع طلبیدن و تجارت و ککر و هی نیز باشند که
 بذل ایشان بر سبیل بند بود و سبب آن قلت معرفت بود بقدر ^{مال}
 و این حال کسانی را افتد که از تقرب کسب و صعوبت جمع فی خیر باشند
 چه مال را مدخل صعب و بخرج سهل و حکماء در قتل این معنی حد
 مردی که سنگ کسی که آن بر کوهی بلند برد و از انظار و گذشتن آن
 سنگ بدوی نشیب و احتیاج بمال ضرورت در بدو عیش و ^{بذل}
 در اظها از حکمت و فضیلت و الکساب آن از وجوه مسنوده منفع
 چه در کسب حلیه اندک است و سلوک طرفان را بخوار د شواد
 و اما بر غیر این که میالان کنند و کیفیت الکساب آسان
 و بدین سبب بیشتر کسانی که محبت تعلی باشند در مال ناقص ^{خط}
 اند و از بخت و زور کار شکایت نمایند و اضداد ایشان که
 از وجوه خیانات و طرفی ناسنوده جمع مال کنند فرایح ^{بذل} دست
 عیش و معیشت و محسود عوام باشند که عاقل بر آن ساحه

چه شریعت و تقوی خود و تقوی دارد و بر حق شریف است که از
او بطلب غلبه و قدرت باشد نه طلب شجاعت باز آنکه
در اغلب مقصود و ازالت مقاومت عاری باشد و مثل او باقی
مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی به سلاح کند بعد
که آنچه شرط فضیلت است در او مفقود است و این کس شجاع
بجای آنکه بود له خد او را از کسب امری بقیع شیع زباده
از خد او باشد از انصرام حیوة و بدن سبب قتل جلیل را در حق
مذموم ایشار کند هر چند لذت شجاع در مبادی شجاعت است
نهفتد که مبادی شجاعت موفی بود ولیکن در عواقب او
احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از وفات خواجه انجا
بذل نفس در جانی حق و در راه باری عز و علا و در مصیبت خود
خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سبب
دامن کبر او شود داند که بقای او در عالم فانی و دوزی چند بعد
خواهد بود و هر آینه سر انجام کار او مرگست و پای او در
حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس در
و جهات حرمت از دشمن و کوتاه کردن ایشان در طلب
از اهل دین و جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از
کجهن شاک دارد و داند که بدول در اختیار فراد طلب بقای

باز

هر کس که هیچ حال را فی نخواهد ماند و از روی شجاعت طالب محاکم
باز آنکه اگر روزی چند مهلت بادهش او منقض و حیات او بگذرد
بود و در معرض خواری و ملاکت و مذمت روزگار گذرانند پس
تجلیل بر آن فضیلت شجاعت و ذکر بانی و ثواب بگذرد و سزاوارتر
باینچنین عیب و آفت که دارد و سخن شجاع مطلق امام بحق اتفاق امین
المؤمنین علی علیه السلام که از شخص شجاعت صادر شده است بعد
اجمعنی است قال علیه السلام لا صحابه ابها الناس ان کما
ان لا تفلوا و توفوا الذین من علی بن ابی طالب بعد از آنکه ضعیف است
علی الراس اهلون من سینه علی الفراش و حال شجاعت در مقاومت هو
نفس و تحبب از شهوات همین حال که گفته آمد و هر که خد شجاع
که بش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعالی که در
هر چند شبیه است شجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و
او شود که هر که بر احوال اقدام نماید باز فضاوح نه اندیش شجاعت
بود چه کسی که از قهات شرف و نصیحت حرمت باز ندارد
باز آنکه ای هایل چون و لازم سخت و صواعق مؤثر با از غلظت های
مزین و امراض و لوله از فقدان باران و دوسنان با از موج و اشوب
در باد و رنج که در معرض این بلایات باشند خائف نشوند همچون یافا
نزدیک تر باشند از آنکه شجاعت و همچنین کسی که در حال از غلظت

خویش در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش از جای بلند
 بجهت داری با کوهی بلند خطر ناله بر شود با خویش
 در کرداری افکند و در ساحت ماهر شود باقی ضرورت
 در معرض شتری مکت با کوهی با فرقی با ایسی ندر با ضعیف
 با شجاعت و مقدار خورد در مردی و قوت نماید نسبت بصلف و عیاش
 پیشتر از آن که شجاعت و اما افعال کسانی که خویش را خند کند
 باز هر یک کشد باز و چاهی افکند از خوف فقر از فرج چاهی
 از مقامات امری ششیم بدوی حمل کردن لای ترا آنکه بر شجاعت چه
 موجب این افعال طبیعت شجاعت از جهت از آنکه شجاع صدور بود
 شاید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی که از صادر کرد که
 مناسب آن حال بود و ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی
 بشجاعت موسوم بود در کافه عقلا و حکمت چنان اقتضا
 کند که پادشاه که تم امروی و ملک بود بچنانکس منافست
 مضایقت نکند و قدر او بینا شد و میان عقل و عمل کس
 که باو تشبه و از شجاعت بی بهره باشد تمیز کند چه شجاع
 الوجود بود استعانت او بشاید در امور محمود و صبر و مکاره و
 و استخفاف او بچیزهای که عوام از آن بزرگ شمرند مانند قتل
 باشد نه بیکرومی که نادرش نامکن بود اندوهدن شود و

قریب

مقدار واجب بود و بر کسی که مستحق اند باشد و در وقتی که لایق بود
 انتقام کند هم بر این بر انتقام نماید و حکماء گفته اند کسی که در معرض
 انتقامی افتد و از آن ممنوع شود و ذوقی بنفس از راه باید که زوال
 آن جز با انتقام صورت نیند و بعد از آن که تمام در سبده باشد
 نشاطی که در طبیعت او برگزیده باشد معاودت کند و این
 اگر بحسب شجاعت بود و الا منعم و بسیار کسان بوده اند که
 انتقام از ملک کسی را هر با خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس
 بدان در ورطه هلاک او بکنند بی آنکه مصلحت بانشاء
 بکار آن کس راه یافته است و چنین انتقام و یا صاحبش و موجب
 دل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و شجاعت متجسّم نماید
 از مردم حکم و شرایط آن تمام نشود از حکمت ماهر و بی جای خویش
 و وقت خویش و مقدار حاجت و مصلحتی مصلحت رجاء
 دارد پس هر عصبی و شجاعی حکم بود و هر چه کمی عصب
 شجاع و همچنین علی تشبه بعدالت صادر شود آنکسانی که عدل
 در ایشان موجود بود و اظهار اعمال عدل کنند از جهت با جمعه
 نابوسیلان مالی با چاهی با چیزی مرغوب جذب کنند با
 غرض در بیکر مانند آنچه تقدیم یافت در در بیکر فضایل و
 که افعال امثال این طایفه را بعدالت نسبت دهند از راه عاد

حقیقی گوی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و احوالی که
 صادر شود از آن قوتها چنانکه بر بعضی غالب نشود بنفوذ
 رسانیده باشد و بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند
 و غیر آن همین نسبی رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات
 بر اشیای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی در صبر و این است که
 منتهی شود که نفس را اشیای نفسانی که مفوضای ادب کلی بود حاصل
 آمده باشد تا افعال و آثار را در سلك نظام انضباط یابد و در دیگر
 فضایل همین اعتبار محافظت یابد که در ناخفای آن از آنچه بدان
 بود باز شناسد و الله با همه الصواب **کمال هم در دنیا**
شرف عدالت در دیگر فضایل و شرف احوال و افعال
 لفظ عدالت از روی دلالت منبئی است از معنی مساوات و تعادل
 مساوات فی اعتبار و حدت منتهی و چنانکه وحدت منتهی
 اقصی و درجه اعدا از مراتب و مدارج کمال و شرف مخصوص و منتهی
 و مرتبان آثار و از مبدأ اول که واحد خفیف است در جمله کی معد
 مانند فصاحت و جود است از علت اولی که موجود مطلق است
 در جمله کی موجودات در هر چه بود وحدت نزدیکی وجود
 او شریفتر و بدین سبب در نسبت هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوا
 نسبت چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضی

هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانچه در فضیلت
 اخلاق معلوم میشود چه وسط خفیفی عدالت راست و هر چه جزو
 نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او چنانکه وحدت منتهی
 شرف بل مقتضی ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی خست
 با سستی فساد و بطلان موجودات و اعتدال ظل و حرارت است
 که حدت قوت و کثرت و نقصان و زیادت از احکامات منباین برین
 وحدت از انضباط نقصان و در ذله فساد با وج کمال و فضیلت
 رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود با هم زسبیدی چه نولد
 مواجد باشد از عناصر اربعه مشروط است با منزاجات معتدل
 فی الجملة سخن در این است بار است و ثبوتی با طناب اولی با بر مفضو
 نظام خلفان اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت مساوات بود
 بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات شود و الا از حدت
 خارج افتد و در دیگر امور هر چه از انظای بود بوجهی از
 عدالت در وجود بود و الا مرجع آن فساد و انحلال باشد
 نسبت مساوات بعینها انجام بود که مماثل که عبارت است از وحدت
 در جوهر یکیت حاصل بود و انجا که مماثلت که عبارت است از
 در جوهر یکیت حاصل بود و انجا که مماثلت مفقود بود و مساوا
 چنان بود که کوهی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیم

باین نسبت است اما در این نسبت منصفه گویند و در این نسبت
 منصفه و در انواع منسبات بر وجه مختلف یک کار دارند
 نسبت عددی و نسبت تألیفی و در یک نسبت چنانکه در علوم
 کرده اند و قدما در تعظیم و استخراج علوم شریف بوسط آن
 عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی
 نظام معیشت بود و ارادت در آن مدخلی باشد و آن سه نوع بود
 بود یکی آنچه تعلق بقیمت معاملات و معارضات دارد و
 آنچه تعلق باموری دارد که تعدی در آن مدخلی بود چون تأدیه
 و سهامات اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این
 کرامت مانند نسبت کسی است که در مثل رتبه او بود با کرامت
 و مالی مانند قسط او پس این کرامت و این مال حق او است او را
 باید داشت و اگر زیاده و نقصانی بود باید تلافی فرمودن و این نسبت
 شبیه است بمنصفه و اما در قسم دوم گاه بود که شبیه
 بمنصفه افتد چنانکه گویند نسبت این ترا با این جامه چون
 نسبت بخار با این کتری است پس در معارضه کجی نسبت و
 منصفه چنانکه گویند نسبت این ترا با این کتری پس در معارضه
 جامه و کتری جی نسبت اما در قسم سوم شبیه هندسی افتد
 گویند نسبت این شخص بارتبه خویش چون نسبت شخص دیگر

این نسبت

بارتبه خویش پس اگر او را ابطال تساوی کند بجای ما خبری که
 در یک شخص رسد بجای ما خبری مقابل آن ما باید رسانیدن
 بعدالت و شکافی با حال اول شود و عادل کسی شود که مساوی
 و مساوات میدهد چیزهای نامناسب و نامساوی را مثلا اگر
 خطی مستقیم بدو قیمت مختلف کنند و خواهند که با یک مساوی
 برده این به مقداری از او بد نقصان باید کرد و با ناقص زیاده باید
 کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیاده
 کرد و در این کسی را بهتر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد
 که بر طبیعت وسط واقف باشد تا در اطراف کند با او و فهم
 در حقیقت و نقل چیزی بر خفیف شد و از ثقیل بر دارد و
 حاصل آید و اگر کم کافی چون از یک طرف نقصان کند
 خفیف شود و چون در یک طرف زیادت کند ثقیل گردد و
 و در ربح و نقصان اگر یک را از حق کسر کرد در خسار افتد و اگر
 زیادت کسر در ربح و تعبیه کننده اوساط در هر چیزی تا
 آن در چیزها بعدالت صورت نگیرد ناموس الکی باشد پس خفیف
 واضح تساوی و عدالت ناموس الکی است چه منبع و حدت اوست
 ذکره و چون مردم مدعی الطبع است و معیشت او بر جانور ممکن
 چنانکه بعد از شرح تر گفته اید و معاون موقوف بود بر آنکه

خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی دهند تا مکه اموات و شت
 و مناسب مرتفع نشود چو تجارت چون عمل خود بصیاع دهد و صیاع عمل
 خود را از کسی حاصل نمود و تواند بود که عمل تجارت از عمل صیاع بیشتر
 بود یا بهر و برعکس پس بصورت بنویسند و مقوی احتیاج افتاد
 و آن دینار است پس دینار عادل منوط است میان خلق لیکن عا
 صامت است و احتیاجی به عادل ناطق باقی نماند اگر استقامت
 دینار که صامت است حاصل نیاید از عادل ناطق استقامت طلبند
 و او اعانت دینار کنند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود
 و ناطق انسانست پس ازین روی بجای کسی احتیاج افتاد و از
 مباحثه معاوم شد که حفظ عدالت در میان خلق و این سه
 چیز صورت نه بند دینی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار
 و ارسطاطالوس گفته است یعنی دینار ناموس الهی عادل است
 و معنی ناموس در لغت اولی و بسیار است و آنچه بدان میاید
 و ازین جهت شریعت را ناموس الهی خوانند در کتاب بنفوس ما بنا گفته
 ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس سوم دینار بود پس ناموس
 خدای عز و جل مقصد او ناموس باشد و ناموس دوم حاکم بود و ازین
 بناموس الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس حق و درین میل
 درین معنی تعبیه یافت میشود لکن آنکه فرموده است و ازین امر لکن

و ازین مفهوم الناس بالقسط و ازین امر لکن و بدینار که
 مساوات دهند و مختلفانست احتیاج از آن سبب افتاد که اگر
 تقویم مختلفات باهمان مختلف بودی مشارکت و معاملات و
 اخذ و اعطاء مقدور و منظم نکند اما چون دینار از بعضی
 بکاهد و در بعضی بنهزاید عدالت حاصل یابد و معامله مباد
 با تجارت مساوی شود و این آن عدل مدنی بود که گفته اند عا
 دنی بعد از آن مدنی است و خیرانی دینی مجور مدنی و بسیار باشد
 که عمل اندک با اعمالی بسیار مساوی باشد مانند نظر
 که در مقابل ریحها و مشقنهای کارکنان بسیار افتد و مسا
 ند بر صاحب لشکر که در مقابل صاریب مبادزان بشمار
 اید و مراء عادل جابر بود و آن کسی که ابطال تساوی کند و بر
 سخن ارسطاطالوس قواعد گذارنده جاز سه نوع بود اول جابر
 اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد دوم جابر
 و آن کسی باشد که حاکم را مطاوعت نکند و سوم جابر
 و آن کسی بود که حکم دینار نبود و فساد می آید از جور این مرتبه
 اند غضب و شک اموال و انواع دردی و جبات باشد و فساد
 که از جور دوم مرتبه در چکر باشد عظیم تر ازین فسادها
 بود و ارسطاطالوس گفته که کسی که بناموس متمسک باشد

عمل بطبیعت مساوات کند و انساب خیر و سعادت از وجود خدا
 و ناموس الهی جز بمجود نفرماید چه از قبیل خدای تعالی جز بمیل خدا
 نشود و امر ناموس بخیر بود و بپیشهای که مؤدی سعادت باشد و
 او از فسادهای بدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب جن
 جهاد و عفت نفرماید و حفظ فروج از ناشایستهها و از فسق و افترا
 و شتم و بد گفتن باز دارد و با محله بر فضیلت حث کند و از ذلت
 منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در دیگر
 خویش از اهل مدینه پس گفته است عدالت جزوی شود از
 بل که همه فضیلت بود با سرها و وجود که ضد اوست جزوی
 نبود از ذلت بل همه ذلت بود با سرها و اول کن بعضی از
 جور از بعضی ظاهر تر بود مثلا آنچه در سبع و شری و کفالات و
 افتد ظاهر تر بود نیز ذلت اهل مدن از ذلتها و فجور و فساد و
 تخادعت ممالیک و کواهی دروغ و این صنف بجهت نزدیکی
 بعضی باشد بتغلب نزدیکی بود مانند تعذب بقبود و
 و آنچه جاری مجرای آن بود و امام عادل جا که زیوت باشد که
 و اطال این فسادها کنند و خلفه ناموس الهی بود در حفظ
 پس خویش را از خیرات بیشتر آوردن بکران دهد و از شرود
 کمتر و از اینجا گفته الخلفه نظهر بعد از آن گفته از عوام

حکومت کسی را و آنست که بشرف حسب و نسب مشهور یا کسی را که
 بسیار سبب اوست نظهر باشد و اهل عقل و غیر حکمت و فضیلت را
 از شرایط استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب
 ریاست و سیادت حقیقی باشد و مرتب مرتبه هر یک یکی در درجه
 خویش و اسباب حیل کسی اصناف مضران محصور است در
 چهار نوع اول شهوت و زده است تابع آن افتد دوم شرارت و جور
 تابع آن افتد سوم خطا و خون تابع آن افتد و چهارم شقاوت و
 مفارن مذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود
 را ضرار غیر مرد را در آن اضرار الذاذی و ایشاری صورت یابد
 مگر آنچه چون در طریق توصل بمنتهای واقع شده باشد
 رضادهد و گاه بود که گمراهان اضرار و تالم بدان احسا
 کند و مع ذلک قوت شهوت را از رکاب مکرره
 کند اما شر بر غیر کند بر سبیل ایشار و از آن الذاذ باید ماند
 که غیر و سعادت کند نیز ذلت ظلمه تا بوسط و غلبه غری
 از آن کند و آنکه منفعت باورسد بکن او را در مکرر
 که بان کس رسد لذتی حاصل آید و وجه تشفی از حسد با
 در مکرر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد
 و ایشار و نه مقصد الذاذ بل که قصد بفعل دیگر بود که

ان فعل مؤدی شود بقدری که نه بقصد شخصی آید و نه به
 خیر و اندوهی نافع این حالت بود و اما شقاوت مبدأ فعل در او
 خارج باشد از ذات صاحبش و او را در ان اختیار و قصدی نه
 مانند آن که سبب صدمت سنوری و یا ضرت نابافنه ^{شخص}
 بر نشسته بود ^{شخص} کسی که ان شخص را در او در لیسندگی
 و او را هلاک کند و چنین شخص شقی و مریحوم بود و در ان
 غیر مایوم و اما کسی که نسبتی با ختم یا غیرت رقیبی اقدام
 نماید عقوبت و عتاب از او ساقط نشود چه مبدأ ان افعال ^{شخص}
 تناول سکرو انقیاد قوت غصه و شهوی که صدور قبح
 به تبعیت او لازم آید یا رادت و اختیار او بوده است این است
 عدالت و اسباب ان و اما اقسام در افعال ^{شخص} که
 اول عدالت را بسته قسم کرده است یکی آنچه مرد در میان قیام
 باید نمود از حق و تعالی که و اهب خیرات و مقبض کر امان
 بل سبب وجود و هر نعمت که نافع وجود است اوست و عدالت
 اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در امور وی که میان او و معبود
 او باشد طریق افضل مسلوك دارد و در عیانت شرایط و جواب
 معهود بذل کند و در آنچه مرد در میان قیام باید نمود از حقوق
 انبیا جنس و تعظیم رؤسا و آداء امانات و انصاف در معاملات

آنچه مان قیام باید نمود از آداء حقوق اسلاف مانند قضاء دیون
 و انقاد و وصایای ایشان و آنچه بدان مانند ان انجام معنی سخن در میان
 و جواب آداء حق تعالی است که چون شرایط عدالت میباشد که
 در اخذ و اعطاء و اموال و کرامات و غیران ظاهر باشد پس باید بازی
 آنچه بیاورد و عطا و عطاات خالق عز و جل و نعم نامتناهی او حق
 بود که نوعی از انواع قدرت در ادای ان حق بذل کند چه اگر
 کسی مایه انقایی مخصوص شود از غیر و از انجا زانی ^{شخص} که
 بر وجهی بوجهت خود منسوب باشد و کسی که عطاای نامتناهی
 و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از ان بر نوازند
 همو انجا بادی محظوظه از آمدنی می رسد و او در مقابل با
 شکر نعمتی با قیام بحق ما ادای معروفی مشغولی نشود بلکه سبب
 عدالت چنان اقتضا کند که جده و اجتهاد در مجازات و مکافات
 مقصود دارد و در احوال و تقصیر خویش را تا معذور نشود
 چه اگر عدل پادشاهی عادل فاضل باشد که از انار سپاست او
 مسالك و ممالك امن و معبود گردد و عدل او در افان ظاهر شود
 و در حاکم حرم و دلب از بیضه ملك و منع انبیا جنس از ظلم و کذب
 و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ ریفه مهمل
 و مختل نکند از دانه خیر او محوم و عا با و زبردستان و اشا

بود و هم احسان او را بپایان اقامه و تضعیف علی الخصوص و اصل بود و
 استحقاق آنکه هر یک از اهل ملک است و علی حده نبوی از مکافات
 قیام باید بود که نفع از آن مستحق انصاف بود نسبت به او را حاصل
 و هر چند بسبب استعنا او از صنایع رعیت و مکافات ایشان حق
 مخلص دعا و شکر او ذکر مناقب و مآثر و شرح مسا و مفاسد و شکر
 جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و ترک مخالفت در سر و عمل ایشان
 و سعی در انجام سیرت او بقدر طاعت و اندازه استطاعت و اقتدایا
 در بندگی منزلت و ترتیب اهل و رعیت که نسبت او با ایشان چون نسبت
 ملک بود با ملک تواند بود اغراض ایشان از اقامت این مراسم و قیام بدین
 شرایط با قدرت و اختیار و خیر ظلم بود بعضی و انحراف از سنن عبدالت
 چه اخذ فی اعطاء از قانون انصاف خارج افتد و چند از که افتاد
 نسبت و افاضت معروف بیشتر بودی و در مقابل آن باشد فاحش تر
 ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانچه
 از اهل نصیر از اهل نصی و افکار حق شیع نبود و چون قبیح نفسیه
 در مکافات حقوق ملوک و رؤسا بکذل طاعت و شکر و محبت
 و سعی صالح تا این غایت معلوم است نیز که در قیام حقوق مسا
 الملک محبت که هر ساعت ملک که هر لحظه چندان نعم و آباد
 نامتناهی از فضل خود بنفوس و اجسام مامور کند که در خدعه و خیر

حصرتوان آورد احوال و نفع اندام غایت مذموم و منکر تواند بود
 از نعمت اول گوئیم که وجود بنا را بدین در صورتی آید و اگر از کتب
 مثبت و نهضت صورت گوئیم مصنف کتاب شرح و تفسیر کتاب
 اعضاء زیادت از یک هزار و دویست در احصای آنچه و هم ضعیف
 بدان تواند رسید سپاه کرده اند و هنوز از دریا قطره در معرض
 بنادرده و از عهد معرفت ملک کنه چنانکه باید بیرون نیاید
 و یکینه حقیقت ملک دقیقه رسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات
 و از روح گوئیم و خواهیم که شرح دهیم مددی که از فضل عقل و نور
 و بهاء و مجد و سناء و برکات و خیرات او بنفوس مامور مدح و ثناء
 در آن باب بحال بنایم و زبان و بیان و هم را از تعریف دو حقایق و
 دقایق عاجز بر شمیریم و اگر از نعمت بقای ابدی و ملک سرمدی
 و جوار رحمت حضرت احدی گوئیم ما در معرض تحصیل و افتنا
 و استعداد و استیجاب آن آورده است بحر عجز و جبر و قصور
 و دهشت حاصلی بنایم لا الهی الا الله ما مجهل هذه النعم الا النعم
 اگر باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است تحت فاحش و شمع
 که ما الزام او از حق و بذل جهتی که بوسه ملتان و هم
 جو و صحت خروج از شرطه عدل از خود محو کنیم و شک کنیم حکیم
 در بیان عبادتی که سنده کان را بدان قیام باید نمود چنین گفته

که مردمان را خلافت در آنچه مخلوق را بدان تمام باید کرد از جهت خانی
 تعالی بعضی گفته اند ادای صیام و صلات و خدمت همی است و
 مصلحتات و تقرب بقریبات تقدیم رسانند و قوی گفته اند بر افراد
 بر بوی آب او و اعراض با احسان و تبحر او بر حسب استطاعت افشاد
 باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت او با احسان باید نمود
 و اما با نفس خود بترکیت و حسن سناس است و اما با اهل نوع خود
 و حکمت و مؤظظه و جماعتی گفته اند حرص باید نمود بر بزر و بفکر
 در الهیات و تصرف در محالات که موجب بریدن معرفت باری سبحا
 بود تا بواسطه آن معرفت او را کمال رسد و توحید او بحد
 انجامد و گروهی گفته اند آنچه خدا بر اعز و جل بر خلق واجب است
 را بکچیز معین نیست که از املزم شوند و بر باب نوع و مثال بلکه
 طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است این سخن ناانجا حکایت
 لفظ الفاظ اوست که نقل کرده و از خود در جمیع بعضی از این
 بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقه متأخر از حکما گفته عباد
 خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی آنچه خلق بدان
 دانند مانند صلات و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا
 و مناجات و دوم آنچه از این باب بود و سببوم آنچه واجب شود در
 مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و

و ادای امانات و صحبت انبیای حبس و جهاد بر اعداء دین و حجاب
 حرم و از ایشان گروهی که با اهل حق نشسته اند گفته اند که عباد
 خدای تعالی چهار است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و
 هر کسی در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی که
 بود که اهل انبیاء و علماء و مجتهد که ورثه انبیاء اند حق بیان آن
 میکنند و بر عموم خلق واجب بود اعتقاد و متابعت ایشان
 تا محاطت حق بجلاله کرده باشند و باید دانست که نوع انسان را
 در مرتب با حضرت الوهیت و بویبت منازل و مقامات است مقام اهل
 بقین است که ایشان را موقنان خوانند و این مرتبه بزرگ و عظیم
 بزرگ باشد و مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را
 گویند و این مرتبه کسانی را بود که کمال علم بحقیقت علی متکلی
 و نقض باطلی که بر شمرده و موصوف و مقام ابرار بود و ایشان
 جماعتی باشند که با صلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی
 بر تکمیل خلق مقصور و مقام چهارم مقام اهل فز که
 ایشان را فایزان خوانند و مخلصان نیز گویند و مقام این
 منزلت اعتقاد باشد و و ذی این انسان را هیچ مقام و منزلت صورت
 نگیرد و این منازل چهار فضیلت باشد اول و نشاط در طلب
 و دوم آشنای علوم حقیقه و معارف بقیه و سببوم چهار فضیلت و

و نقصان و فحش که نتیجه افعال بود و چهارم ملازمت سائر طرفین نقصان
 بقدر طاعت و این اسباب را اتصال خوانند بجزئی عزت اما اسباب
 انقطاع از آن حضرت که لغت عبارت از آن است هم چهار بود اول آن
 که موجب اعراض بود و استغناء بتبعیت لازم آید و در بعضی کلمات
 مقتضی حجاب بود و استخفاف بتبعیت لازم آید و مستحکم سقوطی که
 موجب طرد بود و وقت بتبعیت لازم آید و چهارم سقوطی که موجب
 لغی دوری از حضرت و بعضی بتبعیت لازم آید و اسباب تفاوت آید
 بدین انقطاع مؤدی باشد چهار بود اول اسل و بطالت و جمیع
 عمر تابع این اند و دوم جهل و غیاض که از ترک نظر در باطن نفس
 تعلیم خبر و مستحکم و فاحش که از افعال نفس و حلاوت عداوت و دیگر
 شهوات توکل کند و چهارم از خود راضی شدن بر ذایل که از استغناء
 قیام و ترک انابت لازم آید و در الفاظ نیز بل رع و زین و غشاق
 و خمر آمده است و معانی این چهار لفظ معانی این چهار سبب نزد
 و هر یک از این معانی شقاوت و تقارر اعلایی بوده بعد از این وجه است
 ما و کرده اند انشا الله تعالی اینست سخن حکما در عبادت خدای و اول
 الهی گفته است چون عدالت حاصل آید نور و هوای و اخروی نفس بر
 درفشده عدالت سنن هم فضا بل بود پس نفس بر ادای فعل خود
 خود را فاضلتر و حی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت در پیوسته

انسان بود از آله تعالی و ترک نشد است که توسط در چکر فضایل نسبت
 از جهت هر دو طرف عدالت جور و هر دو طرف هیچ فضیلت یافت
 بیش نسبت بهایش است که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان
 چه جابر در آنچه نافع بود خویش را زیادت طلبد و در جبران را
 نقصان در آنچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگران را
 زیادت و چون عدالت تساویست و دو طرف تساوی زیادت و نقصان
 بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند فضیلتی را از جهت
 اعتدالی لازم است اما عدالت عام شاملست جمله کسی اعتدالی
 و عدالت هبانی نفسانی بود که از و صادر شود متمسک بناموس
 الهی چه مقدور مقدار بر و معین اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد پس
 صاحب عدالت را هیچ نوع مضاد و مخالفت ناموس حق در حق
 نباید بل هر کسی همت او موافقت و معاونت و متابعت او میسر
 بود چه مساوات از نیاید و طمع او طالب مساوات بود و اغلب مساوات
 میان دو شخص بود و این چیزی مشترک میان هر دو بود و حق
 پس رکان نسبت متصل یا متصل معین شود و نباید دانست که آن
 میان نفسانی امری بود غیر فعل و غیر قوت چه فعل یا این همت نفسانی
 صادر شود چنانکه که گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر
 شود و قوت و معرفت بضدین تعالی یکسان که بر وجه علم بضدین

و قدرت بر خندن در کسی بود اما هر هفتاد که قابل صدق بود غرض
بود که قابل صدق در چکر بود و این معنی در چکر کی فضایل و
و ملایکات تصور باید کرد که از اسرار این علم است و عدالت را
ما حریت اشراکت در باب معاملات و اخذ و اعطای چه عدالت
در انساب مال افند بشرابط مذکور و حریت در انفاق مال
هم بدان شرط و انساب باخذ بود در انفعال نزد چکر بود و مردمان
خزانه از عادل و بدین سبب باز آنکه تعاقب نظام عالم بعد از این
از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت فعلی چکر است نه از این
و خاصیت محبت مردمان و محبت گفتن ایشان در کمال معرفت
بود نه در جمع مال و جمع مال نه برای مال کند لکن برای معرفت
و انفاق کند و در پیش نماید چه کسب بود از وجود جمیع و در کمال
رکبند در کسب چه توصل به فضیلت خویش توصل مال است
و از تضییع و نیز بر و نخل و تقیر اخراج کند پس هر چری عادل بود
اما هر عادل حق بود و اینجا شکی بر او کند و از آن جوابی گفته اند
و ان آفت که چون عدالت امری اخباری است که از جهت تحصیل
فضیلت و استحقاق محبت کسب کنند باید که خود که ضلالت
امری بود اخباری له از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق محبت
کسب کنند و اخباری را فل رذیلت و خدمت را بعد تواند بود

در کمال

نس وجود چون منع بود و در جواب گفته اند که هر که از کمال
فعلی کند که مؤدی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد از آن جهت
که با قدرت بر نفع نفس اختیار و در کمال مشاوری عقل ایشان
کرده باشد و اسناد ابو علی رحمه الله به این جواب جواب دیگر
گفته و ان آفت که چون مردم را قوت بخل نیست ممکن بود که بعضی
از آن باعث شود بر فعلی مقصود قوی در چکر مانند آن که صاحب
شهوت با فراط با کسی که در مستی عریه کند افضالی اختیار کند
مشاوری عقل که بعد از معاذیر پشیمان شوند و سبب آن بود
که در حالتی له غلبه قوی را باشد که مقصود آن فعل است آن فعل
جمیل نماید چون آن قوت استخدام عقل و استعمال او کرده باشد
عقل را بحال اغراض نبود و بعد از سکوت سورت قبح و فساد خطا
کرد اما کسانی له تبعات فضیلت موسوم باشند به قوت
عقل ایشان مغلوب ر کرد و صد و در فعل جمیل ایشان
کرد و سوالی در چکر بر او کند از سوال مشکلی
و ان آفت که بفضل محمود و داخل ثبوت در عدالت چه
عدالت مساوات بود و بفضل زیادت و ما گفته ایم که عدالت
فضایل است و او را مرتبه وسط است پس چنانکه که نقصان
از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود پس بفضل مذموم بود

و این خلف باشد و جواب آنست که تفصل احتیاط بود در عدالت تا از
 وقوع نقصان اعم شود و توسط فضایل بر یک سوال نتواند بود چه
 بخواهد از یک و وسط است میان اسراف و بخل زیادت در احتیاط
 نزد یک و از نقصان با از یک که میان شر و خود نقصان
 در و احتیاط نزد یک و زیادت و تفصل صورت نمیدارد
 بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنجه استحقاق و اجبه داد
 باشد پس زیادت نیز احتیاط را مانع از انصاف کند و از عیال هم
 مستحق دهد و مستحق را ضایع کند و در تفصل نبود بلکه
 چه اهل عدالت کرده است پس معلوم شد که تفصل عدالت است و
 زیادت و تفصل عدالت نیست بخلاف در عدالت و سبب آن بود که در
 نافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر و دیگران
 کمتر بضر خود معلوم شد که تفصل عدالت شریفتر است از انصاف
 که مبالغه است در عدالت تا از آن جهت که خارج است از عدالت
 و اشارت صاحب ناموس بعد از اشارت کلی بود نه جزوی چه عدالت
 که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم و گاه
 بود در کیفیت و همچنین در دیگر مقولات و بیان آنست که آن
 هوئی مشکافی اند در کیفیت نه در کمیت حد اگر در کمیت مشکافی بود
 صاحب هر دو مساوی بودی و در کیفیت ساصل افندی پس کیفیت

فاضل و مقضول غالب شدی و مقضول است شدی و همچنین در
 انش و هوا و اگر عناصر مشکافی نبودندی و افساد بگذر که
 عالم نسبت شدی در کمین مدتی و کمین باری عز و علا فضل
 عناصر و پیش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت کیفیت مشکافی
 و مساوی افاده اند از آن یک در یک را یک افندی و افندی کرد
 کمین جزوی را که و طرف افندی که در محیط است افندی
 تا انواع حکمت پیدا کرد و اشارت بدین معنی است قول صاحب
 علیه السلام انما که گفته است بالعدل فامس القوان و الا
 غرض آنست که ناموس بعد از کلی فرماید تا افندی که نسبت
 کلی فرماید که تفصل نامقصود بود و عدالت کلی محصور از همه
 مساوی را خدای معین باشد و زیاده و حدود بود بلکه تفصل خواهد
 و بر آن بحث و تحریر کند چه تفصل عام و شامل نتواند بود چنانکه
 عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم تفصل احتیاط و مبالغه است
 در عدالت هم قوی عام نیست چه آن احتیاط عادل را بجز در نصیب
 نتواند بود مثلاً اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفصل
 کرد و بجز رعایت عدل محض و مساوی مطلق از قبیح اید و آنچه گفتیم
 عدالت مساوی است نفسی استانی آن بود که گفتیم عدالت تفصل است
 چه آن هیأت نفسانی را به وجه اعتبار کنند یکی نسبت ادا

ان هبات در یک پیرامون با ذات صاحب هبات و ستون هبات
 با کسی که معامله بدان هبات باو اتفاق افتد پس باعتبار اول اثر
 ملاک که نفس است و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و اعتبار
 ستون عدالت و درجه یکی اخلاق و ملاکات همین اعتبار
 رعایت باید کرد و رعایت واجب بود استفعال عدالت کلی بر آن و
 که اول در نفس خود یک کار دارد و آن تعدیل قوی و یک
 ملاکات باشد همان که گفتیم چه اگر عدالت تعدیل قوی
 رنگند شهوت او باعث شود بر امر ملاک طبعیت خویش و غلبه
 بر امری مخالف آن بدو ای مختلف طالب اصناف شهوات و
 کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال تجاوز می
 اجناس شری و ضرر عادت شود و حال همین بوده که کما کثرت
 فرض کنند بی یقین ظاهر که از منظورم گرداند و همین وحدت
 که ظل اله است ثبات و قوی دهد و از سطاطا پس کسی
 که حال او در تضاد قوی برین گونه صفت بود تشبیه
 کرده است بشخصی که او را از دو جانب میکشد و ناید و نه
 شود با از جواب مختلف تپااره ماره شود و این کن چون قوت
 تیز را که خلیفه هدای جل جلاله است در ذات ایشان حاکم
 قوی کند تا او را برابط اعتدال و تساوی رنگاه دارد هر یک

ماحق خود در سنده و سوء نظامی که از کثرت متوقع پس چون از تعدیل
 نفس بر این وجه مایع واجب بود تعدیل در سنان و اهل و عیش
 هر یک صفت و بعد از آن تعدیل با بعد و جانب و بعد از آن تعدیل
 در یک چو امانات نامشرف این شخص بر اینای حبس از ظاهر شود و
 اتمام کرد و چنین شخص که در عدالت تا این غایت برسد و بخشد
 فضالی و خلیفه او و همین خلق او بود و باز آن بدترین خلق خدا
 که بود که اول بر خود جور کند و بعد از آن بر دوستان و پیوستگان
 و بعد از آن بر بانی مردمان و اصناف حیوان و اهل سیاست چه علم
 بضدن و یکی بود پس همین بر مردمان عادل بود و بدترین جای
 و جماعتی از حکما گفته قوام موجودات و نظام کائنات بحیث است
 اضطراب مردم با فشاری فضیلت از جهت قوت بحیث چاه اگر اهل
 معاملات بحیث یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر کردند
 و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحاکمیت مد
 و منزلی لا یقتدر است و در شرح امر بحیث توقف و اقله اعظم
هشتم در تفسیر باب فیضال و مراتب عادات
 در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقصود
 توجه باشد با انواع کالات یکی از دو چیز طبیعت یا صنعت است
 طبیعت مانند سبزه و حیوان نطفه در مراتب تفرات مرتب است و

متوجه نازک کاه که بکمال جوانی برسد و اما صناعت مانند کمال
 تحریک بواسطه ادوات و آلات نازک کاه که در کمال قوت
 و طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در غایت
 اوزان حکمت الهی محض است و صد و در صناعت از حیالات و ارادات
 انسانی با مقدار و اشتغال امور طبیعی پس طبیعت بمنزله معلم و
 استاد است و صناعت بمنزله متعلم و مانند و چون کمال هر چیزی در تشبه
 آن چیز بود بمثل خودش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت
 تشبه او و طبیعت چنان باشد که در تقدیم و تأخیر اسباب و وضع
 بجای خودش تدبیر و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی
 که قدرش الهی طبیعت را بطریق تسبیح متوجه او گردانیده است
 از صناعات بروجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی مستلزم
 صناعت بود و آن حصول این کمال باشد بر حسب ارادت و اشتیاق
 با آن کمال مقارن آید مثلاً چون مردم بر صله مرغزار در کرازی
 مناسب حرارت سینه مرغ ترتیب دهد همان کمال بحسب طبیعت
 بودن و بر آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود و فضیلتی دیگر با آن
 مقارن آید و آن را آمدن مرغان بسیار بود بیک دفعه که وجود
 امثال ایشان بطریق خاصه منعذر نماید و بعد از تقدیم مقدمه
 گوئیم چون تهذیب اخلاق و انساب فضایل که مایه صحت

آن آمدیم امری صناعت است بر ارباب اقتدار طبیعت لازم است و آن
 چنان باشد که تا قبل کنیم تا ترتیب وجود و قوت و عمل کمال
 در یک و خالف بوجه سیاق بوده است پس در تهذیب اخلاق
 همان تدبیر نازک کاه داریم و معلوم است که اقل قوتی که در کودک
 حادث میشود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد و چه
 کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب
 می تقدیم تغذی و بعد از آنکه قوت او بیشتر شود از اما و از ولد
 بخواند و چون قوت تحبیر حفظ مثل قادر شود مطالبی که متعلق
 آن از خواص انبیا سر کرده باشد انبیا کند چون صورتها
 و غیر آن پس قوت غضب در وید و از خود ذات اخراج کند و از
 در وصول بمنافع مانع آید و مقاومت و لغزش آغاز کند پس
 اگر مانع از انقیاد و دفع قیام تواند نمود و قیام نماید و از انقباض
 و گریه استغاثت کند و از مادر و دایه استعانت نماید و بعد
 از این قوتها چون کمالی که بحسب ممکن بود برسد اهتمام کند
 آن کمال در نوع بردجهی که صورت میدهد اما قوت اول که مستلزم
 ملایم است و ترتیب شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تشبه
 زردی رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبث شود پس
 استیفاء نوع پس شهوت نکاح و شوق بمناسل حادث گردد و اما

قوت دوم که مبدأ دفع سنائی است چون از خط شخص میمان شود اقدام بر
برجائات نوع پس شوق رجسرامات واجتماع نفوق و ریاسات
پدید آید و اما قوت سبوم که مبدأ نطق و تمیز است چون در ادراک
وجزوات مهارت باید تبعث انواع کلیات مشغول شود و اسم عقل
بروافتد و در این حال اسم انسانیت بالفعل بر واقع شود و کلی که
مفوض بند بر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن بویست تدبیر طبیعت
رنگد تا انسانیت که توسط طبیعت وجود تمام یافته بود توسط
بقایه حقیقی باید پس طالب فضیلت را در تحصیل که متوجه بدان باشد
همین قانون اقتدا باید کرد و در تهذیب قوئها سیادت و تربیتی که
از طبیعت استغفار کرده باشد رعایت نموده و باید آنرا تعدیل بخوبی
شهوئ پس تعدیل قوت غضب و خشم بر تعدیل قوت تمیز کرده اگر اتفاق
چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته
باشد حائز که بعد از این شرح داده اند شکر موهبتیست
باید که از چه اکثر مهمات او متکفی بود و حرکت او در طریق
در طریق طلب فضایل سهولت و اگر در ابتدا مبارک عکس مصیبت
یافته باشد باید در نظام نفس از عادات بد و ملکات نامحسوسه
سعی باید کرد و بصعود طریقت نوبیدی نباید نمود که اهل اسرار
شقاوت ابدی بود و نلافی و افات هر دو در مشکله و تعدیل

نامگاه که درجه امتناع رسد و جز ملهفت و ناسف چیزی بدست
نیاشد از ما الله من سوء نقیثه و بلغنا ما برضیه بر حمله و بیجا
دانست که هیچکس بر فضیلت مفلور نباشد حصار که هیچ
تجار با کاتب نیافریدند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعت
امانبار بود که کسی از وی خلفت قبول فضیلتی آسان تر
و شرایط استعداد در و پیشرو هم چنانکه طالب کثای باطل
تجارت را مایهستان حرفت میباشد که گردنا هبائی در طبیعت
او راسخ شود که میگردد و در آن فعل باشد از بوجه مصیبت
او را از جهته اعتبار آن ملک که صانع خوانند و بدان تربیت
دهند و همچنین طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوات
باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب و نگاه کردن
حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدالست ما مخوف از آن
بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملک که گردانیدن
صد و رانجه بنسبت با آن قوت جمیل بود از و گوشد و اگر از
مخوف بود اول برود او با اعتدال پس در تحصیل آن ملک که
اقدام نموده و چون از تهذیب این دو قوت فراغت باید یکسر
قوت نظری مشغول باید شد و در تبیین در آن رعایت کرده و اول
که در تعلیم شروع نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را

از ضلالت صیانت کند و بطریق انبیا معارف هدایه کند و هر کس
فنی که در علم با عقل در توان آن سعادت باشد و تبحر و خط را در
آن مجال نه نادان و اذوق بقین حاصل شود و ملازمه حق ملک
و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال
آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بعد
مبادی موجودات این بحث بانشاء باید رسانید و چون بدین مرتبه
رسید از هندسیان سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ
عدالت توفیر باید نمود و احوال و معاملات بر حسابان طبعی قدر
و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل گردد و این
در کسب و صحت فضیلت او حاصل آید پس اگر نخواهد که در سعادت
خارجی و سعادت بدنی اهتمام نماید نور کمال نور بود و الا باری تعالی
مستعمل نکند از شانه و بفضل مشغول نبوده و سعادت سعادتی
در کسب سعادت نفسی و دوم سعادت بدنی و سوم سعادت
مدنی که با اجتماع و تمدن تعلقی بود اما سعادت نفسی آنست که
شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن برین وجه است اول تهذیب
اخلاق و دوم علم منطقی و سوم علم ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم
علم الهی یعنی تعلیم بدین سیانت باید مانع آن در هر دو جهان بود
حاصل آید و اما سعادت بدنی علمی بود که بنظم حال بدن باز گردد

چون نور

و چون معالجات و حفظ صحت و علم نیست که عبارت از این مطلب بود
و چون علوم نجوم که تقدیم معرفت فایده دهد و اما سعادت مدنی
علمی بود که بنظم حال ملت و دولت و امور معاش و جمیع تعاقب
مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تزیین و تلوین و علوم ظاهری
چون علم ادب و بلاغت و نحو و کتاب و حساب و مساحت
و استنباط و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او
باشد و الله اعلم **فصل در حفظ صحت کمالی بر حفظ فضیلت**
چون نفس خیر و فاضل باشد و برین فضیلت و تحصیل سعادت شود
و بافتن علوم حقیقی و معارف بنیینه مشغول و واجب بود بر صاحب
بامور که مستند حافظان این شرایط و اقسام این مراسم باشد
و چنان که قانون حفظ صحت در طب استعمال ملایم مزاج بود
قانون حفظ صحت نفس اظهار معاشرت و مخالطت کسانی که در
مدد کور یا او مشاکل و مشارک باشد چه هیچ چیز در نفس
ناثیر زیاده از تاثیر مجلس و خلایط نبود و هم چنین در اعتدال از خواسته
و بحالت کسانی که بدین مناقب متبحر نباشند و علی الخصوص از
اختلاط اهل شر و نفس مانند کس و هوای که بمسخر و بوجوه
باقیه باشند باهمیت صاحب قیام شهوات و تیل فواید لذت
مقصود کرد و اینده چه بحسب ازین طایفه حافظ این صحت را

متمم برین شری و واجب بین چیزی بود همچنانکه از مخالفات
 ایشان حد و اجبار از صغائر احادیث و حکایات اخبار استماع
 بحارات و ابیات اشعار و مخرجات و حضور مجالس و محافل ایشان ^{صفت}
 و فنی با شیطان نفس و جبل طبیعت مشوب خواهد بود حد و ^{جیب}
 بود چه از حضور این مجمع با از استماع این نادره با از روایت ^{بیت}
 در آن شبیه چندان و سخن و غیب نفس فغان کبر که ^{بیت}
 جز پروردگار در از و معالجات دشوار نیست ^{بیت}
 امثال آن حال سبب فساد فاضلان مستیز و فساد غوایب علما
 مستبصر شده باشد تا حیوانان مستعد و معلمان مسترشده ^{بیت}
 و سبب آنست که محبت لذات بدنی و شوقی بر اخلاص ^{بیت}
 انسانی هرگز نیست از جهات نفسانی که بحسب جبلت ^{بیت}
 شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت بودی ^{بیت}
 بلا مبتلا شدن و افق افاضل و فناء سعادت و امثال ^{بیت}
 ضروری مقدر ^{بیت}
 حفظ و مداخلت با این موافق در مزاج مستعذب و حکایات مستطاع
 و در کلمات محمود که مستعدی لذات مباح و مریض بود بر وجهی که
 مقدوران عقل باشد نه شهوت و از حد توسط یدرجه استرات ^{بیت}
 نقصان بخامد داخل نباشد در آنچه احقر از قریب ^{بیت}

نرماتند در کسر اخلاق و در طرف بود رچی با جانب افراط و ^{بیت}
 بچون و خلالت و فتن موسوم بود و در کسر با جانب ^{بیت}
 ملائت و عبودیت و بند خوئی معروف و مذموم باشد و مرینه و ^{بیت}
 که بر اثر ابط اعدال مشتمل بود دهشت و طلاف و حسن ^{بیت}
 مشهور بود و استحقاق اسم طراف بر صاحب این رتبت مقصود و از
 اسباب حفظ صحت نفس الزام و وظائف افعال ^{بیت}
 نظایب و چهار قبل علیات بروجهی له روز بروز نفس را ^{بیت}
 و طیفه از هر باب مواخذت می کنند و اخلال و افعال این ^{بیت}
 چهار نشود و این معنی مجای ریاضت بدنی است در ^{بیت}
 اطباء نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبایعات ^{بیت}
 نفع این ریاضت بیش تر باشد چه نفس چون از مواظبت ^{بیت}
 شود و از نقص کرد در خطای و خوض در معانی ^{بیت}
 بلادیت گراید و مواد خیرات عالم قدس را و منقطع ^{بیت}
 عمل عاقل گردد با کسل الفت کبر و با هلاکت ^{بیت}
 شود چه این عطالت و تقطیل مستلزم ^{بیت}
 و رجوع بدیهاتم بود و انکاس حقیقی اینست ^{بیت}
 چون طالب نوا موز از بنیاض با موز ^{بیت}
 عادت کند با صدق الفت کبر و موقت ^{بیت}

شود و بعضی مستأنس شود و طبعش از باطل و ستمش از دروغ شتر
 سکر گردد تا چون بدرجه کمال نزدیک شود و بنظر دقیق باطل او حکمت
 پر از در برستود عاقل و ذخایر و اسرار و خواصش از علم ظریف و درجه
 انصاف رسد و اگر این طالب در علم و براعت و جکانه روزگار و سی
 آمد آفران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از نواظرت بر وظیفه
 و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نه طلب
 و فوق کمالی علم علیم و باید که در معاودت درس آنچه مکشوف
 میشود غفلت نبرد و بیگزار و نیکوکار از امله که کند که آفت
 علم نسیانست و سخن حسن بصری هر وقت یاد می کند که
 اندوخته القوس فاتها طلعه و حاد ثوها فاتها شریعه الله نور
 چه این کلمات با فالت حروف لغایت فصاحت و استنباط شرایط
 بلاغت مشتملست بر فواید و باید که حافظ سخن نفس را مقرب بود
 لغتها شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند
 و کسی را که بی ذل اموال و تبخیم مشقنها و تحکیم ثمنها بیند
 کرامت و نفیست مخصوص شود در باعراض و اغراض و در کمال
 و تعاضل او را بر باد دهد و عاری و محال ماند و محضیت معیون و ملو
 باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که بی بیند که طالبان
 تعسفاً عن خطایان نوابی بخاری چگونه نشانی سفرها و قطع بیایا

خوف و غیره کردن مثل در باها مضطرب و تعرض انواع مکر و واسطه
 تلف شدن نفس از سیبای و قطاع الطریق و غیر این اشیاء است که
 و در اغلب احوال با مقاساة این احوال خایب و خاسر میبایند و باید
 مغرور و معتدات مهلت که مسند می قطع ارواح بود مثلای کرد
 و اگر چیزی از مطالب ظفر میباید اسباب زوال و انتقال و غفلت
 و بقیای آن و توفی و استظهاری نه چه مواد آن از امور خایب و است
 عرضی آمده است و خارجات از حوادث سلامت نباشد و او را در
 بد و نظری بود و خوف و اشتیاق و تعب نفس و خاطری که در مدتها
 بسبب محاطت طاری شود خود نامتناهی بود و اگر طالب این نوع باشد
 بار یکی از خواص و مقربان حضرتش بود انواع مکاره و شداید دنیا
 تضاعف برزد و علاوه مزاحمت او منارعت جسد چه از دور و چه
 از نزدیک باشد که حاجت و کثرت مواد و ثوبات که در اصلاح
 و حشر و رعایت جانب اولیاء و اعداء ضروری باشد مصاف شود و
 ذلک استراحت و اغراض و نشیبت تقصیر و عیب از نزد چکان و
 متصلان که بر ارضاء یکی از درویشان قادر نبود تا رضاء همی
 چه رسد بر توان و توانی متصل و پیوسته از اخس خواص ملو
 و حرم و در هر کس حراشی و خدمت استماع کلماتی کند که از صوفی و
 شدت و قبح غبط و غضب و عدم تمسک از اطهار و نشیبت

مرکز با آرد و خواهد و بآید این جمله از تحاسد و شایع اعوان و انصار و مکار
اعدا و موافقان ضد و بر جان نا امن بود و چندان کسی که زبردستان و
و بخود زیادت باشد دل مشغول کار ایشان و حفظ ترتیب و وجوه
در زیادت بود چه ان قوم را هیچ مؤث کفایت ناکرده بقدر سبب
و کس و حیرت و کراهت او میشوند و چنین کسی اگر چه در تصور خلق
قوان کروی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد چه
درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیکه
درست حاجت او مواد بسیاری بیشتر کار شود درویش تر باشد
بود و از اینجاست که اغنی الاغنیاء خدای تعالی است که او را هیچ
و هیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتضیات
اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و در یکی از خلفاء
در خطبه که اشفی الناس فی الدنیا و الاخره الملوک و بعد از آن ملوک
کرده است و گفته که هر که بدرجه پادشاهی رسد خدای عز و جل
او را آنچه در تصرف او بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف او
بود حق بر کس در اند و استبا انقطاع حیات او بسیار شود و استقامت
پر دل و استیلا بایمانند که خسد برد و از بسیار در خشم شود و از استیلا
بسامت نماید و از ادراک لذت بهاوش و شکوه محروم ماند نه از چیزی
اعتیار کرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درویشی کشیده

فریبیده بظاهر شادی نماید و در باطن اندوه افزای باشد و چون
دولت او باخر رسد و ماده عمرش قطع حق سبحانه و تعالی بر مقتضای
عدالت با او در حساب مناقشت کند و در عفو مضایقت الا ان
الملوک هم المحرمون تا اینجا سخن اوست و الحق در صفات احوال ملوک
نیز بر هدف صوابی دست و استناد ابو علی رحمه الله گوید از
بزرگترین مایه ساهان روزگار مشاهده کردم که این کلمات استعداد
مسجور و او مطالبات این معانی با احوال خودش در باطن نفیست
میتواند و کسانی که در ظاهر احوال ملوکین میگردند و زینت میکنند
و سر و مقرش و مجلس و غلامان و بندهکان و ثواب و تحباب و خدمت
و خشم و مراکتب و جنایات و کویکبه و دبدبه ایشان ببیند کان تر
که این تجمل و تخریب ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت و نهایت
الاعتراف الله که ایشان در آشنای این احوال ارا قسکاران را گمان غما
باشند و باید بشهائی ضرر و زیان و بر تربیب کار خویش چنانکه
شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد از حال ملوک اگر چه اندک
بود دلیل تواند ساخت و حال ملوک اگر چه بسیار بود و بجزیب و
قیاس این معنی اعتبار دیگر دنیا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند که
ناگاه بر پاسته پادشاهی سد روی چندان از در اندک اندک
یابد چون خشمش بر مشاهده از اسباب نبیند بعد از آن ارا

چون دیگر امور طبیعی شهر و آلاء بصر بر چهره‌های کند که از بهره تصرف
 او خارج افتد و بر افشای آن حرص نماید اگر فی‌المثل دنیا و آنچه در آن
 بدو دهند تمی و وجود عالمی در چکر کند و با هاش در طلب بقا آید
 و ملک حقیقی ترقی نماید ناچار کی امور پادشاهی و اسباب جهاند
 بر و وبال شود فی‌الحمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت
 بود از جهات احتمالی دینی که در طبیعت دارد و نداشتی و نفرتی که
 ذخایر و کثرت و اجتماع عساکر و جنود را در عقبات و اوقات واحد
 که دیگر احساس بسیار است و ثروت متصرف شود اینست حال
 طالبان نعمت‌های و امانت‌های حقیقی که در دکان افصل
 و نفوس را بای فضا بل موجود بود مفارقت آن بطریق است صورت
 چه موهبت حضرت ربوبیت از صحت استرژاد منزه باشد چنان
 گفته اند داده خود سپهر است اندک نفس الله جاودان ماند
 و او همین خیرات بایست شماران کرده است اگر امتثال غلام محله
 نصیب در کمره دهد تا آن گاه که نعم ابدی حاصل شود
 و اگر ضایع کناریم تشقوت و هلاکت خویش رضاداده باشد
 و کدام غین و خیران بیشتر بود از آن که اضاعت جواهر نفس
 بافی ذاتی حاضر کنند و در طلب اعراض خیر بافی غایب آیند
 تا اگر بعدا الشیاء الی از آن بدست آید با طالبان نماید و هر یک

از پیش او با او از پیش آن برگزید و حکم ارسطاطالوس گفته است
 کسی که بر کفاف قادر بود و با اقتصاد زندگی کافی تواند کرد نشا
 کرد که بفضیله طلبیدن مشغول گردد چه آنها را الهامی نبود
 و طالبان مکار همی بیند که از آنها بی نبود و مایه بشیر کفایت
 و اقتصاد اشارت کرده ام و گفته ام که غرض صحیح از آن مداوان
 و استقامت مانند جوع و عطش و نحو از وقوع در افات و عاهات
 نه قصد لذتی که حقایق آن آلام بود و اگر چه بظاهر لذت نماید و
 برین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که
 اغراض از آن لذت هم صحتست و هم لذت در اقدام بر آن نه لذت و نه
 صحت و امان کسی بر قدر شد ضرورت قادر نیست و بعضی طلب
 محتاج شود باید که از مقدار حاجت تجاوزت نکند و از آن
 حرص و لغرض مکهاسب دنی احتراز نماید و در معالجه طری
 بحاصله و نگاه دارد و چنان فرماید که او را از روی اضطرار
 در کاری خیر پس خوض می باید کرد و در در چکر جانوران
 که چون شکم ایشان سپر شود از سعی در طلب زیاد
 اعراض کنند تا مل کند چه بعضی از اصناف حیوانات بنیان
 جفته و بعضی بنیان ووی روزگار که بزند و بدان قدر که قیمت
 ایشان افتد فایده و راضی شوند و تغیر و تغیر از افوات اقتصاد

مانند جعل و نیز از کسب این از غذاء در یک در یک و تمام این
 نسبت هر حیوانی با قوت خاص او و چون نسبت در یک حیوانات با
 افوات ایشان و هر یک یکی بدان قدر که بحفظ بقای ایشان و ماندن
 و خوش دلند مردم نیز که نسبت مساهمت ایشان در نفس حیوانی
 غذا احتیاج شده است باید که در افوات و غذا به هم برین نظر کرد
 و از این معلوم که باخراج این احتیاج دارد و در باب ضرورت فضل
 بنهد و استعمال حصول تجربه طبعه و انشاء اعمار در تنوع بدان همچو
 و نفع از طلب مقدار ضرورتی که هر دو بقین شناسد که تقصیر
 ماده داخل بر ماده خرج و استحقاق سعی و طلب در یکی از
 و بدون در یک در یکی از مقتضای طبع است نه از روی
 طبعیت را بماده داخل از جهات که بدل ما بخلاف از حاصل
 کرد فضل غنا نیست و از آن روی که برخی که جزو بدن
 شد مشتمل است از املا می شود و ماده خرج را چون صلاح
 معنی از و ابل شده است و بسبب استغراق موضع و خالی کردن
 بدن نمی کند منتفی میشود و تتبع عمل طبع را در این معنی
 استقامت اخلاص شرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که
 صحت نفس تهیه قوت شوکت و قوت غضب نکند در هیچ
 ملک که هر باب ایشان با طبعیت گمارد و غرض از این است که

که بنظر گذارد که در وقت راندن ششوفی با در حال رخت و حتی
 کرده باشد ششوفی با عادت مثل آن وضع آکساب کند و آن
 مبدأ حرکتی شود تا روی که در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود
 استعمال باید کرد و قوت نطق را در راحت علت نفس حیوانی
 که در چه توصل بمقصود جز برین وجه صورت نه بندد و این حال
 شبیه بود بحال کسی که سوزند با کسی درند و انجمن
 پس بنده بر خلاف بافتن از مشغول کرد و ظاهر است که در
 دیوانه گان چنین حرکات اقدام نمایند لیکن چون عاقل
 این دو قوت باخراج گذارد و اعطای طبع خود را بکفایت این
 قیام نماید چه انسان در این باب مبدء و معاونت و کرد و کرد
 زبادن حاجتی نبیند و چون در وقت ضرورت همچنان مقدار آنچه
 صحت بدن بدان مقدار بود و در تنقیه نوع ضرورت باشد بنوع
 و تذکره معاین کنند تا استعمال بخا و زخم لازم نیاید امضا
 سبب است ربانی و قشیت مقتضای مشیت او بتقدم رسانیده باشد
 هم چنین باید که نظر دهنی بر اصناف حرکات و مسکنات و
 احوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بر سبب استقامت
 خالص از ادب عقلی حری از صادر نشود و اگر در یک در
 آن عادت سبقت باید و فعلی مخالف غم از در وجود آید غم

بازای این گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس بطعوی مقرر میباید
 کند در وقتی که احمق میهم بود او را مالش دهد با ممانعت از طعناً
 و التزام صیام حار که مصلحت بیند و در توبیخ و تعبیر و انواع
 ایلام میالفت کند و اگر در غضبی نه بجای گاه مسامتت کند
 او را بضرر سببی که که گریه کند باین در صدفه که راو
 دشوار آید نادب کند در کتب حکماء آورده اند که اقلیدس
 هندسه سفل شهر خویش را در سر نمود کرفی نادرملا او را توبیخ کرد
 و نفس و از آن مالش باقی و اگر از نفس خویش کسلی نه موضع
 احساس کند او را عیشتت بر بد اعمال صالحه و مفاسد تعبیر
 زاید معهود و کلیف کند فی الحاله اموری که در پیش خویش
 نهند که اختلال و رخصت را در آن محال ندهد تا نفس بجا
 عقل در بانی کند تجا و از رسم او جایز نشود و باید که در عمو
 اوقات از ملائمت و ذایل و مساعدت اصحابان احتیاط نماید و صفا
 سببها را حقیر نشود و در آن کتابان طالب رخصت نشود
 این معنی بدید برار کتاب کیا بر باعث گردد و اگر کسی در
 جو اضط نفس از شهوات و حرام نمودن در وقت سورت غضب و
 زبان و فحش از افرا عادت گرفته باشد ملازمش این ادب برود شو
 بود چه بر سناری که بجز مت سقامت ملا و بر سفاهت و نام اع

۱۴۹

مروده کردند و استماع انواع سیاح پریشان اسان شود بخوبی که از آن
 منافع شوند بل گاه بود که بر امثال این کلمات خنده های بی تکلف
 از ایشان صادر شود و از دشاشست و خوش طبعی تلقی نمایند و اگر چه
 پیش از آن در نظایران احوال احتمال جایز نشود باشند و از انقباض
 و کلام و تشقی خواب تماشای نموده و همچنین بود حال کسی که با
 الفت گیرد و از مجازات سببهان و محاورت ایشان اجتناب نماید
 باید که ماست عداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب واسطه
 و عده حاصل کرده باشد و باد شاهان حازم که پیش از هجوم عدا
 در مدت مهلت و امکان بحال رویت و اصناف آلات و استحکام
 مستعد مقاومت ایشان شوند افتد آورده و باید که حافظ حق
 نفس عیوب خویش با سنفصاء تمام طلب کند و بر آن انقضای
 که جالبیوس حکیم گفته است در کتابی که در تفریح و
 عیوب نفس خویش را ساخت که چون هر شخص نفس خود را دوست
 دارد معایب او بر مخفی نماید و اثر او اگر چه ظاهر بود از آن نکند
 در دنیا بر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل حاصل اختیار
 و بعد از طول موافقت او را اختیار دهد که عادت صدق مؤدب او
 است که از عیوب نفس بر شخص اعلام واجب دانند از آن مخفی
 و در این باب عهد استخوان بر گیرد و بر آن راضی نشود که گوید بقی

تجربیم بلکه با او عتاب درآید و است کراه این سخن اظهار کند
و او را بختیانت محبت کند و باحوال اول معاودت نماید و احتجاج را
بجای آورد پس اگر بخواهد تا کردن اصرار کند اندوهی تمام بران
و اعتراضی صریح از او فرو نماید یا بخیری از آنچه مفیده تعبیر داند اغراق کند
و چون بدین مقام رسد البته از کارهای اظهار کند و در حق
او قیض و کراهتی فراخیش نماید بل بمیاسطت و اشتهاج و مستی او
ناهی کند و شکران برود کار و در اوقات خلوت و موافقت
نا از دوست بخصه و هدیه او اعلام او را محبوب شهر دین از دوست
صحرای که افضلاء بخواهاند و قطع رسوم کند معالجت بنفد هم
مانفسان بقول او و مانکه عرض او را اصلاح نفس خویش مقصود است
مسحاک شود و از معاودت نصیحت انقباض نماید تا اینجا سخن تمام
اما چنین عزیمت او بود و در اکثر اوقات طبع از انقباض
بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام
با منفعت نوحه دشمن در اظهار عیوب احشای رضاء ندارد و
آنچه داد افسار نه کند بلکه محاورت حد و عسک با انواع
و حیثان نیز استعمال کند پس میزدگار عیوب خود تنبیه افند و در
آنچه افسار کرده باشند نفس را ممتهم شناسد و احتیاط خللی که متوجه
بجای آورد و هم جالبوس در مقامی در جگر گفته که خبر و بیان

و اگر چه

با عدالت انتفاع باشد و معنی هسبنت که یاد کردیم و معروف گندی که
از حکماء اسلام بوده است معصوم باید که طالب فضیلت این
صورتها اشنا با آن خود را بینه سازد تا از هر صورت وضعی که منع
افند است قنات کند و برستان خود اطلاع باید یعنی نفقد است
مردمان کند و هرگز یکی از آن خود را بعت و عتاب ملامت کند
چنانکه که کوئی مکران فضل از صادر شده است و در
هر شبانه روزی کرده باشد باستقصای احوال فعلی بنفد هم رسد
حده زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق افتاده باشد از سنگ
و یکبار و کباب و بزهای خشک که بیدم آن چری از مانا قاص شود و
کنیم و در حفظ آنچه از دوات با اتفاق می افتد که بقای ما بر روی
مقدد است و فناء ما بر نصیران مقصود احوال نمایم و چون بر سینه
و قوف بایم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و حدی برای اوقات
کنیم که در تصنیع آن رخصت راه ندیم چنانچه اگر چنین کنیم
از مساوی ارتداع نماید و یا حسنا الف کبرد و هبته باید که
قبایح در پیش خاطر ما بود تا از او فراموش نکنیم و همین در حسیا
رعایت کنیم تا از مافوت نشود پس گفته است و باید که بدان
کنیم که مانده و فترها و کتابها افادت حکمت کنیم دیگران را
و خود از آن بی نصیب مانند سنگ افشان باشیم که اهر را بران کند

و خود را تواند بر بدلی باید که چون افتاب افاضت نور کنیم از دانشش
بر ماه ما اورا بخود مشاهدت دهیم و اگر چه نور او از افتاب فاضل بود حال
سادر افادت فضایل همین حال بود ما اینجا سخن بعقوبت کنیدی است و این
نقش از سخن در جگر آن بمیان لغت نزدیکتر است در این باب والله اعلم

فصل ششم در معالجه امراض نفس

و این بر آنکه ز دایم مقدم بود همچنانکه در علم طب بدان آنکه
مرض بضد کنند در طب نفوس آنکه ز دایم هم باشد آن ز دایم
کرد و مایش ازین اجناس ز دایم که بشاید اطراف آن است
بر شمرده ام و چون فضایل چهار است و ز دایم هشت و کجاست
بیش بود چه صدان دو موجود باشد در غایت بعد از یکدیگر
پس بدین اعتبار ز دایم را اضداد فضایل توان گفت الا همچنان اما
هر دو در دلی که از یک باب باشد یکی در غایت افراط بود و دیگری
در غایت تقصیر ایشان را اضداد یکدیگر میگویند و توان گفت
دانست که قوت صنایع در معالجه امراض نفس اول اجناس امراض
بیانند پس اسباب و علائم ایشان بشناسند پس بمعالجه آن مشغول
شوند و امراض افراط مزاجیه باشد از اعتدال و معالجت او در
اعتدال بحالت صنایع و چون قوای نفس انسانی محصور است
سه نوع چنانکه که گفتیم یکی قوت تمیز و دیگری قوت

و سوم قوت جذب و انحراف هر یک از دو گونه صورت پیدا میاز
خللی که در کسب قوت باشد از خللی که در کسب قوت است و خللی
با از تجاوزت اعتدال بود در جانب زیاده با از تجاوزت اعتدال بود
در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بیش
یا بحسب ردائش اما افراط در قوت تمیز مانند خشک و کوری و ذرها
بود در آنچه تعلقی بعمل دارد مانند تجاوز نظر حکم بر مجردان نفس
او همام و حواس همچنانکه که محسوسات در آنچه تعلقی بنظر دارد
و اما تقصیر در و چون بلاهت و بلادت در غایبان و قصور نظر
و احب مانند اجراء احکام محسوسات بر مجردات در نظرات و اما
رواقت قوت چون شوق بغاوتی که مشرب بهین و کمال نفس بود
علم حیل و خلاف و سفسطه بنسبت با کسی که از اینجا یقین
استعمال میکند و چون علم که هانت و فال گرفتن و شعبده و قبا
و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او از آن وصول بشمول است
بود و اما افراط در قوت دفع خون شدت غبط و فرط انتقام
نه موضع خویش و نشسته نمودن بسباع اما فرط در و چون
و جور طبع و بدد و نشسته نمودن با حوال زنان و کودکان و اما در
قوت چون شوق با شفا ماث فاسده مانند بختیم گرفتن رجاء
دره ائم با بر نوع انسان و لکن بسبب که موجب نبود در اکثر

طباع و اما افراط در قوت جذب مانند شکر مرپی و حرص و
 راکک و شرب و عشق و شبنم کی یکسانی که محل شهوت باشد
 و اما نظریه در و مانند فور از طلب افواض ضروری و حفظ کمال و
 شهوت و اما در داشت قوت چون اشیای کل خوردن و شهوت
 مفاربت و کوربا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد
 اینست اجناس امراض سبب که در قوت نفس حادث شود و از او
 بسیار بود و از ترکیبات آن مرضها بسیار برخیزد که مرجع همه با آن
 بود و از این امراض مرخص چند باشد که از امراض مهمله خوانند چه
 اکثر امراض مرصه آن باشد و آن مانند جرب و جمل بود و قوت
 نظری و غضب و بد دلی و خوف و خون و حسد و اهل و عشق و بطا
 ر قوتهای در کبر و تکبر امراض در نفس عظیم تر باشد و معنی
 آن مهم تر و بصورت نفع نزد کبر و بعد از این شرح هر یک بجای
 بیاید انشا الله تعالی و حده و اما اسباب این افراطات دو گونه
 یکی نفسی و در کبر و جمل و بانش است که چون عنایت
 نفس انسانی را برینست جسمها مربوط افزیده است و مفارقت
 از در کبر و عنایت خود عزائم منوط گردانیده است و اما
 هر یکی از این سبب با علته موجب ضرر و کربان میشود و لا
 تاثر نفس از فرط غضب با استیلائی عشق با نوازند و موجب نفس

صورت بدن شود با انواع شود تغییرات مانند اضطراب و ارتعاش
 و زردی و زاری و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون درد
 شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغییر حال نفس شود و چون
 نقصان تمیز و فساد و تحیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکی
 پس معالجه نفس باید که اول تعریف حال سبب کند پس اگر نفس
 بوده باشد از این اصناف معالجات که کتب طبی بدان مشتمل بود
 کند و اگر تاثر نفس بوده باصناف معالجات که کتب این صنف
 را مشتمل بود بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع
 لا محاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی در طب با معالجات
 چهار صنف بود غذا و دواء و ستم و لی و با قطع و در امراض نفس
 هم بر این سیماست اعتبار باید کرد برین طریق که اول دفع بر ذلت
 که دفع از اذیت آن بود بر وجهی که شک و اذیت آن
 داخلست نباشد معلوم کند و بر فساد و اختلالی که از طریق آن
 منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیوی و افعالی
 و از ادب تحیل مستحکم کند پس با اذیت عقلی از آن تجنب نماید
 اگر مقصود حاصل شود فخر و الامداد و متفصل که باز آن
 ردیلت باشد پیوسته مشغول نباشد و در کبر افعالی که
 تعلقی بدان قوت دارد و وجه افضل و طریق اجل مبالغه نکند

و این معالجات جمله بازاء علاج غذائی بود نزد باب اطباء و اگر این
نوع معالجت مرض زایل نشود توینج و ملامت و تعبیر و مذمت ^{باین}
نعل چه بطریق و یک وجه بقول وجه نعل استعمال کنند
کفایت نمند در کم مطلوب و مقصود تعدیل ریکی از دوق
جوانی یعنی غصبه یا شهوی باشد استعمال قوت در یک ^{نعل}
و یک کین کند چه هرگاه که ریکی غالب شود ضایع
مغلوب گردد و در اصل فطرت خود هر چنانکه فایده تو
شهوی بقیه شخص و نوع است و فایده قوت غصبه کسر سورت
شهوت است تا چون ایشان متکافی شوند و قوت نطفی را
بحال تمیز بود و این صنف علاج مشابه معالجه دوائی بود نزد
اطباء و اگر بدین طریق هم مرض زایل و در سوخ و استحکام ^{باین}
نهایت بود باین کتاب اسباب رذیلتی که خندان رذیله
در قبح و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل ریکی است
یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط دهند و رذیلت وسط که
مقام فضیلت بود نزد باب رسیدن آن از ریکی باید
ما از اعتدال بر طرف در یک مایل نشود و همی در یک گز ادا
نکند و این صنف علاج منزلیت معالجت می بود که نا
طبيب مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط

تمام شناسد با الخراف مزاج با طرف در یک مایل و اگر این نوع
علاج هم کافی باشد و بطریق نفس معاودت عادت را نسخ مباد
کند او را بقوت و تعدیل و تکلیف افعال صعب و
تکلیف افعال شای و افدام ریزد و روحیه دی که قیام بدان مشکل
بود تا تقدیم ابقاء مراسم آن ناید باید کرد این صفت معالجت
مانند قطع اعضا و دایع کردن اطراف بود در رطبت و آخر الدائم
الیک اینست معالجه که در ازاله امراض نفس و استعمال
آن در هر مرضی بر کسی که از اول کتاب نا انجام معلوم کرده باشد
بر فضایل و زایل و قوت بافت متعدد بود و مایه بادی بسیار
تفصیل علاج و مرضی چند از امراض مهمل که که ساه ترین ^{از این}
امراض نفس است اشارتی کنیم تا فایده ازاله در یک امراض
و اعتبار معالجات آسان شود و الله الموفق والمعين اما امراض
نظری را هر چند مراتب بسیار است چه بحسب ترکیب و لیکن
تباه ترین این انواع سه نوع است ریکی حیرت و دوق جهل بسیط
و سبب جهل ترکیب و نوع اول از قبل از اراط بود و نوع دوم از پس
تقریب و نوع سبب جهل رذیلت **علاج جهل** اما جهل
از تقاضای اذله خبرد خون مسألی مشکله و عجز نفس از تحقیق حق
و ابطال باطل و طریق اول آن این رذیلت که مهمل ترین و زایل

افست که اول این قضیه از قضایای اولی که جمع و دفع نفی و اثبات
در یکحال محال بود مدعی که کند تا بر اجمال در هر مسئله که در
ان متخیر باشد حکم جنم کند بفساد و یکطرف از دو طرف منقاد
بعد از آن نتایج فواید منطقی و تفصیح مقدمات و تفحص از صور و قیاس
باعتضا بلایع و احتیاطی تمام در هر طرف استعمال کند تا بر موضع
وینشا غلط و قوف باید و غیر ضرورتی از علم منطق و خاصه کتاب
قیاسات و وسطائی که بر معرفت معالض مشتمل است علاج این
مرض است **علاج جهل بسبب** و حقیقت جهل بسبب آن بود
که از قضایات علم عاری باشد و با اعتقاد آنکه علی کسب
کرده است ملوث نه و این جهل در اول مذموم نبود چه شرط
تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود بر این حالت بود اما متعاقبا
نمودن بر این جهل و حرکت ناکردن در طرفی تعلیم مذموم باشد
بدان راضی و قانع شود بقیاسه ترین رد بینه موسوم گردد و بدین
آن بود که در حال مردم و در یک حیوانات نامثل کند تا
که فضیلت انسان مرد در یک حیوانات بنطق تمیز است و
که عادم این فضیلت بود از تعداد حیوانات در یک مورد نه
از تعداد این نوع و مصداق این سخن باید که چون در جمیع که از جهت
علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع بنطق که علی الله

و حیوانات در یک که از سخن گفتن عاجز نه تشبیه و چون در این جا
فکر کنند از تشبیه افند بر آنکه آن سخنها که در غایت
جماعت یعنی اهل علم میتوان گفت بیانک در یک حیوانات
از آن است که بنطق انسان چه اگر بنطق تعلیمی داشتی در مجاد
جماعت که انسانیت ایشان یعنی تمیز بشو است استعمال تو
کرد باید در این اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغیظ میزند
چه کیانه کند مرا کدام خوانند برو که مجاز و مراد استعداد آن
بود قبول صورت کند بی را و همچنین تمثال مرمر مردم گویند بطریق
تشبیه یعنی مردم مانند در صورت بل که اگر انصاف خود بد
داند که در درجه از اصناف حیوانات نازلتر است چه که حیوان
بر آن قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محقق
بود تا در است و بر کمالی که غایب وجود او است متوجه و جاهل
بنیاد فایز پس همچنان که در اعتبار خواص نوع خویش گردد
مفقود باید مشابیه خود بدید یک حیوانات بشیر بزند در اعتبار
خواص حیوانات خود را بکمالات مناسب بر باید و با اصناف است
با اصناف جمادات در غایت شرایط آن از آن مرئیه بر باز پس افند
و حکم ترا الی اسفل الشا فلین پس چون بدین فکر بر نفسان در
و خست جوهر و کاکت طبع خویش که اخس کائنات است و

باید کرد و وی اندک و بسیار از انتعاشی ماند و در طلب فضیلت علم
حرکت کند و کل بشر را خلق له **علاج جهل مرکب**
و حقیقت این جهل آن بود که نقش صورت علم خالی بود و بصورت
اعتقادی باطل و بجزم بر آن که او عالم است مشغول و هیچ رذیله
نیاه تر از این رذیلت نبود و چنانکه اطباء بدان از معالجه بعضی
امراض بد و علامت مزمنه عاجز باشند اطباء نفوس نیز از علاج این
عاجز باشند چه با وجود آن صورت که متنبه نشود طلب کند
و این آن علم بود که شاعر گوید جهل از آن بود به صد بار و صد بار
ندیری که در این باب استعمال توان کرد و هر چه صاحب این جهل
بر آفتاب علوم ریاضی چون هندسه و حساب و آریستارخوس
و ارسطو که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع غرض غایت
از لذت یقین و کمال حقیقت و بر نفس خیر دار شود و هر آینه انتفاع
در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات خودش افتد و لذت یقین
از آن منتفی باشد شک مدخلی معین شود پس اگر شرط انصاف
و عاقبت کند مانند کار بر خطای عقیدت و قوف باید و یا منته
جاهل آید که جهل او بسط بود پس بر اسم تعلیم تمام نماید و چون این
تعلیم بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتمل است بر ازاله امراض
از آن قوت در این صناعت بر این قدر اختصار کنم و در معالجات

دیگر قوی که بدین صناعیت برین قدر اختصار و ذکر معالجات امراض
مخصوص است مرید شری رحمت کردیم اما امراض قوت دفع است
اگر چه نامحسوس است تنیه تر از این امراض سه مرض است یکی غضب
و دوم جبن و سوم خوف و اول از افراط تولد میکند و دوم از نقص
و سوم ما در آن قوت مناسب دارد و تفصیل علاج آن است
علاج غضب غضب مرکبی بود نفس را که میدان شهوت
انطعام بود و چون این حرکت یغنی باشد آتش خشم آروخته شود
خون دل در غلبان اید و دماغ و شریانات از دغای مغظم منقلب شود
عقل مجرب گردد و فعل او ضعیف شود چنانکه حکما گفته
که نیت انسانی مانند غار کوهی شود ملو و جری آتش و بخشی باهیب
و دخان که از آن غار جز آواز و بانی و مشغله و غلبه اشتغال
معلوم نشود و در این حال معالجات این تنیه و اطفاء این ناپره
غایت تعدد در هر چه در اطفاء استعمال کنند ماده قوت
و سبب زیاده اشتغال شود و اگر مو عظمی تمسک کنند
خشم بیشتر کنند و اگر در دست کین عیلت نمایند طیب و
شعله زیادت کرد و در اشخاص بحسب اختلاف مزاجه این حال
افتد چه ترکیب باشد مناسب ترکیب از کمتر شری اشتغال
باید و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روشن که اشتغال او را بیشتر

باید و هم چنین مناسب ترکیب چوب خشک و تر یا برکسی رسد که
 اشتغال آن در غایت تعدد بود و این ترتیب با اعتبار حال غضب بود
 در عفو آن مبدأ حرکت اما از کاه که سبب مناز شود اصناف
 منشاوی نمایند چنان که از اندک انشی که از احتکاک صفت
 متواتر در جوی حادث شود بیشه های عظیم و درختان بهم در شده
 چه خشک و چه تر سوخته کمر کرد و تا مثل باید کرد در حال
 منبع و صاعقه که گونه از احتکاک در بخار رطب و آب
 بر یکدیگر اشتغال بر دق و قذف صواعق که بر کوهها
 سخت و سنگها خاره گذرد باید حادث میشود و همین اعضا
 در حال لطیف غضب و زکات او و اگر چه سبب کثرت کل
 رعایت باید کرد انشقاق پس حکم گوید من سلامت آن کشتی که با
 سخت و شدت آشوب دریا و دریا بجه افکند که بر کوههای
 عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زندامید و ارم از آنکه
 سلامت غضبان مله ب چه ملاحان را در تخطیص از کشتی
 اشتغال اطراف چل باشد و هیچ جله در کتب شعله غضب
 که زبانه های نافع نباید و چندان که وعظ و تضرع و
 بشیر را بکار دارند مانند انشی که هیزم خشک بر آتش کنند
 سورت بشیر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم

مراجع چهارم بحاج پنجده مزاج ششم و سیم هفتم است هزار هشتاد
 هم ضمیمه طلب تفاسی که از عرت موجب منافات و محاب
 شود و شوق با نفع غایت این اسباب بود و سبیل اشراق و
 غضب که اغراض این مرض شود هفت صنف باشد اول ندامت
 دوم توقع مجازات عاجل و آجل و سبب مقت و سنان و
 اسهال از ازل و بچشم شمانت اعداء ششم تغیر مزاج هفتم نامل
 بدان هم در حال چه غضب خون رسکاست بود مرتضی
 السلام میفرماید الحده نوع من الجوع لان صاحبه یبدم فانه
 یبدم فجوته مستحکم و کاه بود که باخشان حرارت دل داد
 از آن امراض عظیم که مؤدی باشد بملف نوک کند و علاج این اسباب
 علاج غضب بود چه از نفع سبب موجب ارتفاع مستب بود
 و قطع مواد مقتضی از آن مرض و اگر بعد از علاج اسباب نیارد
 چیزی از این مرض حادث شود بند بر عقل دفع آن سهل بود و
 و معالجت اسباب غضب این است و اما عجب و ان ظنی که
 بود در نفس چون خویش را استحقاق منزلی شمرد که مستحق
 نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف باید دانست که
 میان خلق مشرک است از عجب این شود چه کسی که کمال خود را
 باید معجب نبود و اما انظار مباهات بود بحیرت های خارجی که در معرض

افات و اصناف زوال باشد و ببقا آن و ثوابی نماید چه اگر غیر غلام
کند از غضب و غضبان نباشد و اگر بنسب کند و صاف
این نوع آن بود که شخص از پدران او بقتل موسوم بوده باشد پس
تقدیر کند که اگر پدر فاضل او حاضر آید و گوید که این شرف
که بود عوی میبکشی بر سبیل استبداد مراست نه نورا
نفس خویش و فضیلت است که بدان معارف توانی کرد اینجا
او عاجز آید و شاعر این معنی بنظم آورده است
ان افخرت بالانام مضوا سلفا فالوا صدقت و لکن یس ما و لا
و پیغمبر علیه السلام آورده است لا توفی بالانام و انونی
یا ای کرم و حکایت کنند یکی از رؤسای یونان بر غلامی
افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من اینجایمهای بنکوست
که خولتت را بدان راسته حسن و زینت در جامه است نه
در قوا اگر موجب این اسباب است که بر نشسته چار یکی در
در اسباب است نه در قوا اگر موجب فضل پدران تو است صاحب
الشان بوده اند نه تو چون ازین فضایل هیچ کدام حق تو نیست
اگر صاحب هر یک خط خویش است و داد کند بیک که خود
هیچ کدام از او بر انتقال نه کرده است تا بر صاحب افتد
که باشی و هیچکس گویند حکمی در نزد یک زوئی بود که

و تجمل و کثرت مال و عدت مباحات نمودی در انشای محاورت
خواست که آب دهن بقیع کند از راست و چپ نگرست موضع
نیافت که او را شاید بزانی که در دهن جمع کرده بود بر روی صفا
خانه او کند حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت
ارب چنان بود که آب دهن باخس واقع مواضع افکند من
چندان که او چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خستین
قیع ترا ز روی این شخص که بجهل موسوم است نیافتم اما مرا اینجا
موجب از الالف و وحدت نباش و بنا غرض و مباحث باشد
و قوام عالم بالهفت و محبت است حدیث که بعد ازین شرح داد
آید پس مراد الحجاج از فساد هائی بود که مقتضی رفع نظام عالم بود
بنام ترین اصناف و فایده است و اما مزاج اگر بقدر اعتدال
کند محسوب بود کان رسول الله مزاج ولا بهل و برضی علی علیه
مزاج بودی تا بحدی که مردمان او را عیب کردند و گفتند اولاد غا
فیه و سلمان فارسی رحمه الله علیه او را گفت در مزاجی که با او بگرد و
هذا الکرم الی الی الی ابعه اما و فوف بر خدا اعتدال بغایت دشوار بود
و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند لکن چون شروع نمایند
حد تقدیری کنند سبب و حشمت شود و غضب کاس را ظاهر کرد
و حقد در دلهار اینجاست که در مزاج بر کسی که اقتصاد نگاه نمواند

داشت مخطوب بود چه گفته اند رب جدره القلب حدیثی
 بود مایه کارزار و اما آنکه بزرگترین عیب نزدی است و فرفر آن بود
 که عیب با نفس خود دروغ میگوید بکافی که بدو دارد و متکبر با
 دیگران دروغ میگوید و اگر چه از آن کمال خالی بود و علاج این نزدی
 بعلاج عیب بود و اما استغناء و آن از افعال اهل بحون و مستغنی
 و کسی بر آن اقدام کند که با احتمال مثل آن مبالغه نماید و مذکور
 و ضعیف و از کتاب و ذایل دیگر که موجب ضلالت ثروت و رفعت ^{سبیل} بود
 معیشت خویش سازد و کسی که بحیثیت و فضل موسوم بود نفس
 خویش را گرامی نراند که در معرض رنج و کسافت سبقتی دارد
 و اگر چه در مقابل آن چه در خیر این پادشاهان بود بدو دهند و اما
 غدر را و جوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه
 و هم در مودت و هم در جرم انفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر
 نزدی است که او را اندک مایه استیلاست بود محمود ^{شد}
 و از اینجاست که هیچکس بدان معروف نشود و این خلاق در ^{بیشتر} زندگان
 بود از آنکه در درج ^{است} اصناف ام و وفا که ضد غدر است
 در عدم و حبش بیشتر بود و ذالت غدر زیادت از آنست که محض
 فضل شریعی بود و اما ضمیمه و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیر
 بوجه انتقام هم تحمل و بیفح ظلم و انظلام که گفته آمده است معلوم ^{شود}

و غافل باید که بر انتقام اقدام ننماید اندک که مضرت روزگار عاید نمیشود
 و آن بعد از مشاورت عقل تدبیری بود و حصول این حال بعد از
 حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفاذی که موجب ^{مناقض}
 و منازعت مشتمل بود بر خطای عظیم از کسانی که بیست قدرت
 موسوم باشند نایاب و ساطع ناس چهره رسد چه هر پادشاه که در خیر
 او علمی تقبیس با جوهری شریف باشد در معرض خوف و ترس و غمی که
 تبعیث قوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد که
 مقتدر بر تعبیر و احاطه و فساد است راضی نشود الا بطریق امان ^{صفت}
 مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی غریب الوجود مبتلا گردد حالتی
 اصحاب معایب را حادث شود در ظاهر گردد و دوست و دشمن در
 در عجز و اندوه او و قوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظر آن ^ش
 ناوقع و خطر او در دلتها که گردد و حکایت کنند قبه بلور در غایت ضیافت
 و نفا که بخرط و استدارت تمام موصوف بود و اصناف اساطین
 تماثل بدقت صناعت و کمال لباس از وار ^{که} بکینند بودند
 و در تخلص نقوش و تهنیت تجاویف از آن بکرات در معرض ^{خطر}
 تلف آورده نیز دلت پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بر آن جا افتاد
 بدان تعجب و اعجاب می اندازد نمود بفرمود ناخراسته خاص ^{مست} هارند و
 مشاهده او تمتع بکرمش ناهید از آنکه مدتی اندک روزگار ^{نصحه}

طبع خویش در ائلافان تقدیم رسانند چندان خرچ و اسف بر زمین
ملک طاری شد که از بدین ملک و نظر در مهمات و بار دادن مرد
باز ماند و خواهشی و ارکان در طلب چیزی از طریق شبهه بدان قبه
بجهت بدل کردن و چون مرجع مساعی ایشان ناخوش و حیران بود
و قوت بر تعدد وجودش موجب تضاعف خرچ و محنت ملک شد
بود که عنان تمالک از قبضه تصرف او بیرون آید این حال ملوک
اما اوساط مردمان اگر بضاعتی کرم بآردنی بشیم با جوهری بپوش
با جامه فاخر با مرکوب فاخر با ملوک صاحب جمال طفر نمایند هر شبهه
منقلب و مقهوران بطبع طلب بر خیزند اگر طریقی مساعدت سلوک
دارند بفرج و خرچ مبتلا شود و اگر بمناعت و مداخلت مشغول شوند
خویش را در ورطه هلاک و استیصال او کنند اما اگر او
در اقصای امثال آن رعایت راغب نباشد بلباث فارغ مانند و
این شوند بازان که از ائلاف و غار نفیس چون لعل و یاقوت
حبل و مرکب دست دهد و بوجود آن انتفاعی و سود خالصی
الحال بیشتر نکند و علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت
باشد و راغب در معرض تجارب و لبهار بوده است که پادشاهان
مردک را در اوقات اقباع مواد خزان و انتفاع مفرط بفرج و خیر
المثل احتیاج افتاده است و چون از او در معرض مساومت و شرا

و بدست دلال و تجار باز داده کسی نیافته که بهای آن باز در بان
بهامست ظاهر شود و اگر کسی بزمیان قدر بسیار قادر بوده باشد بدین
حال از اعتراف بدان مستحضر شده و حاصل جزو قوف عوام بر بخور
آن گس نبوده و اصحاب تجارب اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در
امن و فارغ از کساد و زیان امن نباشند چه طالب و خاحب در
آن ملوک مغرور بسیار مال فارغ مال باشند و جو این صنف مشا
اتقان افتد و در حال نا امنی و تشویش خود جان ایشان از آن خطر
بود این است اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت
کند و آن خلق را مدد که نفس کرده اند علاج غضب بر او آید
بود چه غضب جو راست و خروج از اعتدال در طرف افراط و نش
که از او باوصاف جمله صفت کنند مانند آن که جماعتی
برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و او را تجمل کاد بر حجاب
نیکند و چه گونه بفضیلت استیاب توان داد خلقی را که مصداق
قیح گردد و چون جو نفس خود و بر باران و منصلان و عبید و خدم
و صاحبان خلق این جماعت را پیوسته بسوطة عذاب معذب دارد
نه عثر ایشان افالت کند و نه بر عثر ایشان رقت آرد و نه برایش
ایشان قبول کند بل رجس بر سر زبان و دست بر اغراض و
اجسام ایشان مطلق گرداند و چندان که ایشان رجس نام

اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد می جوشند تا باشد
که اطفال ناپره خشم و تشنگی سورت شکر او کند در راه دور
نمودن و حرکات نامنظم کردن و ابتدای ایشان بمبالغت زیادت متکبد
و اگر دانی در جوهر غضب با افراط مغارن شود ازین مرئیه بگذرد
و با بهام زبان کینه و جملات چون اوای و امشعه همین معامله
در پیش گیرد و بقصد ضرب خروکار و قتل گویند و کینه
و ادوات شنی طلبید و بسیار باشد که کسانی که بفرط هوس
منسوب باشند ازین طایفه با ابر و برق و یاد و باران چون برف
ایشان ابد سسط کنند و اگر قط فلم نه ملائم از ادب ایشان ارد با
بر حسب استحال ایشان کشاده نشود بشکنند و بجا باند
زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث کند و از قدماء ملوک از شخصی باز
گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریاد برتر رسیدی
بسیار شفتی در با ختم گرفتی و در بار این بختن ابها و انباشتن
بگویم هاتند بد کردی و اسناد ابو علی رحمه الله گویند که از
سفهاء روزگار ما بسیار است که چون شب در ماه تابان خفتی
شدی بر ماه خشم گرفتی و ششم و سب او زبان دراز کردی و در
هجو کفنی و بجهوها او ماهر مشهور است و فی الجمله امثال این افعال
با فراطیج خفان بود و صاحبان مستحق مضرت باشد نه مستحق

بجولت و سلا و حب مذمت و خضعت نه شرب نفس و عرت و انزاع
افند این نوع در زنان و کودکان و بجاوران بدشتر از آن باشد که در
و جوانان و اختفاء و زدن غلب غضب از زدن شتره که ضد او است
طاری شود چه صاحب شتره چون از شنی منوع گردد خشم گیرد
و بر کسانی که ترقیبان علی موسوم باشند چون زنان و جملات
و غیر ایشان خفرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود یا دوستان
نخالطان همین معامله کنند و با اهل ثقت همت برد و شتره این
جز فقدان اصدفاء و عدم صحا و ندامت مفرط و ملائت موجب
از لذت و عبط و بخت و مشرت ضرر و مایه ناهیه و مکتد
و عیش و منفص بود و ذهبت شقاوت موسوم شود و صاحب عیش
و رجولت چون بجه قهر این طبیعت کند و بعلیم از اسبابان اغراض
نماید در هر جا که مداخلت نماید از عضو و اعضا با مواخذت و انقیاد
سهرت عقل رفکاه دارد و بشرط عدالت که مقتضی اعتدال بود
شهرت از اسب کند رجکاب کند که سفیهی بر تعرض عرض بدکن
و نفص اقدام نموده رجکی از خواص گفت که اگر ملک بر عقوبت او
مثال دهد ازین فعل باز آیند و موجب اعتبار در جکران شود
اسب کند گفت این معنی از رای دود است چه اگر بر عقوبت
چیزی زیادت کند و با غراض و افتاء معایب من مشغول شود او

ماده در اندامی داده باشم و مردمان را بوجه سزاوارشاده کرده و فرزندی
 متغلبی را که بر سر و سر کرده بود و فتنه و فساد بسیار آن کس
 اسیر کردند و پیش او آورده اند که بکند و بخواهد و فرمود که از
 از فرط غلبه کف اگر من بودی او را در کشتی است کندر کشتی
 من چون تو نیستی او را من کشتی منست اسباب غضب که عظیم
 ترین امراض نفس است و تمهید علاجات آن و چون حرم مواد این مرض
 کرده باشد دفع اعراض و لواحق آن سهل باشد چه رویت را
 در این باره فضیلت حلم و استعمال محکامات با غافل بر حسب
 رای بحال نظری شافی و فکری کافی پیدا بدو الله اعلم **علاج**
در دل چون علم بغیر منکر علمت غضب در چکر و ما کفیم
 که غضب ضد بدوی است و غضب حرکت نفس بجهت شهوت است
 پس چون سکون نفس بود بسبب بطلان شهوت انقام و لواحق آن
 این مرض چند چیز بود اول مهاریت نفس دوم سوء عیش سهوم طمع
 اخلا و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم فتنه ثبات
 کارها پنجم کسل و تحب راحت که مقتضی زایل بسیار باشد
 تمکین باطن ظالمان در ظلم هضم رضا بقضا که در نفس و مال
 هضم استماع قبیح و فواحش از شتم و فساد هم سنگ نادانان از آنجه
 موجب تنگ بود و هم تعطیل انما در در هم مات و علاج این مرض

ان رفع سبب بود چنانکه در غضب کفیم و انجان بود که نفس را
 تسبیح دهد بر نفسان و تحریک او کند مدایع غضب چه هیچ مرد را
 غضب خالی نبود و کس چون ناقص و ضعیف باشد تحریک شود
 چون آتش قوت گیرد متوقد و ملتهب شود و از بعضی حکماء روایت کرد
 اند که در خاف و حروب شدی و نفس را در مخاطرات عظیم افکند
 و بوقت اضطراب در یاد رکشی نشسته ثبات و صبر کنسار کند
 کند و از زبانت کسل و لواحق آن تحب نماید و تحریک قوت غضب
 که شجاعت فضیلت آن قوت است تقدیم رسام و مرا و صوم
 با کسی که از غوا و ابل و این بود در این باب از کتاب کند ناقص از
 توسط حرکت کند و چون احساس کند از خوشی که مان حد زدن
 رسید باید که تجاوز نکند و در طرف دیگر نفی و الله اعلم **علاج**
خوف چون از توقع مکر و هی با انتظار محذوری تو کند کند
 که نفس و دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نه نسبت اعتدال
 تواند بود له وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه با انوار
 ما از امور کسل و بر هر دو تقدیر با جزوری بود ما مکی و ممکن از بسبب
 خوف با جعل غرور و خوف از هیچ کدام از این اقسام مقتضی عقل نیست
 که عاقل بجزی از این اقسام اسباب خائف شود ببا فتنه است که
 آنچه ضرور بود چون داند که دفع آن از حد مدت و وسع بترتیب

داند که در استعاران جز تعجیل و جذب محنت فایده نبود و آن قدر
 عمر که پیش از وقت حدوث آن محدود خواهد یافت اگر بخوف و ترس
 واضطراب و جرع منقص گردد اندازند بر مصالح دنیاوی و تحصیل
 سعادت ابدی محروم ماند و خسران دنیا باریکال آخرت جمع کند
 و بدینجهت جهان شود و چون نشلی و تسکین داده باشد و دل بر
 بودنی نهاده هم در عجل سلامت یافته باشد هم در اجل تدبیر قرار
 کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل آن شخص بود
 بخوف موسومست باید که ما بخود اندیشه کند که حقیقت است
 که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع آن
 و استفسار خوف جز تعجیل نالم چیزی نبود و همان لازم آید که از قلم
 اما اگر عیش بطن چهل و امل قوی و فک و فکر در آنچه
 الوقوع بود خوش دارد بمهمات دینی و دنیاوی قیام تواند نمود و اگر
 سبب آن از فعل آن شخص بود باید که از سوء اختیار و جنایت با نفس
 اخراز کند و بر کاری که او را غایله بد و عاقبتی و خیم افدام
 چه از کتاب قیام فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد
 و آن که داند که ظهور آن قبح نامستبعد همانا بران اقدام نماید
 سبب خوف در قسم اول است که بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دوم
 است که بر ممکن بامتناع حکم کند و اگر شرط هر یک بجای خویش

برهان

کنند این دو نوع خوف سلامت علاج خوف مرکب و چون
 خوف مرکب عامترین و مخیرترین خوف هاست در آن با شباع سخن احتیاج
 افتد گوئیم خوف مرکب کسی را بود که نداند که مرکب چیست باند که
 معاد نفس با کجاست با کجا برود که با انحلال اجزاء بدن او و بطلان
 ترکیب نیست از عدم ذات او لازم آید ما عالم موجود نماید و او از آن
 با کجا برود که او را الحی عظیم بود از امر ارضی که مؤدی بود بدین
 صغیر با بعد از موت از عذاب ترسد تا متحیر بود نداند که حال او بعد
 از موت چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال که از او باقی ماند مشتاق
 و اکثر این ظنون باطل و بحقیقت و منش آن جهل محض پیش
 است که کسی که حقیقت مرکب نداند باید که بداند که مرکب
 از استعمال ناکردن نفس بود الا آن بدنی را مانند آن که صانع
 صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند چنانکه در
 کتب حکمت متین است و در اول کتاب بیان اشارتی کرده ایم
 معلوم کند که نفس هر چه در بدن باقیست که با انحلال بدن فانی میگردد
 نشود اما اگر خوف از مرکب بسیار بود که معاد نفس نداند
 که با کجاست پس خوف او جهل خویش باشد نه از مرکب و جذبات
 جهلست که علما و حکماء بر تعجب طلب باعث شده و ترک انداخته
 و احاطت بدنی گرفته اند و بی غایتی و هیچ اختیار نکرده تا از هیچ جهل

و محبت از خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آتش که از ریج
و هائی بایند و ریج حقیقی چه است پس راحت حقیقی علم است و اصل
علم را روح و دخی از علم حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم ایشان جعفر
و بی قدر و بی وقع نماید و چون بقاء ابدی و دایم سرمدی در آن راحت
یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرخ زوال و افت و فنا و فساد
و کثرت هوم و انواع غما مفارن امورد دنیاوی یافته اند پس آید باوی
بند ضروری مناعت غموره اند و از فضول عیش دل بریده چه فضول
عیش بغابی برسد که و دای ان غابی در بگر بود و مرگ بحقیقت این
حرص بودند نه آنچه از آن خذر می کنند و حکماء بدین سبب گفته اند
که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگری طبعی و محبت
امانت شهوات خواسته اند و ترک قرض ان و بموت طبعی مفارقت نفس
از بدن خواسته اند و بجهان ارادی جهان فانی دنیاوی مشروط با
و شرب و بجهان طبعی بقاء جاودانی در غبطت و سرور افلاطون حکم
گفته است تمت ما لا اراده تمها با الطبیعه و حکماء متصفوه گفته
اند منو اقبل ان بموتنا از آنکه هر که از موت طبعی خائف بود و تمام
خویش خائف بود چه انسان حق اطلاق مایب است پس مایب که برسد
از تمام است تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیادت از آنکه کسی کان
که فانی او بجهان اوست و نقصان او تمام او و عاقل باید از نقصان

متوحش و با کمال مستأش و همیشه طالب چیزی بود که او را نام و نفس
و مایب کرد اند و از غیب و اسر طبعی بیرون آورد و آزاد کند و داند که
چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص باید بقا و صفائی
خلاص مایج و کدورت رسد سعادت خود ظفر یافته باشد و ملکوت
عالم و جوهر خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اصد
و امانت نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بد بخت کسی بود که نفس او
پیش از مفارقت بدن با آلات حسی و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بود
و از مفارقت آن خائف چه چنین کسی در غایت بعد بود از قرارگاه خوش
و متوجه بموضعی که از آن موضع منالتر باشد اما از آنکه از ترک
باشد بسبب ظنی که ناالم ان دارد و علاج ان بود که بداند که ان نفس کاذب
حاله الزنده را بود و زنده قابل اله نفس تواند بود و هر جسم که در او نفس
بود او را اله و احساس نبود چه احساس الهی توسط نفس است پس
شد که موت حالی بود بدن را با وجود ان احساس بقند و بدان منالتم
ذند چه آنچه بدان منالتم شوند مفارقت کرده باشد اما آنکس که از
عقاب ترسد از موت منبرسد از عقابی منبرسد که بعد از موت بود
و عقاب بر چیزی باقی بود پس بقاء چیزی از خود بعد الموت معترف
بود و بدو یوب و سبب آن که بدان استحقاق عذاب بود معترف و چون
چنین بود خوف او از ذنوب خود بود تا از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام

و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر دو بملکها شاه بود نفس را و از شای
 کردیم بقلع اماران پس آنچه درین خوف است را اثری نیست و آنچه اثر
 اثر است از آن غافلت و بدان جاهل و علاج جعل علم بود و همین حال
 بود از آنکه نماند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر کسی بحال
 از فوت اغراف کرد بقیه اغراف کرده و چون مسکوب بنمیدانم که آن
 حال چیست بجهل اغراف کرد و علاج او هم بعلم است تا چون واقف
 خوف او زایل شود اما آنکس که از تخلف اهل و ولد و مال و ملک
 خائف و متأسف بود باید که بداند که خون است بحال الهی و مسکوب
 را آنچه خون را در آن فایده نیست و علاج خون بعد ازین باد که بعد
 تقدیم این مقدمه و مردم از کاینات است و در فلسفه مقرر است که
 هر کاشی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود خواسته باشد که کاین
 بود هر که کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد
 ناخواستن از فساد خواستن اوست و کونی خواستن او از کونی خواستن
 او و این محالست و عاقل بر محال التفات ننهد و اگر اسلاف ما و ما
 ز کون نگذشت و وجود ما از سببی چه اگر بقا ممکن بودی بقا
 مستدام ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمان که بوده اند با وجود دنیا
 و نوالد ماتی بودندی در زمین و کعبه و اسناد او علی ^{الله}
 در بیان این معنی تفریدی روشن کرده است مسکوب بنمیدانم که

که مردی از شاهبر گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و مشهور
 باشد چون مرتضی علیه السلام با هر که از ذریه و نسل او در عهد
 او و بعد از وفات او در این مدت چهار صد سال بود اندر هر روز
 مندی همانا عدد ایشان از ده باره هزار هزار زیاده باشد چه
 بقیتی از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با
 عظیم و انواع استیصال که با اهل این خاندان راه یافته است و
 هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم
 مادر نطفه داده باشند با جمعه با این جمع در شمار آوردند نیکر که عدد
 ایشان چند باشد و هر شخصی که در عهد مبارک او بوده است
 در مدت چهار صد سال همین مقدار با او مضاف باد که در تاریخ
 شود که اگر مدت چهار صد سال مضاعف تضاعف این
 خلق بر مثال تضاعف بیون بیون شطرنج از حد ضبط و خیر لخصا
 تجاوز شود و ضبط ربع مسکون که نیز با اهل علم مساحت
 مسوح و مقدار است چون بر این جماعت تمت کرده باشد ضبط
 انقدر برسد که قدم بر او نهاند و بر پای آید نا اگر هر خلق دست
 و راست آید نهاده و هم باز بر سبده خواهند بایستند بر روی زمین
 و کعبه تا بچفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد
 و هیچ موضع از خفت عارت و راعث و دفع فضلات خالی نماند

و این حالت در اندک مدتی واضح و محسوس میگردد و اگر مانند روزگار و کار و بخت
 با محصور و هم بر این وجه بر سر یکدیگر می نشینند و از اینجا معلوم
 میشود که تمامی حیات و حیات در دنیا اگر اهل مرگ و وفات و تصور
 از یک طبع خود را و تعلقی ندارند بود از خیالات جهال و محال
 ایاهان بود و عقلاء و اصحاب کبایست حواطر و ضمایر از امثال این
 و کمرها سوز دارند و دانند که حکمت کامل و عدل
 شامل الهی اقتضای کند مریدی را که بدان مریدی صورت نگیرد
 و وجود او بی بدن و وضع و هیات و جودیت و هوای آن هیچ غایب
 تصور نشود پس ظاهر شد که موث مذموم نیست چنانکه
 عوام صورت کنند بلکه مذموم و فاسد از جهت لازم آمد
 اما اگر کسی باشد که بصورت مرگ متنبه بود و از غوی بپا کند
 لیکن اصل همت بر درازی نقد رانجه ممکن بود مقصود دارد و
 تنبیه باید کرد بر آن که هر که در عمر دراز زحمت کند در پی
 رغبت کرده باشد و لا محاله در حال پیری نقصان حوائج غریزی
 و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضا و رتبه حادث شود و فلان
 حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط این طبع نقصان
 قوی چون عاذبه و خدام چهار کانه او بقیعت لازم آید و امراض
 و آلام عبارت از این احوال است و علاوه موت اجتناب و فقدان غریز و

مصاب و تصرف نواب و فقر و حاجت و در هر امر و اوع شدت
 و محنت نایع این حالت افتد و خائف از این حمله در مبداء امل بداند
 عمر رغبت نموده است این احوال بوده است و باز در محبت
 انظار و امثال این مکاره می داشته و چون بقی احوال
 آید که مرگ مفارقت و لذت خلاصه انسانست از بدن مجازی
 که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند مدتی
 در حباله تصرف او آورده تا توسط آن کمال خویش حاصل کند و از
 زمان و مکان برهد و بحضور الهیت که منزل ابرار و دروازه افراشته
 و از مرگ و استحقاق و فضا این شود از این حالت زیاده است شعاع
 و تبخیر و تأخیری که اتفاق افتد میالان نکند و با کسب
 شقاوت و مبطل مظلمات بر رخ که غایت آن بدرکات و درخشان
 ماری عز اسماء فجار و مرجع اشقیاء و اشرار باشد واضح شود
اما افراط قوت جلد است همچنین از جنس صبر مجاوز باشد اما
 شاه ترین افراط شهوت و محبت بطلان و حزن و حسد است و این
 امراض و جکی از جنس افراط و در یک راز جنس نقره و سبوم آن
 ردائت که هفت باشد و معالجان او اینست **علاج افراط شهوت**
 پیش ازین معلوم شد در ابواب گذشته شرحی در مذمت شهوت
 که متوجه طلب لذت بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمل

تقدیم یافته است و دناست و حساست طبیعت و دیگر ذایل که
 بتبعیت این حالت حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی
 و مذلت تطفل و ذوال حشمت از میان و تقرب مستغنی است و
 خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد
 حادث شود در کتب طب مقرر و معین است و علایجات آن مقرر
 و مجوز و اثبات شهودت نیز کماح و حرص بر آن از معلم ترین اسباب نقصان
 دین و دنیا و انزال بدن و اختلاف مال و اضرار عقل و اراغ است
 باشد و غزالی رحمه الله علیه که شهوت تعامل خراجی خالص
 و کوبیده چنان که اگر او را در خیانت اموال خلق دست مضایق
 باشد و از سبب است و وقت طبع مانعی و دایمی نبوده اموال از
 بسندان و خلاق را بقدر حاجت مبادا که گرداند و قوت شهوت
 نیز اگر بحال باید و بتهدیب قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول
 فضیلت عفت است که این اوانفاق نفیند جمیع کی موارد عذر
 و کپیوسات صالح در وجه خود صرف کند و عیوم اعصاب و عوام
 نزار و ضعیف گرداند بر مقتضا عدالت مقدار واجب در حفظ
 رجا و دارد مانند عالمی بود که سیرت عدل نکرده اما محتاج از
 خراج حاصل کند و در اصلاح نفوذ و در یک صانع عیاش
 صرف کند و باید که صاحب شرم با خود محقق کند که مشت

زمان با یک در یک از باب تمنع از مشابهت اطعمه یک دیگر
 شد حاجت بیشتر است تا همچنان که قبیح شمرد که کسی صفا
 لایق ساخته و چنانچه در خانه خود یک دارد و بطلب آنچه سود
 جوع او نباشد بدو خانه او بپورده کند قبیح شمرد که از اهل بیت
 و جنت حلال خود قیام و زوال بخندد و در یک روز آن مشغول شود و اگر
 هوای نفس در باطن او شمالی زنی که در زیر چادر گذرد و بر زمین کرد
 تا از معاشرت و مباشرت او فضلی لذتی تصور کند عقل را
 استعمال کند و باطل و خدای تعالی این خیال مفرد نشود که بعد
 از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر چادر تیار ترین صورت
 و زشت ترین همه کلی هرچون آمده باشد و اگر در اکثر احوال
 در خیاله مشغول او بود بتسکین شهوت و فاقبت از آن کند
 که آنچه در طلب سعی و جهد بدل افتد و اگر منایع حاصل
 از هر قسمله در حجاب استوار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و
 و نخب و کلال در ضمیر او تصور کند که روزگار او در طلب او
 منقص گرداند و تجربت و اعتبار در یکران که بجز ظن در
 در حق ایشان سبقت یافته اند بعد از کشف فتاع بر ظهور فضیل
 و توفیر ایشان اطلاع یافته التفات ننمایند تا بحدی که اگر
 همه عالم فی المثل بک زنی پیش نماید که از اسماع محروم بود کار

که او را لذت نیست که مثل آن لذت در دیگران مفقود است ذوق
 از مایه جمال و چندان حرص و حیل استمال کند که مصانع در
 متوج شود و این غایت و نهایت ضلالت باشد و کسی که
 نفس را از تتبع احتیاج فریاد و بقدر مصباح قناعت کند از این
 مشقت که مستبصر چندین رذیلت است عاقبت باید و نیاید از
 افراط عشق آن بود و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص
 از حیث سلطان شهوت و عوارض آن مرض در غایت رذالت بود و گاه
 بود که بجهت تلف نفس و هلاک عاجل و اجل آراء کند و علاج
 تصرف و زکری بود از محبوب چندان که طاف دارد و با شغال
 دقیق و صناعات لطیف که بقتل روئی مخصوص باشد و بجهت
 فاضل و حبس صاحب طبع که غرض ایشان در چیزهایی که مایه
 خیالات فاسده نشود و با هزاران حکایات عشاق و ذرات شعاع
 و نیک کین شهوت چاه بیجا معیت و چه با استعمال مطفیات و اگر
 معالجات نافع نبیند سفر دور و تحمل شاق و افدام بر کارهای تنه نافع
 ابد و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدن را ضعیف رسد که
 نبود بقیط و ضرر مفرط معین باشد در آن که این مرض **علاج بطا**
 اما حبیب بطلالت مقتضی بماند و بجهت آنکه اهل رعایت
 معاش مودی باشد بطلالت شخص و انقطاع نوع و دیگر اوج و ذایل وجود

معرض این دو عاقبت چه وقع تواند بود و بغافل از انساب سعادت معاد
 مودی با بطلان غایت ایجاد که مستدعی افاضه وجود واجب الوجود
 عز اسمه و این محاصرت و منازعت صریح بود با آنحضرت نمود بالله
 منه و چون طالب و کسی متضمن این فساد است در شرح قبح و مذمت
 آن باطنانی را با احتیاج نبیند **علاج غریب** عز الی نفسا بود
 که از فقد محبوب یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص
 بود بر مقتضیات جسمانی و شره شهوات باطنی و حسرت بر فقدان و فوات
 و این حالت کی را حادث شود که بقاء محوسات و ثبات لذات ممکن
 شناسد و وصول بجهت کسی مطالب و حصول مفقودات در تحت
 تصرف ناممکن شود و اکثر شخص که چنین مرضی مبتلا باشد
 مامعقل شود و شرط انصاف نگاه دارد و داند که هر چه در عالم کول
 ثبات و بقای او محال است و ثبات و باقی امور نسبت که در عالم عقل
 و از تصرف متضادات خالی پس در محال طمع نکند بل همت
 بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود و توسعی بطلب محوبات صافی مصروف
 و از آنچه بطبع مقتضای فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر
 ملائیس چیزی شود و قدر حاجت رسد ضرورت قناعت کند
 و ترك از غار و استکثار که دواعی مباحات و افتخار بود و احتیاج
 تا بمغادرستان مشاف و بزوال و انتفاش متاع نکند و در چنین

مانعی رسد بفرج مرچ باید و بی مزع مسترت حاصل کند بی حیرت و شمره
 بقبحی بیاید بی حیرت و الا دائما اسیر خرفی فی انقضاء و الحی فی انقضاء
 باشد چه بیج حال از قوت مطلوبی باشد بحدی بی خالی بود که در عا
 سکون و فساد و کون بی فساد نواند بود و طامع در آن خالی باشد
 و من تره الا بری ما بسوءه فلا یخجل شایعاً له فقیدا
 و افتدای عبادت جمیل آن بود که بموید رخسار خود بود و از مقصود
 و ناسف نماید ناهایشه مسرور و مسعود نماید و اگر کسی را شد
 در آن که ملا و من این عادت و افتدای بدین خلق نیست بتر مو
 باشد با بصفت نعت و موصوف باید که ناممل کند در اصناف
 و اختلاف مطالب و معاش ایشان بنصب و وقت و غلبش و
 و غلبت نمودن بصناعت و حرفی که بدان مخصوص بود مانند
 تجارت و شاطر و شطارت و تجارت و تجارت و تجارت و تجارت
 بقبادت بحدی که هر یک معون بخصیفت نافعان صناعت باشند
 و بخون علی الاطلاق عاقل از آن حالت را گویند و بخت و راجح بر
 آن لذت مربوط دانند و حرمان کمالی بفقدان آن معیشت منوط
 نصرت و تزلزل از آن عبارت کرده است کمال جزب بباله بتر و قوت
 و سبب از اعتقاد ملا و من عادت و معلومت میاست باشد پس اگر
 طالب فضیلت در آثار نیست و طریقت خود را بهین طریق سپرد

از افاضه

مناجات و اقتناء منافع کمالی که غایت آن مقصد بود عدول بخیر و کسر
 شر و ولایت از انجاعت که بقید جهالت و اسیر ضلالت گرفتارند
 اولی باشد که او محقق بود و ایشان سطل و او منبسط و مصیب و ایشان
 عطفی و خابط و ایشان سقیم و شفی و او صحیح و سعادتمند که او
 و بی خدا و ایشان اعداء او الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا یضرهم
 بخرقون و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاخوان گوید که لبس
 از آن که عزین حالی است که مردم از بسوء اختیار بخود جذب میکنند
 و از امور طبیعی خارجین است که نافع هر مرغوبی و غایت هر مطلوبی
 که اگر نظر حکمت در اسباب آن عزین تأمل کند و یکسانی که از آن مطلوب
 نامرغوب محروم باشند و بدان حرمان نافع و راضی اعتبار کند و در
 روشن شود که عزین نه ضرر و نه سود و نه طبیعی و خاذب و کاسبان
 با حال طبیعی معاودت کند و سکون و سکوت باید و مشیت
 سکوده ابر جماعتی که مصیب اولاد و اعزّه و اصدقاء مبتلا شد
 و اخزان و همسوی مجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شد و بعد از
 انقضاء کثر مدتی با برضحت و مسترت و فرح آمدند و در کمالی از
 فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقده مال و ملات و دیگر مقتضیات
 روزی چند با صنایع غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس و خوش
 ماند و نشانی بدل گشت و آنچه مرصع علیه آفرموده است از صیر

الاکانم و لا تسئلنا و الیها تمسکون معنی و عاقل اگر در حال خالی
 نظری کند داند که از ایشان بمصیبت و محنتی درج منازل که گذرد
 اکثر مرض خزن را که جاری بحرای دیگر اصناف رسانست ^{تمکن}
 دهکد عاقبت سبوت گزاید و ازان شفا باید پس هیچ وجه مرضی وضعی
 او مرضی نشود و برداشت کسی راضی نکند و باید که داند که حال
 و مثل کسی که بقاء منافع و فواید دنیاوی طبع کند حال او مثل کسی
 که در ضیافتی حاضر شود که شهمه در میان حاضران دست
 میگردانند و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه وی میگیرد و چون
 نوبت بآورد طبع ملک کتب در آن کند و نیندازد که او را از میان
 بتمکات آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبت باصطوف اولد
 اند ناچون از دیار که بریند خجالت و دهشت با ناسف و حسرت ^{شبه}
 کنند هم چنین اصناف مقتضیات و دایع خدای تعالی است که
 در آن اشترال داده است و او را عز و جل و لا یسترجع ان هرگاه
 که خواهد و ملامت و مذمت و عار و فضیلت بر کسی که در آن
 باخشیار گذارد و امل و طمع ازان منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر
 طمع کند چون از دیار که بریند دل بستگی نماید با استیلا
 عار و ملامت کفران نصبت را از آن کاب نموده باشد چه کمتر
 شکر گذاری آن بود که عار و بخوش دلی بامید دهد و در آنجا

مساعدت نماید عاصفه ایجا که معبر افضل از آنچه داده باشد بگذارد
 اخس باز خواهد و مراد باین افضل عقل و نفس است و فضایی که دست
 متعوضان مان نرسد و متقلبان را در آن طبع شرکت نبشد چه این کار
 بویکی که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود و ازان ^{شبه}
 و اخس باز دل که از مایا باز طلبند هم غرض رعایت جانب ما و محافظت
 در میان انشای جنس است و از سبب فوات هر مفقودی جزئی بخود
 راه دهم باید که همیشه بخورن باشند پس عاقل باید که در اشتباه ضا
 و اوله و کسوف نکند و چندانکه تواند ازان مقتضیات بگذرد
 که با المؤمن قبل الموت ما بالحرمان مبتلا نشود و یکی از بندگان گفته
 که اگر دنیا را همین عیبش نیست که عار نیست شایسته که صاحب
 بدان التفات نمودی چنانکه اگر باب مروت را استعاره اصناف
 ننگ دارند و از سطرط پرسهند که سبب فرط نشاط و قوت خون و
 حیثیت گفتار که من دل بر چیزی ندارم که چون مفقود شود
 کردم **علاج حسد** و حسد آن بود که مردم از فرط حس
 خواهند که بفواید و مقتضیات از انبیا جنس مناز بود پس همیشه او را
 از آن در چکران و جذب بخود مقصود باشد و سبب آن طلب
 از توکب جهل و شره چیه استیجاع بخیرات دنیاوی که بنفشان و حرمین
 ذاتی موسوم است بکثرت اجمال باشد و اگر بنفشان امکان کند

ان میان صورت نبند پس جعل معرفت این حال و افراط شره بر حد
باعث شود و چون مطلوب حسود منتهی بود جزو ن و تالم او طایلی حاصل
نیاید و علاج این دوزد بابت علاج حسد باشد و از جهت تعاقب
همین در این موضع ذکر او کرده و الا حمل حسد بر امراض مرکبه اولی باشد
و کند ی گوید حسد قبیح تر از امراض و شنیع تر از شر و راست و بدست
حکما گفته اند هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد بخت
بود و بخت شری بر بدشمن تر از این کسی بود که خواهد که شری بختش
رسد و هر که نخواهد که چیزی بگیرد رسد شری خواسته باشد
باینکه و آنکه این معامله با دوستان کند بیاه و دوست نزدیک
پس حسود شری ترین کسی بود و همیشه اندوه که بن چه خبر مردمان
شمنان باشد و خبر خانی منافی مطلوب او بود و هر که خبر از اهل
مرتفع و منقطع نکرد پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهای صورت
نیفتد و تمام تر از انواع حسد نوعی بود که میان علما اند چه طبع
منافع دنیاوی ازین کسی عصبه و فلت بحال و ضعیفی که لازم است
موجب حسد یعنی راغب را با العرض تعاقب از ادب زوال مرغوب او از
غیر عارض شود و اگر چه این معنی نیز بلیک او بالذات برضی نبود و
دینی را بیکایگی کونا که در از لا بر خرد و کند تشبیه کرده اند
که اگر بر میان پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر بر محرم نکند

لایق

بر محرم ماند پس این شخصی اگر قبیح از بعضی مخصوص شود دیگری از آن
منوع باشد و علم از این شایبه منزه است وجه انفاق و خرج از آن
و مشارکت دادن اینها جنس در دفع مقتضی زیادت لذات و کمال
تمتع بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیر و بدیاز که
فرق باشد میان غیظ و حسد چه غیظ شوق بود بخت و دل
باطلاوی که از غری احساس کرده باشد در ذات غیظ است
زوال آن از و حسد باقی زوال بود از و غیظ بر دو نوع یکی
در درگیری مذموم اما غیظ مجبوران بود که از شوق متوجه
فضایل باشد و اما غیظ مذموم آن بود که آن شوق متوجه بود
و لذات باشد و حکم آن حکم شده بود اینست سخن در حسد و هر که
بر این جملات که شرح دادیم واقف و از اضبط کند ضبطی تمام بر او است
بود علاج در بکار و ابل معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث شود
مثلا در کذب چون اندیشه و دانند که این انسان از حیوانات بطوری است
عرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بر آن واقف بود
و کذب منافی این عرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع بود
و طلب مالی با جاهی و فی الحاله حرص بر چیزی ازین قبیل و از تو این
ذهاب بروی و افساد مهمان و اقدام بر عیبه و سعایت و غیور و
اغراء ظلمت بود و در صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن

سلطان غضب بود و تحمل کالی که در خود راه نیافت بود و از لولوی
 سبیل برآید و تقصیر در رعایت حقوق و غلط طمع و لوم و غیره باشد
 در معنی صلف ترک بود از عجب و کذب و در تحمل چون اندیشه
 کنند و اند که سبب آن خوف از فقر و احتیاج با محبت علو نیست
 نفس و طلب عدم خیرات نفس را و خلق را و در با چون اندیشه کند
 داند که آن کذب هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون حقیقت
 شناسد و بر اسباب واقف شود قمع آن اسباب و احتراز از آن منزل
 در کفر قباح اسان شود بر طالب فضیلت والله الموفق تم
 لا ولی محمد الله والمنة **مقاله** در بیان منزل و این سخن
فصل اول در سبب احتیاج بمنزل و معرفت از کان آن و تفکر
 مهم در این معنی است بحکم آنکه مردم بقاء شخص بقدر احتیاج
 و غذاء نوع انسانی و تدبیر صنایع صنایع چون کشتن و درودن
 و پاک کردن و وزم کردن و سرشستن و بختان مهتبه و تمهید این
 اسباب الا بمعاضدت معاونان و اولاد و ادوات بکار داشتن و در کار
 درازان صرف کردن صورت بنده چون غذای در چرخ حیوانات
 که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا اشیاء ایشان
 غلبه و آب مقصور بود و وفق تقاضای طبیعت و چون تشنگی
 جوع و عطش کند از حرکت باز ایستد و افصار مردم بر مقدار حاجت

روز بروز چون ترتیب آن قدر غذاء که در وسطه هر روزی بود بکوفت
 ساختن محال است و حیوان قطع ماده و انحلال معیشت بود پس این
 نیجه نادخار اسباب محاش و حفظ آن از در چکر انبیا جنس که در
 حاجت مشارکند احتیاج و محافظت به یکانی که عداوت در آن مکان
 نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و شب دست عاصیان از آن کوفت
 دارد و صورت نه بنده پس بساختن منازل حاجت آید و چون مرد را
 تربیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشغول باشد ماند مشغول بود از حفظ
 آن مقدار که ذخیره شده بود غافل ماند پس این روی معاوضی که بشود
 او اگر اوقات در منزل مقیم بود باشد و بحفظ ذخایر اوقات و اغذیه مشغول
 محتاج باشد و این احتیاج بحسب تقیه تخصص است اما بحسب تقیه
 نوع بحقیقی که نوالد و شاسل و وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس
 حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی حقیقی کرد که هم محافظت
 منزل و ممانعه قیام نماید و هم کار بیوسل اتمام شود و هم نفقات شخص
 دوم را شرط جفت مؤث می بود و چون توانا حاصل آید و فرزندان
 بی تربیت و حصانت مادر و پدر بقایمی باید و بنشیند و نماز هر سد تکلف
 امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی اینوه شدند یعنی مرکوز و
 فرزندان و ترتیب اوقات این جماعت و از احوال علی ایشان بر یک شخص
 دشوار تواند بود پس با جوان و خدام احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که

که ارکان منزل اند نظام حال معاش صورت نسبت پس ازین بحث معلوم شد
 ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزندان و خادم و قوت و خون نظام هر کس که
 از اینهاست بود که مقتضای نوعی از توحید باشد در نظام منزل نیز حاجت مند
 صنایعی که موجب آن نالیف باشد ضرورتاً افتاد و از جماعت مذکور با
 آن مهم اولی تر بود و ازین روشنیست قوم روم و فرزند و سیاست جماعت
 برو مقصود گشت و تدبیر منزل بروجهی که مقتضای نظام اهل منزل بود
 رساند و همچنان که شبان ربه کو سفندان را بروجهی مصلحت
 و ایشوز موافق برد و از مضرات سیاح و افات سماوی و اراضی نگاه دار
 و مسکنی نایبانی و زمستانی نیم روزی و شبانگاهی بر حسب صلاح
 که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام
 ایشان حاصل شود و تدبیر منزل نیز رعایت مصالح ارزان و افروان و
 ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت بی رغبت و ترهیب و عد
 و وعید و درج و تنکیلف و دین و مناقشت و لطف و عنف قبال
 کند تا هر یکی بر کمالی که بحسب شخص بدان شایسته
 باشد برسد و هم گمان در نظام حالی که مقتضای سهولت تعبش بود
 مشارکت پابند و بیاید دانست که مراد از منزل در این موضع
 خانه است که از خشت و گل و سنگ و چوب کند بلکه از
 مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و بخدمت

و مقبول و مال اندر مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه
 و شرکاه و چه از سایر درخت و غار و کوه پس صناعت تدبیر منزل که
 از احکام منزل خوانند نظر باشد در حال این جماعت بروجهی که
 مقتضای معیشت عموم بود در تدبیر اسباب معاش و توفیل بر کمال
 که بحسب اشراقه مطلوب باشد چون عموم انتخاب نوع چه ملک
 رعیت و چه فاضل و چه مقصود بدین نوع نالیف و تدبیر معیشت
 و هر کسی در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که او را می باشد و در
 رعیت او هر کس که مقتضای این علم عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم
 دنیا و هم در دین شامل و از اینجا فرموده است صاحب شریعت علیه
 السلام که کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیت و
 قدماء حکماء را در این نوع اقوال بسیار بوده است اما افضل کتب
 ایشان از لغت بقرآن بالغت عرفان تفصیله است مگر مختصری
 از سخن ابروین که در دست متأخرین موجود است و متأخران آن
 صائب و از همان صافی در تہذیب و ترتیب این صناعت و استنباط
 قوانین و اصول این بر حسب فضایی عقول غایب جهد مبذول داشته
 و از آمدن و بجلد کمر دایند و خواجه رئیس ابو علی حسن بن علی
 ابن سبأ در ساله است در این باب که ماکال بالاعت شرط انجام
 کرده است خلاصه آن رساله با این مقالت نقل کرده آید از

باد در هر مواعظ و اداب که از سائران و منفذ مان منقول بود متوجه
 کردانیده شد ان شاء الله تعالی نظر انقباض اهل فضل مشرف شود
 و آنه وقت التوفیق بیاید و انت که اصل کلی در بند بر منزل
 آن بود که همچنان که که طبیب در حال بدن انسان نظر کند
 جهت اعتدال که بحسب ترکیب بجزو اعضا ترکیب را حاصل آید و آنرا
 مقتضی صحت بدن و مقصد افعال بود بر وجه کمال تا اگر ان اعتدال
 موجود نبود از محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون
 در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت
 اعضا نگاه دارد خاصه مصلحت عضو که مجاور او بود بقصد
 و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بخدی که اگر اصلاح عموم
 بر قطع و گمان عضو بود قطع نظر کند و اگر اصلاح آن عضو قطع
 و قطع آن مبالا در یکند تا فساد مفساد بد در یکرا اعضا سراسر
 در یکند هم بر این نسق مدبر منزل را و عاب صلاح اهل منزل واجب بود
 و نظر او بقصد اول را اعتدال که در نالیه اند مقصود بود و محافظت آن
 اعتدال با اسناد او بر وجه صواب مقدر و در بند بر حال بدن است
 که طبیب بدن را عضو کند مقصد چه هر یک از ارکان منزل نسبت
 با هم از اعضا مردم باشد با نسبت با مجموع نسبت پس بعضی رئیس و بعضی
 مروس و بعضی خسب و بعضی شریف و هر چند هر عضو را اعتدال و بعضی

بود که همه اعضا مشارکت و معاونت غایت همه افعال بود
 همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبقی و خاصیت بود با افراد
 و مرکبات او متوجه مقصد خاص که افعال جماعت را نظامی که در
 منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که منزلت طبیعت بود از وی
 و منزلت بدن عضو که شریف تر بود از اعضا با اعتباری باید که بر
 و خاصیت و فعل هر شخص از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدال
 که از نالیه ان افعال حاصل آید واقف تا ایشان را یکالی که مقتضی
 نظام منزل بود برساند و اگر موصی حادث شود از ازا اهل کند و اگر
 چه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج است چنان که
 اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود چنان بود که
 بنیادهای او استوار باشد و سقفها با ارتفاع مایل و درگاه کشاده
 چنان که در اختلاف بین کافیه احتیاج نبیند و مسکن مردمان
 از مسکن زمان مفرد و مقام نگاه هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معتد
 موضع رخا و تقابس اموال بحصان موصوف و لطیفاتی که بدفع اقا
 تقابلی دارد مانند خرق و غرق و نفی و دزدان و غرض هوام بنفد و
 و در مسکن مردم آنچه لوقی از لال افضا کند یعنی ساخت فراخ
 و دکانه آفرینند مرغی دارند و وجود کثرت مرافق و محال شرايط است
 اوضاع محفوظ و از همه مهم تر اعتبار حال جوار و نا محاور اهل شرف و

بر کسی که مودی طبع باشد مبتلا نشود و از افست و عشت و انفرادی این
ماند و افلاطون حکیم منزل در کوی زرگران گرفته بود از حکمت
او اسعلا م کردند و فرمود که ما اگر چشم من غالب شود و از تفکر مطاع
منع کند و از ادوات ایشان مرا بیدار کند **فصل دوم در**
اموال و احوال چون نوع مردم با ذخائر افوات و از افانی مضطر است
در فصل گذشته یاد کردیم و بقاء بعضی افوات در دنیا بیشتر ناممکن
جمع مالاید و افتناء ما بخواج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر کسی
در معرض تلف باشد بعضی که از فساد دور تر بود نماید و بسبب ضرورت
و وجوه اخذ و اعطاء چنانکه که گذشته گفتیم بدینار که حافظ عدالت
و مقوم کمال و ناموس اصغر است حاجت بود و بقوت وجود او و معیاد
اندکی از جنس بسیار از دست چرخها مونس نقل افوات از سائر
دور تر مکتفی شد بدان وجه که چون نقل اندک او که قبیل افوات بسیار
بود قائم مقام نقل افوات بسیار بود از کلفت و مشقت حمل آن استغناء
افتد و همچنین بر زانست جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او مستعدی
نفا بود ثبات و قوام قوایم کسب و صورت و استعداد استقامت و قیام
او مقصود احباط مشقة بود که در طریق کسب از افانی و جمع مقتنیات
باشد و بقبول او نیز بدین اصنام ام شمول منفعت او همگنان را منظور
و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلقی بطریق است

لطیف الهی و عنایت پر دانی از حد قوت بجز فعل رسانید و آنچه تعلقی است
دارد مانند در چرخ امور صنایع تا بنظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد
نکته تقدیم این مقدمه که کویم نظر و حال مال بسته و کجه توان
در یکی باغبان در خل و دویم باغبان در حفظ و سهیم باغبان در خرج
دخل باغبان در کفایت و تدبیر منوط بود باینکه اول ما بیدار
و تجارت دوم مانند موارث و عطا یا تجارت نسبت به یکدیگر
مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استغناء
از صناعت و حرفت فاضل نماید ضرورتی است از صناعت و حرفت
باشد و در انکساب رجله سه شرط رعایت باید کرد اول
از خود دوم احتراز از عار سهیم احتراز از دناست اما چون مانند آنچه
بیشتر با تفاوت در وزن و ککیل با طریقی اختراع و سرقت بدست
ارند اما عار مانند آنچه بخیل و بچون و مثالت نفس بدست آرند
ذات مانند آنچه بصناعتی جنس بدست بماند که از صناعت
شریف و صناعات سه نوع بود یکی شریف و دویم خفیه و سهیم
متوسط اما صناعات شریفه مشفقها بود که از جنس نفس باشد و از جنس
بدن و از صناعات احوار و از باب مروت مروت خوانند و اکثر آن
سه صنف داخل اول آنچه تعلقی جوهر عقل دارد مانند صحت رای و
صواب مشورت و حسن تدبیر این صناعت و در آراء بود و دویم آنچه

یادب و مفصل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا
و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود و سبقم از آنکه
تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سپاهی گیری و
ثور و دفع اعداء و این صناعت فروست است و اما صناعات خبیه
هم سه نوع بود یکی آنکه منافی صلیح عموم مردم بود مانند
الحشک و سحر و این صناعت مفسدان بود و درم آنچه منافی
از فضایل باشد مانند سحر و جادو و مفاخری و این صناعات
بود و سبقم آنچه منقضی قدرت طبع بود مانند تجاری و دباغی و کتا
و این صناعت فرومان چنان حکم آنکه احکام طبع را نیز در
عقل قبولی نبود صنفاخر این اصناف در عقل قبیح بود و باید که
از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نماید و در وصف اول قبیح بود و از
منع کنند و اما صناعات متوسطه در حکم اصناف مکاسب و
مرفها بود و بعضی از آن ضرور بود مانند زراعت و بعضی غیر ضرور
مانند صباغت و همچنین بعضی بسط بود مانند درودگری و
و بعضی مرکب مانند تراز و گری و کارگری و هر که بختنا مو
باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و بهرینه نازل صناعات
و نیز نباشد راضی نشود و میباید دانست که مردم را هیچ نیست
از روی فراخ نبود و بهترین اسباب روز صفا بود که بعد از اشفا

بر عدالت بصفت و مروت نزد یک باشد و از شره و طمع و ارتکاب حش
و تعطیل از کندن در مهمات دور و هر ولد که بمغالبه و مکاره
و استکراه غیر عار و نام بد و بدل آبروی و بی توفی و ندیس و عرض و شعو
کرد و ایند مردمان از مهمات بدست آید اخر از آن واجب بود
و اگر چه مالی خطر بود و آنچه بدین شواپ ملوث نبود از اصفافی
و مهیا و مهور و زیور و بارکت و باید شمرد و اگر چه بمقدار خطر بود
و اما حفظ مال تشریفش نبود چه خرج ضرورت و در آن شرط
باید نگاه داشت اول آنکه اختلالی بمیشنا اهل منزل راه
دو مانده که اختلالی در ماینت و عرض راه نباید چه اگر اهل
حاجت را با وجود ثروت محروم کرد که در گذرگاه است لایق نبود و
از اشیاء را که فاسد و عرضان عرض اراضی کنند از همت دور
و سبقم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نکرد و چون
شرایط رعایت کند حرص بیه شرط صورت بندد اول آنکه
با دخل مقابل نبود و از آن زیادت نیز نبود بلکه کمتر بود و دوم
درین که کمتر از معتد بود مانند ملکی که بکارشان قیام
کرد و جوهر که راغبان عزیز الوجود صرف نکند و سبقم
رواج کار طلبد و سود اندک که متواثر بود بر منافع بسیار که برگزیده
افند اخبار کند و عاقل باید که از خبر نهادهن افوات و اموال

نباشد نادراوات ضرورت و تعدد را کسب مانند قسط سالها و
 و ایام امراض صرف کند و گفته اند اولی چنان باشد که شطری از
 اموال و نفود و اثمان جنایات باشد و شطری اجناس و امنه و
 و بضایات و شطری املاک و بضایع و مواشی یا اگر خلیل بطرفی زاده
 از دوطرف چنان متبر باشد و اما انخراج و انفاق باید که در آن از چهار
 اخراج کند اول لوم و نفی و ان چنان بود که در اخراجان نفس و اهل
 قراک بر دنا از نذل معروف امتناع نماید و دوم اسراف و تبذیر
 چنان بود که در وجه زواید مانند شهبان صرف کند و باز باید
 از حد در وجه واجب خرج کند و سببوم ربا و مباحات و ان چنان
 که بطرفی بضایع و اظهار ثروت و در مقام و مفاخر انفاق کند
 و چهارم سوء تدبیر و ان چنان بود که در بعضی مواضع کم از آن بکار
 برد و مصارف مال در سه صنف محصور اند اول آنچه از روی
 و طلب رضای ابروی دهد مانند صدقات و رکاب و دوم آنچه
 سخاوت و ایشار و نذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و میراث
 و صدقات و سببوم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب مال
 باور دفع مضرت یا طلب مالیم مانند اخراجات منزل از جوه ماکل و
 و غیران و اما دفع مضرت مانند آنچه بطلع و سفهاء دهند تا نفس
 و عرض از ایشان رستگار دارند و در صنف اول که غرض طلب غریب بود

کفر

بمحض غرض چهار شرط رعایت باید کرد اول آن که آنچه دهد
 بطلب نفس و انخراج صدق دهد بدان نه در ضمیر و سبطا هر دو
 خالص در طلب رضاء معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکر
 یا انتظار جزائی یا التماس کثرت ذکری و سببوم این که معظم آن بطلب
 دهد و هر چند سائل را نا تواند باید که محروم نکند اما اولی آنکه
 از قسم از صنف دوم شمر وجه تقریب بمحض غرض بچیزی که باعث بران
 از داخل باشد نه از خارج چنانچه چهارم آن که سلسله مستحقان
 مافشاء و اظهاران و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد
 پنج شرط آنکه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل مضرت بود و
 کتمان که کتمان با انجاح نزد بکن بود و بکرم مناسبت
 و سببوم نصیحه و تخفیر و اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد و چهارم
 که انقطاع غرض بود و تخفیر وضع معروف در موضع خویش و الا
 مانند زراعت در زمین شود ضایع افتد و در صنف سببوم بکثر طاعت
 باید کرد و ان افضا بود در آنچه سبب طلب سلامت باشد باید که با سزا
 باشد از آنکه تضییع آن قدر که موجب حفظ عرض باشد و ان از قبیل دفع مضرت
 افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر کثیرا بطریق کل و جوه فایا نماید
 طعن طلوع و وقیعت بدگوی نجات نباید و علشان بود که اضافی
 در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بعضی هم کوزدین خای انفاق

بر حسب ارای عوام نهادن بعلامت عرض نزد یک کمر بود از آنکه بنای
 آن بر قاعده سهرت خواص و میل عوام بتدبیر بود چنانکه که مثل
 بتقدیر بود اینست قوانین کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد
 امتاج و ایشان بر عاقل پوشیده نماید **فصل سیم در تدبیر**
سیاست و تدبیر اهل باید که باعث بر تاهل در چیز بود حفظ مال
 و طلب نسل نه داعیه شهوت با عرضی در چکر از اغراض و لذت
 شریک مرد بود در مال و قسم او در کدخدائی و تدبیر منزل و نیاید
 در وقت غیبت و بجز زبان زنی بود که بعقل و دد بان و عفت و
 فطنت و جبار وقت دل و قود و کوناه زبانی و طاعت شوهر و دل
 نفس در خدمت او و ایشار رضا او و وفار و هبیت نزد بن اهل پیش
 مختل بود و عظیم نبود و در ترتیب و تقدیر و نگاه داشتن در اتفاق
 باشند و بحاجات و مدارات و خوش خوشی سبب موافقت و تسکین
 و جلای اخزان شوهر کرد و زن از ادا زنده بجز عید اشتغال
 بر تاهل بر چکر از کان و صلت ارحام و استظهار با فرائد و استقامت
 اعداء و معاونت و مطا هرت در اسباب معاش و اخرا از دنیا
 در مشارکت و در نسل و عقب بیشتر و زن بچکر از غیر
 چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر و خلق و عادت و انضیاد
 و مطا هرت او نزد یک کمر و اگر او بود این اوصاف بخت جمال

در

و نسب و ثروت بختی باشد بجمع انواع محاسن بود و بران مزین بود
 نه بند و اما اگر بعضی از خصال را مفقود باشد باید که عقل و عفت
 البته در او موجود بود چه ایشا و جمال و نسب و ثروت بر این **فصل**
طعب و عطب و اختلال امور دین و دنی باشد و باید که جمال زن
 باعث نباشد بر خطبه او چه جمال با عفت که من رفارز افتد
 بسیار که زن جمیل را را عجب و طالب لب بار باشد و عفت
 ایشان مانع و مانع انقیاد نبود با بر فضایل اقام کنند و عفت خطبه
 باو چشمه و صبر و فصاحت بود که بر شقاوت و وجهانی مشتمل بود
 با بالاف مال و مروت و مفاسات اصناف اخزان و هموم بر با یک ارجا
 با اعتدال نیست اختصار کند و دران باب نیز دقیقه افصار مرغی
 و همچنین باید که حال زن مقتضی و عفت نمودن بدو بچکر در عده مال
 زن مستعدی استنباطی و تسلط و استخدام و نفوق ایشان باشد و
 شوهر در مال زن تصرف کند زن او را خدمتکاری و معاود
 شمرد او را و زنی و وقتی نهد و انشیکاسر مطلق لازم آید با فساد
 منزل و تقبش باز گردد و چون عقده موافقت میان شوهر و زن حاصل
 شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هبیت دوم کرا
 سبوم شغل خاطر اما هبیت آن بوده که خوشن را در چشم زن مهمل
 دارد تا در امتثال او امر و نواهی و اهل جایز نشمرد و این بکسر بشرط

سیاست اهل بود چه اگر اختلافی بین شرط داده بایم درین راه
 هوا و مراد خود طریقی گشاده شود و بران اقتضای کند بلکه
 شوهر را در طاعت خود آورد و وسعت مرادش خود سازد و بخیل
 استخدام او مطالب خود حاصل کند پس امر ما مورد شود و مطیع
 مطاع و مقتدر مدبر و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت و دنیا
 هر دو باشد و چندان فضیلت و شتابی حادث شود که از اطلاق ^{نزد}
 صورت نه بندد و اما اگر امتنان بود که زرام مکرر دارد
 بچیزهایی که مستعد تحب و شهوت بود تا چون از زوال آن حال
 مستعد باشد بحسن اهتمام و در امور منزل مطاوعت شوهر را ^{کنند}
 و نظام مطابق حاصل شود و اصناف کرامان در این باب شش چیز ^{شد}
 اول آنکه او را در هیئتی جمیل دارد و دوقم آنکه که کس
 و حجاب او از غیر بخارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد که برادر و شما
 و اواز او هیچ یک آن را و قوف بنفند سهوم آنکه در او اهل
 که خدائی با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت
 خود طمع نفی کند و چهارم دست او در تصرف اقوات برین
 مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطابق دارد و پنجم آنکه با
 و اهل بیت و صلت رحم کند و دقایق تعاون و نظاه را رعایت
 واجب داند و ششم آنکه چون از سابقه کسی صلاحیت او ^{پس}

کند زنی دیگر را و ایشان کند و اگر چه بحال و مال و اهل بیت
 و نسب از او شریفتر باشد چه غرض که در طبایع مرکوز بود ^{نظما}
 عقل ایشان را بر قیام و فضیلت و در حکم افعالی که موجب است
 منزل و موهبت و مشارکت و با خوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد
 بنملوک را که غرض ایشان از اهل طلب نسل و عقب بسیار بود
 زنان در خدمت ایشان بنمایند کان یا بشند در این معنی ^{نماید}
 اند و ایشان را نیز احوال را وی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد
 در بدن و چنانکه که بکمال متبع حیره دو بدن تواند بود و بکمال
 تنظیم و منزل بهتر نشود و اما شعل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
 بیک قمل مهمات منزل و نظریه مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضی ^{نظما}
 معیشت بود مشغول دارد چه نفس ایشان بر تعطیل صبر کند
 و فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات اقتضا
 نظر کند در غیر ضروریات پس زن اگر از رتبه منزل و رتبت
 و تفقد مصالح خدم فارغ باشد هست بر چیزهای که مقتضی ^{حالت}
 منزل بود مقصود کرد اند و بخروج و رتبت بکار داشتن از ^{جهت}
 خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن مردان بیکیانه مشغول
 شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او قبی و ^{هستی}
 نماید بلکه چون مردان در بکار آیند حقیر و مستضعف شوند

وهم در اتمام بر قیام دلبری باید و هم راغبان را در طلب خود غرض
کنند تا عاقبتشان بعد از انقلاطال معیشت و دهاب مروت و حصول
فضیحت هلاک و شقاوت و وجهانی بود و باید که شوهر اختیار کند
در باب سبب است زن از سه چیز اول فرط محبت زن که با وجود آن
استیلائی زن و ایشار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت او
سبب شود پوشیده دارد و چنان سار که البته واقف نشود که
اگر نواند که خویش را از گناه دارد علاقه‌های که در باب عشق
افزاست حال باید که هیچ حال بران اتمام نماید چه این فساد فضا
مذکور کند و رقم از که در مصالح کلی از زن مشورت نکند
و البته او را بر امر از خود و خوف ندهد و مقدار مال و مال از او
دارد چه را بهای یا صواب و نقصان تمیز ایشان در این باب مستعد
افان بسیار بود سبب سوم آن که زنا از ملاهی و نظیر اینها
حکایات مردان و از زنانی که بدان افعال موسوم باشند باز دارد
البته راه آن باز ندهد چه این معنی مقتضی فسادهای عظیم باشد
و از همه بنای نه محالست بیزانی باشد که محافل مردان رسیده باشند
و حکمایان از آن کویند در احادیث آمده است که زنا از آن
امور منوره بوسیله منع باید کرد که استماع امثال این فضا
موجب اتمام ایشان باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی است

چه شراب اگر چه اندک بود سبب وقاحت و همچنان شهوت گردد
در زنان هیچ بدتر از این درو خصلت نبود و سبب زنا در نحر و
شوهران و وقوع از کنندن خود را در چشم ایشان بیخ پیتر بود اول
ملازمت عفت و در قدم اظهار کفایت و سبب هبت داشتن
از ایشان و چهارم حسن بغل و اخلاص شود و پنجم قلب غلاب
در غربت و حکما گفته اند زن شایسته تشبه نماید بمادران و در سنان
و کبریاکان و زن بد تشبه نماید بخیاران و دزدان و دشمنان اما
تشبه زن شایسته بمادران چنان بود که قرب و حضور شوهر
و غیبت او کاره بود و در بیخ خود در حصول رضای او احوال کند
چه مادر با فرزند همین طریقی سپرد و اما تشبه او بدشمنان چنان
که بر آنچه شوهر او دهد قانع بود و او را در آنچه از او باز دارد
و بد و ندهد معذور داند و مال خویش از او دریغ ندارد و در اخلاق
مواظقت نماید و اما تشبه او بکینه‌زبان چنان بود که ما
پرستاران ندانند و خدمت بشروط کنند و بر نند خوئی شوهر
کند و در افشای مدح و ستر عیب او کوشد و غضب او را بشکست
کند و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند اما
تشبه زن ناشایسته بخیاران چنان بود که کسل و تعطیل دارد
و محش کوکد و بختی بسیار نهد و خشم بسیار کند و از آن

موجب شنودی و خشم شوهر باشد غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار
 بخواند و اما تشبیه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد
 با او استخفاف کند و درشت خوئی نماید و محمود احسان او کند
 و از حقش بکشد و شکایت کند و معایب او باز گوید و اما
 تشبیه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت و بی حاجت ارف
 سوال کند و احسان او را حقیر شمرد و در آنچه کاره آن
 بود اتمام کند و بدو غوغا و سستی فرماید و تنفع خود بر تنفع او
 کند و کسی که زن ناشایسته مبتلا شود بدین اوطاف غلامان
 چه تجاوزت زن بدین تجاوزت سباع و افای بر باشد و اگر خلاص
 بود چهار نوع حیلت را بر کار باید داشت اول بدیل مال
 چه حفظ نفس و مروت و عرض بجز حفظ مال بود و اگر مال بسیار
 صرف نماید و خولش را از او باز خریدن آن مال را حفظ نماید
 و دویم تشویر و بد خوئی و هجرت مضایع و وجهی که بفساد می آید
 و سبب اطراف حیل مانند تیر چرخ عجب بر تنفر و ترغیب شوهر
 در کار و رغبت نمودن بظاهر دارد و مفارقت اما کردن تاباشد
 او را بر مفارقت حسی بدید و فی الحقیقه استعمال انواع مسامحت
 و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود و چهارم و آن
 از عجز بود از درج کردن بهای آن که او را بیک گذارد و سفری

دو را اختیار کند بشرط آن که او را مانعی از اقدام بر قبایح نصب
 کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکما
 عرب گفته اند از پنج زن حذر واجب بود از خانه و از متان و از
 الفقهاء و از خضره الدین اما احسانه زنی بود که او را فرزندان بود
 از شوهری در بیکری و پیوسته به مال این شوهر بدیشان مهر می افشاید
 اما متان زنی بود مقوله که به مال خود بر شوهر نیت می کند و اما آنکه
 زنی بود که پیشتر ازین شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بد
 دیده و پیوسته ازین حال و شوهر باشد شکایت و این بود و اما
 کینه الفقهاء زنی بود غیر عقیقه که شوهر او در هر محفل که غایب شود
 مردمان بذكر او داعی بر قفای آن مردمان مردند اما خضره الدین
 بود جمبله از اصل بد او را مشایخت کرده اند بجزه مزایل و
 که بشرایط سیاست زنان قیام نماید نمود اولی آن بود که
 باشد و راس از ملائمت امور ایشان کشیده دارد چه فساد لطیف
 زنان با سوء انظام مستنبح امان نامتناهی که در یکی از آن قصید
 زن بود بلال او در بیکری از بیعت زن والله الموفق للهدی
 و الهادی الى الرشاد **فصل سیم در استیلا و تدبیر اولاد**
 که در این باب **در اولاد** چون فرزند در وجود آید ابتدا به تدبیر او
 کرد بنای بنو کوه اگر بای اموافق بر و بعد مدته عمر از آن

دل باشد پس دایه اخبار باید کرد که اخلاق و معاول نباشد چه غادات
و بیشتر علتها بشر تعدی کنند دایه بفزند و چون رضاع
تمام شود بنادب و ریاضت اخلاق مشغول باید شد بیشتر از آنکه
اخلاق بنایه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و با اخلاق دهمه بکند
بشتر کند بسبب نیاز حاجاتی که در طبیعت او بود و در نهاد
اخلاق او افتد بطنیست باید کرد یعنی هر قوت که حدت آورد
بیشتر کودک بیشتر بود و تکمیل آن قوت مقدم باید داشت
و اقول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود جای بود پس نگاه
باید کرد که اگر چه با و غالب بود بیشتر اوقات سر در پیش افتد
باشد و وقاحت ننماید دلیل نجاست او بود چه نفس او از فیض محض است
و بپایل مایل و این علامت استعداد نادر بود و چون چنان بود
بنادبیا و اهتمام بحسن تربیت زیادت باید داشت و اهل انزاع
بخصوص نداد و اقول چیزی از نادر دایه او آن بود که او را از محال
اضداد که محالست ایشان مقتضی فساد طبع او بود نگاه دارنده
کودک ساده باشد و قبول صورتها از افران نمود و در نگردد و باید که
او را بر محبت کرامت پیشه دهد و خاصه که اگر آنکه بمقتل تمیز
و دیانتا استحقاقی آن کسب کنند نه آنچه محال و نسب تعلو دارد پس
سخت و طایف دین در او آموزند و او را بر مواظبت آن رغبت کنند

بدر

و بر امتناع از آن نادر دایه و اخبار را بنزد بخت او صبح گویند و اشرا را
مذمت و اگر چه میل از صا در شود او را محبت گویند و اگر اندک قبیح
صادر شود مذمت تحویف کنند و استهانت با کمال و
ولباس فاخر در نظر او برین دهند و ترفع نفس از حریر و طعام و مشا
و در هر یک از آن و ایشان را بر غیر در دل او شتر بگردانند و
دهند که جامه های ملون و منقوش لایق زنان بود و اهل شرف و نباه
بجامه الثقات نبود تا چون بران برانند و سمع او از آن پر شود و بدکار
و کار او متواند کرد و بیعت کرد و کسی که ضد این معانی
کو بک خاصه از ارباب و افران او از و در کرد اند و او را ارادت
بدر بکند که کودک در ابتداء نشو و نما افعال قبیحه بسیار
و در اکثر احوال کذب و حسود و تجوج و سرور و ملذ
بود و بر یکد و اضمار خود و در بکران او تکاب نماید و بعد
از آن بنادب و سن و تجارب از آن بکسر دایه باید که بر طبق
او را بران مواظبت کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن انبیا
و اشعار که از ادب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا مگر این معنی
شود که در او موخته باشند و اول رنج با و دهند و از نگاه
و از اشعار صنف که بر ذکریال و عشق و شرب غیر مشتمل بود مانند
اشعار امرأ القیس و ابو نواس اخرا از فرمایند و بدان که جماعت

حفظ آن از طراوت بیدارند و گویند وقت طبع و اکساب کدالتفات
نمایند چه امثال این مفسد احداث بود و او را بهر خلق بنات که از او
شود مدح گویند و اکرام کنند و برخلاف آن بویج و سزایش
فرمایند که بویج افدام نموده است بلکه او را بتغافل نشیند
تا بر نخاس افدام نماید و اگر بخود پوشد او را پوشیده دارند و اگر
معاودت کنند در سر او را بویج کنند و در قبح آن فعل با
نمایند و از معاودت خود بفرمایند و از عادت گرفتن بویج و از مکار
اختر از باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریر دهد
که انسان هر چه می مانع و باستماع ملامت اهانت کند و از نگاه
قبایح لذات کند از روی تخاسر بد که در باب لطافت
استعمال کنند و اقل که نادب قوت شهوی کنند
ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه مادر کنیم و او را تفهیم
که غرض از طعام خوردن صحت بدن بود نه لذات و غذاها مایه
جوه صحت است و بمنزله ادویه که بدان مداوات جوع و عطش
و چنانکه دارو برای لذت بخورند و یا در قیود طعام بیاموزند
و قدر طعام نیز بزدان او خفیه گردانند و صلاحت و شکم
و دیبهار خوار را باو قبیح صورت کنند و در الوان اطعمه ترغیب
بلکه بافضار با طعام مایل گردانند و اشتها او ضبط کنند

باز بطعام ادون افصار کند و بر طعام لذت بر بعضی تحریر نمایند
و وقت و وقت نان نمی خوردن عادت می کنند و این ادبها اگر چه
از فقر آید و بود اما از اغنیاء نیز بکوت و باید که شام از
چاشت مستحق بدهند و کود را که اگر چاشت ریاده تر خورد کاه
و بخواب گرد و فهم او کند شود و اگر گوشش کم بدهند در کس
و بتقطا و قلت بلاد او را به عادت بر نشاط و خفت نافع باشد و از
خلو او مبهود خوردن منع کنند که این طعامها استحالت ببرد و عادت
او گردانند که در میان طعام آب بخورد و بنید و شرابهای مستکبر
وجه ندهند تا بشیاب برسد چه بنفس و بدن او مضرب باشد و
بر غضب و قهقرو سر عت افدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را
بجای شراب خوارگان حاضر نکنند مع که اهل مجلس افاضل
ادبها باشند و از بحالت ایشان منفعتی حاصل آید و از عیبت
شدن و لهو و بازی و سخن گفتن از غیر مایه طعام ندهند تا از وقت
ادب فارغ نشود و تصوی تمام بر و رسد و از هر فعلی که پوشیده و کف میکنند
چه باعث بر پوشیدن است نه از قبح بود تا بر قبیح دلبر نشود و از خوارک
منع کنند که آن تغلیظ ذهن و امانت خاطر بود و خوردن اغنیاء و برورد
که به تحسید و از خامه نرم و اسباب جمع منع کنند تا در شست بر
و بر درستی خویش و از خجسته و در دایه بنادستان و پوشیدن دامن بر

تجرب فرمایند و در آن و حرکت و در کوب و در اجتناب عادت او افکنند
از اضداد این منع کنند و ادب حرکت و سکون و برخاستن و نشستن
و سخن گفتن بد و آموزند چنانکه بعد از این یاد کنیم و موافق
ندهند و عیال پس نشان او را زینت ندهند و انگشتری شایسته
نرسد بد و ندهند و از عفا خرت با افران سپیدان و مال و مملکت و
و ملائیس منع کنند و مواضع با همی کس و اگر ام کردن با افران بد و آموزند
و از نظا اول بر فرد زدن و تقصیب و طمع با افران منع کنند و از دروغ
باز دارند و رشک دارند که سو کنند مادر کند چه بر است و چه بد زنی
چه سو کنند از همی کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد
کودکان را باری حاجتی بود و خاموشی و از آنکه نکوید الا جواب
پیش بزرگان با استماع مشغول شود و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب
نمودن و سخن نیک و وجهیل و ظریف عادت گرفتن در چشم او
کسر داند و بر خدمت نفس خود و معلم خود و هر که پس از او بزرگتر
توجهی کنند و فرزندان بزرگان بدین ادب محض اخبر باشند و باید که
او عاقل و دین دار بود و بر با خست اخلاف و تفریح کودکان و افسوس
سخنه و وفار و هبیت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاف ملو و داد
محالست ایشان و مواکله با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات
مردم با خبر و از اخلاف اراد دل و سفله که آن محرز و باید که کودکان

از آن

بزرگ زاده را که با ادب نیکو و عادت جمیل متخل باشند با او در مکتب
ناخبر شود و ادب از ایشان فرا گیرد و چون دید که در تعلیم و تربیت
در تعلیم غبط نماید و مباحثات کند و بران حرص شود و چون تعلیم
در اشائی نادر و صریح بپایان رساند از فریاد و شفاعت خواستن خند
فرماید چه آن فعلی با لبت و ضعیف بود و ضرب با قل باید که اندک
بود و نیک مولود را از آن اعتبار کپی و بر معاودت دلبری نکند
او را منع کنند از آنکه کودکان را بغیر کنند از تزیین ثانی از
و بدان تخریب کنند که کودکان بر کنند و مکافات جمیل بجای آرند
ناخبر کوفی کردن بر لبای جنین خود عادت گیرد و در و سیم
در چشم او نیکو سپیده دارند که آفت زرد سیم از آفت هموم آفتی
بشتر است و هر وقت حاجت باری کردن دهند و لیس کن باید
او جمیل بود و بر تعوی و الحی زیادت مشتمل باشد تا از تعبد ادب آسود
شود و خاطر او کند ز کسر کرد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کرد
با ایشان بعین جلالت عبادت او کنند تا از ایشان ترسد و این
از همه مردم نیک و بود و از جوانان نیک و کویچه تربیت بر این
مقتضی محبت فضایل و اخرا از او ذایل باشد و ضبط نفس کند
از شهوات و لذات و صرف و کسر در آن تا بمعالی امور ترقی کند
و بر حسن حال و طبع عیش و شاد جمیل و فلت اعداء و لذت اصداف

از کرام و فضلاء و رفوکار گذارد و چون از مرتبه یک در د و اعراض
 مردمان فهم کنند و از تفهیم کنند که غرض اخبار ثروت و ضیاع و عیب
 و خیل و خول و طرح و فرش ترقیه بدن و حفظ احتیاج است تا معنی
 المراج همانند و در امراض و اوقات بنفش چنانکه که استعداد و فنا
 دارا البقاء حاصل کند و ما او تفریر کنند که لذات بدنی خلا
 و آرام باشد و راحت باطن از تعب تا این التوام نماید اگر اهل علم
 تعلم علوم برند و بچی که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم
 حکمت نظری آغاز کنند تا آنچه در مبتدا بغلبه گرفته باشد
 مبرهن شود و بر سعادت که در بد و غمائی اخبار او را از روشده ما
 شکر گذاری و ابتهاج نماید و او طمان بود که در طبیعت کمال
 نظر کنند و از احوال او بطرفی فراست و کماست اعتبار گیرند تا
 اصلیات و استعداد چه صناعت و علم در او مفسطور است و او را
 با کسایان نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه
 کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف
 مشغول شدند و در مختار تفاوت و بیان که در طبایع مستعد
 ستری عامض و تدبیری لطیفست که نظام و قوام بی آدم بدان منوط
 می تواند بود و از آن تقدیرا لغز العلم و هر که صناعتی مستعد بود و او را
 بدان متوجه گردانند هر چند زود و ترمه آن بیاید و بجز مختل شود و الا

در

تنبیه رفوکار و تقطیل عمر او کرده باشد و باید که در هر چی استیفاء
 آنچه تعالی بدان حق دارد از جوامع علوم و ادب انحصار کنند
 مانند آن که چون مثل صناعت کتابت خواهد امونخت
 خط و قلم و خط و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار و
 و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر مستطیع و حساب دیو
 و در هر یک علوم ادبیه نو فرمایند و بر معرفت بعضی و اعراض از بعضی
 فناخت نکند چه تصور همت و اکساب هنر شیع ربی و
 تربی خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتناء صناعتی صحیح نیابد
 و الا آن او مساعد نبود و او را بر آن تکلیف نکند چه در وقت
 فسخی است و بد بگری انتقال کنند اما بشرط آن که چون غرض
 شرف و پیشرفت تقدیم باید ملازمت و ثبات را استعمال کنند و
 انقلاب نه نمایند و از هنر امونخته بدرجی انتقال نکنند
 و در اثنای مزاولت هر فن را بچینی که تحریک حرارت غریزی کند
 و حفظ احتیاج نفس و کسل و ملال و جذب و کمال و بحث نشاء و
 ببادت که برند و چون صناعتی از صناعات امونخته باشد و
 و بعضی بدان فرمایند تا چون خلایق کسایب بیاید از ایاضی الغنا
 برساند و در ضبط و فایز آن فضل نظری استعمال و نیز و بطلد
 و تکفل امور آن فادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیاء

ثروت مغرور باشند و از صناعات و ادب محروم مانند بعد از انقلا
 روزگار در منزلت و درویشی افتند و محل رحمت و شمانت دوستها
 و دشمنان شوند چون کودک بصناعت کتساب و مکتب اولی آن بود که او را
 صاف اهل کسر دانند و در محل او جدا کنند و مالوک و فرس و اسبم بوده است
 که که فرزندان وادرمیانه خدم و حشم تربیت ندادندی بلکه با آنها
 بطرفی فرستادی ناید رشتی همیشه و خشنونت نمودن در ماکل و
 ملائیس براید و از نعم و تمل حد گرفتار و اخبار ایشان مشهور است
 در اسلام عادات و رسائی دلم همین بوده است و کسی که بر صندل
 که یاد کرده آمد تربیت باشد قول ادب و رودشوار بود خاصه
 چون سن در او اثر کند مگر که بقیع سیرت عارف بود و تربیت
 فلع عادت واقف و روان عازم و بران مجتهد و بصیحت اخبار مایل
 سفر احوال حکیم را گفتند چرا بحالست تو با الحداث بیشتر است گفت
 از جهة آنکه شاخهای ترونا را است کردن صورتت بند
 و چوبهای ژرف که اسان رفته باشد و پوست خشک کرده باشد تقا
 ز کرا ایدانست سیاست فرزندان و در دختران هم بدین نظر
 موافق و لایق ایشانست استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت
 و حجاب و وفار و عفت و جوادیه مگر خصصا که در باب زنان بیشتر
 تربیت و نمودن و از خواندن و نه بشتن منع کردن و هنرها که از زبان

بود با موخن و چون بحد بلاغت رسد با کفوی مواصالت ساخت
 و چون از کفایت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بدگر ادبها کنیم
 که در اشائی سخن بشرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا که دوکان بیاموز
 و بدان محلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بدان مواظبت
 و خوشش را از آن مستغنی نشوند چه شخص بص این نوع بدین فصل
 بسبب آنست که کو دوکان بدان بخواهیم باشند بل بسبب آنست
 که ایشان از افاضیل تر تواند بود و بر مدارست آن قادر تر و الله اعلم
آداب سخن گفتن باید که بسیار زیاده گوید و سخن دیگر را
 بعضی خود قطع نکند و هر که حکایتی بار وافی کند که او را
 باشد و قوت خود را بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام
 رساند و چیزی را که از غیر او پرسند او جواب نکوبد و اگر سوال
 از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت
 ننماید و اگر کسی جواب مشغول شود و او بهتر از آن جواب قادر بود
 کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود را بگوید و بگوید که
 در وقت قدم طعن نکند و در بخارانی که بحضور او میباشند
 رود و خصوص نماید و اگر از پوشیده دارند استراق سمع نکند
 یا خود در آن ستر مشارکت ندهند مداخلت نکند و یا مهنر
 سخن مناسب را بکفایت گوید و آوازه بلند دارد و نه آهسته

بلکه اعتدال نگاه ندارد و اگر در سخن او معنی عامض افتد
 بیان آن بمثلهای واضح جهک کند و الا شرط ابجاز نگاه دارد
 الفاظ غریب و نکات ناستعمل نگاه ندارد و ماستخی که با او تفریب
 تا تمام نشود بجواب مشغول نکند که بدان محتاج شود و اگر
 بدان محتاج شود فلق و اصحوت نماید و فحش و شتم بر لفظ نکند
 اگر عبارت از چیزی فاحش مضطر کرد در سبیل عرض گفتا
 کند از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلس سخن مناسب
 مجلس گوید و در میان سخن بدست و ابرو و چشم اشارت نکند
 مگر که حدیثه قضای اشارتی لطیف کند نگاه از ابرو و چشم
 اداء کند و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و بحاج
 نکند خاصه یا مهتران و سفیهان و کس که الحاح با او
 نبود الحاح نکند و اگر در منا و محاورات طرف خصم را در محاج
 باید انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان
 و مستان ناخواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند
 و لفظ در محاورت نگاه دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس
 محاکات نکند و سخنها را موحش نکند و چون در
 پیش مهتری شود ابتدا سخن بگوید که بقال ستوده دارند و از عیب
 و غمائی و هبنان بجنب کند چنان که هیچ حال بران اقدام ننماید

و با اهل آن مداخلت نکند و استماع از کاره باشد و باید که شنود
 او از گفتن او بیشتر بود از حکمی می پرسیدند که چرا استماع تو از
 نطق زیادت گفتن را که مراد و گوش داده اند و بگزیان یعنی در
 چندان که گوئی میباشند **آب و حرکت و حرکت** باید
 که در رفتن سبکی نماید و بتجمل نرود که آن از امارت
 طیش بود و در رفتن و بطاء نیز سالخه نکند که آن امارت
 کسل بود و مانند متکبران نخواستند و همچون زنان و نجس
 کثیف بختیاند و دوشها بختیاند و ارمست فرو گذاشتن در
 جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه افعال نگاه دارد
 و چون میرود باز پس نکند که آن فعل اهو جان بود و پیوسته
 سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکرها غالب و در رکوب
 هیچکس اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند پای فرو نکند
 و در کپای بر در بگردد و برافون نشیند الا در خدمت
 ملوک باید با استناد با کسی که نمائند این جماعت بود
 سر برافون بردست نهاد که آن علامت حزن با کسل بود و گردن
 کژی نکند و بارش و در بکر اعصاب بازی نکند و انگشت
 در دهان نمیگذارد و از انگشت کردن بانگ بیرون نیاورد
 و از شبات و تعطیل احتراز کند و آب بینی محصور مردمان نکند

و همچنین آب دهان خاصه در پیش مهران و اگر ضرورت افتد
چنان کند که آواز نشنوند و دست لختی و سراسن پال نکند و از
افز کندن بسیار تجنب کند و چون در محفل شود مرتب بخورد
نکاه دارد که با لایز نشیند و نه فرو ترا که مهران که نشسته
او بود حفظ مرتب از سافط بود چه هر جا که او نشیند صندلی
باشد و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته باشد چون و قوف
باجه خود آید و اگر جای خود خالی نماید جبهه را بجهت کند بی الله
باتفاق از وظاهر شود و در پیش مردمان جز و دگت برهنه نکند
و در پیش مهران ساعد و پای برهنه نکند و از او نافر
هیچ حال برهنه نکند نه در خلوت و نه در حضور کسی و در پیش
مردم نجسند و بر پشت یا زنجبید خاصه اگر در خلوت عطف
چه استلقاء بموجب زیادت بودن آن آواز بود و اگر در میان جماعت
نفس بر او غالب شود بر خیزد اگر تواند تا خواب را نفی کند بحدی تا بگوید
و اگر در میان جماعتی بود و ایشان نجسند او نیزه واقف نماید از
ایشان بر آید و بنهار انجام مقام نکند و بر جمله چنان سازد که
مردمان را از زحمتی تا بفری نرسد و بر هیچ کس و در هیچ محفل کلام
نماید و اگر بعضی این عادات برود و او را بد بخورد اندیشه کند و
بسیار اهل ادبی او را لازم آید از مذمت و ملامت زیادت از اعمال

زبان عادت بود تا بر و اسان کرده شود **آداب طعام خوردن**
اول دست و دهان و بینی پاک کند نگاه بکنار خان خاصه
و چون بر مانده بنشیند طعام خوردن مبادرت نکند الا که
میزبان بود و دست و جامه را لوده نکند و زیادت از میز نکند
نخورد و دهن فراخ ناز نکند و لقمه بزرگ نکند و زیاده
برد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و
نلبد و با لوان طعام نظر نکند و طعام بخورد و نکند و
مهران طعام اندک بود بدان و لوع ننماید و از ابر در جگر ان اشتا
کند و دسومت بران نکشت نکند و از میان و نمک نش
نکند و با کسی که با او موا که نکند نکند
و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود بخورد و آنچه به دهان بر
ماند استخوان و غیران بر نان و سفره نهد و اگر در لقمه استخوان
بود چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف نیابد و آنچه
از دست بگری منفی نماید و کباب نکند و بیش خود
دارد که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او تناول کند مستقر نشود
و چیزی از دهان و لقمه بر کاسه و بر نان بیفکند و بیش از
بمندی دست باز نکند و اگر چه کس بر شده باشد تعلل
می آید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر اجتماع نیز دست ببرد

او نیز دست باز گیرد و اگر چه کوسنه بود مگر در خانه خود یا موضعی که
 به چکان چکان نباشند و اگر در میان طعام باب حاجت بخواهد
 بخورد و او از دهن و خلق بیرون نیارد و چون خلل کند
 با طرفی شود و آنچه بزبان از دهان جدا شود فرو برد و آنچه خلل
 بیرون آید بموضعی افکند که مردم نفرت نکینند و اگر
 در میان جماعتی بود در خلل کردن توقف کند و چون دستش
 در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد ببلع نماید و
 هیچکس تنقبه لب و دهن و دندانها و غرغره نکند و آب دهن
 در پشت بنفش کند و چون از دهن بریزد دست پوشد و در
 دست نشستن سبقت نکند بر دیگران و اگر در پیش
 دست شویند شاید که مزیان سبقت کند بر دیگر حاضران
آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب شود
 نیز در میان افضل انبای جنس خود نشینند و از آنکه در میاموی
 که لبها همت موسوم بود احتراز کند و بجکایان شریف و
 مایع که با وقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش
 و ارزش روی و قبض محتجب نماید و اگر انجماع بسیار باریب
 کمتر باشد با جماع مشغول بود و اگر طریب بود در حکمایان
 غرض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و بر همه احوال

اقبال بر همه ترا اهل مجلس کنند و استماع او را باشد و آنکه دیگر
 و انظار کند و باید که هیچ حال چندان مقام نکند که مست
 گردد که در دهن و دنیا هیچ چیز بر از منی نبود چنانکه
 فضیلت و شرف زیادت از خورد مندی و هشتماری نباشد پس اگر
 ضعیف شراب بود اندک خورد با مزوج کند و با او مجلس شراب بخورد
 سبک و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد در میان مست
 جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید با مجلس آن کند که مست از
 میان جماعت بیرون شود و در حدیث مسکنان حضور نکند
 بوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصوص از انجماد انکس
 ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر شراب خوردن فایده بود ^{باید} التماس
 بر آنچه دور میگردند کند و اصحاب را بر آن ^{نمیاید} نکند
 و اگر کسی از ندماء از شراب خوردن عاجز شود بر غنیمت
 و اگر غشیان غلبه کنند در میان مجلس از امر دفع کند و
 که اصحاب و قوف نباید با در حال بیرون آید و چون قی کند
 با مجلس معاودت نماید و مبهوم و بچان از پیش باران بر ندارد و فضل
 بسیار بخورد و هر یک که از ندمان ^{چند} تخمینه که لا یولی او بود مخصوص
 میگرداند و باید که با فقر و سبب انس و ساویش نشاط اهل مجلس
 نشود چه از معنی مستی و لذت و قیام بود و از مجلس بسیار بخورد و از آن

حال حاضر بود در و بسیار نظر نکند و اگر چه با او کس نامخ باشد
 و با او بسیار سخن نکند و از اصحاب ماله ای الناس محلی که طبع او
 بدان مایل بود و چون بمستی رسد تواند بر خیزد و بکشد
 تا با مقام معهود خود شود و اگر تواند بهیضی شود که از مجلس دور
 و انجا بنشیند و تواند در مجلس ملوک با کسانی که اکفای او
 نباشند با کسانی که با ایشان مسا سطحی نباشد باشد حاضر
 و اگر ضرورت نماید در هر یون آمد و البته مجلس سفاهت و در هر
 وقتی از دست خاف باشد و در امراض افادت کنند شاید نشاء
 با بجهت دیگر از مجلس بیرون آید البته آنچه وعده داده بودیم از آن
 و هر چه بدین نوع از حد حکمت تجاوز و بحسب اوضاع و اوقات متغیر شود
 اما غافل فاضل که قوانین و اصول افعال جملة ضبط کرده باشد
 شرابط و فانی هر کاری بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات
 استنباط جزئیات کردن بر و اسان نماید و خود عقل حالمی عباد
 در هر باب و الله اعلم **فصل** در مشهور سنه ثلث و ستم
 که بعد از تحریر این کتاب بود مدت سی سال از خضره پادشاه
 جهان خلد ملکه که در یکی از زندگان جهان که در اکثر قرون
 فضایل بر امد اهل عالمست و آن مخدوم معظم ملک الامر آقا فی العالی
 جلالت الدوله و الدین مخیر عباد الله اعظم انصاره و ادام جلاله

در این

این دادر رسید و این کتاب را بمطالعہ شریف خود مشرف گردانید
 و فرمود که در اثناء ذکر فضائلی که در این کتاب است
 ذکر فضیلت پس بزرگ مفقود است و آن رعایت حق پدر و مادر است
 که مالی عبادت خالق بخار که فرموده است عز من فانی و فیض
 ربان لا تعبدوا الا اياه و بالوالدین احسانا و باید که در حشاش فضیلت
 و غیر از ذللی که مقابل است یعنی حقوق هم ارشادی رفیه
 تحریر کتاب هر چند بچند موضع در هر یک از معنی بطریق اولی
 و غیر بضار را در کرده است اما چون این نقد بجای خود بود سطر چند
 در این معانی بذیل فصل چهارم از ففالت دوم که در سناسنت
 تدبیر و تأدیب اولاد است الحاق کرد و در صدر فصل این
 بفرمود بعد از ذکر تأدیب اولاد رعایت حقوق پدران و مادران و
 این سطرها نیست که در آخر این فصل می نویسد اما سبیل فرزند
 در تحریر رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان
 و فرزندان هر چند در تریل بچند موضع ذکر فرموده است در این
 کتاب نیز بطریق از آنچه در فصل هفتم از قلم دوم از قلم
 اول که مقصود در بیان شرف عدالت یاد کرده ایم معلوم
 شود و آن است که ذکر فضیلت باری تعالی است و وجوب
 شکر و عبادت او بقدر استطاعت با زامی آن که مقتضای

سبب عدالت است بیان کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی
هیچ در مقابل آن خیرات بنفس کند که از پدران و مادران بفرزند
میرسد اولاً اول سببی است از اسباب نالایق و موجود فرزند
و بعد از آن سبب تربیت و کمال اوست تا هم از فوائد جسمانی که بپدر
متعلقست کمالان جسمانی چون نشو و نما و قعدتی و غیر آن که
اسباب بقاء و کمال نفس شخص فرزند می باشد و هم از بدیهی نفسانی او
و کمالان نفسانی چون ادب و هنر و صناعات و علوم و طرق تعیش که
اسباب بقاء و کمال نفس فرزندند حاصل میگردد و با انواع
و مشقت و محمل و زاردت و بیابانی میکند و از جهتها و ذخیره های
او را بعد از وفات خود بقایای خود می پسندد و ثوابها مادر
وجود مشارک و مشارک پدر است در سببیت بان وجهه که اثری
که پدر مؤدی آنست مادر قابل شده است و تعب حمل و زایمان
و مفاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که در آن حالت باشد
و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت بفرزند که ماده حیوان
اوست و مباشرت تربیت جسمانی بحدب منافع با او و دفع مضای
از وقت می باشد و از فرط اسعاف و حفاظت حیاء او و بیوفای
ترجم داده لیس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق
خالق هیچ فضیلت زیادت در رعایت حقوق پدر و مادر و مشقت

مردی

نعمتهای ایشان و تحصیل مرصعات ایشان نباشد و بوجهی بر قسم
از قسم اول بر رعایت اولی است چه خالق از مکاره آنان حقوق
نعمتهای او مستغنی است و پدر و مادر با و محتاج اند و در کار
فرزند را انجذمت و حق گذاری ایشان تمام نماید مقصد و منظور است
علت مقارنت احسان و اللین با عترت و حدایت و التزام عبادت
و غرض از خیرات اصحاب شریع بدین معنی است که تا اگر اسباب این فضیلت
کنند و رعایت حقوق پدر و مادر ریشه بخرایند اول دو
خالص ایشان را بدل و تحریفی رضای ایشان بقول و عمل مانند
و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه شود
نباشد بخالف رضای باری تعالی با تحمل محذور و عینه و در آنچه شود
باشد هیچکی از آن مخالف بر سبیل محاملت که در سبیل
مکاره شفت و منازعت دوم مساعدت با ایشان در
پیش از طلب و تشابه منت و طلب و عوض بقدر امکان
که مؤدی نباشد بخدود و رک که اخراج از آن واجب بود
اطهار رخ خواهی ایشان در سر و علائق بدنیا و آخرت و محافظت
و صایا و اعمال که این زبان هدایت کرده باشند چه در راه
حبوب ایشان و چه بعد از وفات ایشان و بسبب که در فضیلت
مقاله سوم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت با پدر و مادر

رفت و آن است که محبت پدر و مادر و فرزندان را محبت است طبیعی و
فرزند ایشان را محبت است ارادی و این جهت در شیر ایم اولاد را
با احسان با آباء و امهات زیادت از آن فرموده که آباء و امهات را
با احسان با ایشان و فرقی میان حقوق پدران و حقوق مادران از
اینجه که قسم معلوم شود چه حقوق پدران و چه مادران
و این سبب فرزندان را تنبیه بر آن بعد از تفصل حاصل آید و
مادر رحمت از و این سبب هم در اول احساس فرزندان از ابراهیم
و ندادن مکمل زیادت نماید و این قضیه ادای حقوق پدر را
ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و شفاء که روحانی تر است زیادت
باید و ادای حقوق مادر ببذل مال و ایشار اسباب تعیش و نوا
احسان جسمانی باشد زیادت باید اما حقوق که در ذللی است
مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ابداء پدران و مادران
با افعال و افعال با اینجه مؤذی بعضی از آن مانند تخمیر و سفاهت
استهزاء و غیر آن دوم فعل و مناقشت با ایشان در اموال و اشیاء
تغش ببدل با طلب با شوب و عینت با کران شمردن اشیاء که با ایشان
روست و اموال ایشان و فی شقیقه نمودن در زمان با اشکاد
و در حال حیوة با بعد از مرگ و خورد داشتن نصایح و وصایا با ایشان
و همچنین که احسان والدین مالی محبت عقیدت است حقوق پدران

فساد عقیدت باشد و کسانی که مشابه پدران و مادران باشند نسبت
اجداد و اعمام و احوال و برادران بزرگوار و دوستان حقیقی و پدران
و مادران هم مشابه ایشان باشد در عیوب و عیوب رحمت ایشان و بد
و معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از اینجه مؤذی دیگر است
ایشان و از دیگر فصول این کتاب که بیان کیفیت معاش
با اصناف خلق گفته آید و مقاصد این باب اطلاع تمام کرد
انشاء الله تعالی و هو و التوفیق **فصل پنجم در کسب استخفاف**
باید دانست که خدم و عیب در منزل بمنزله دست و پای و دیگر
جوارح باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری و کف امری کند
که با عانت دست در آن حاجت آید قائم مقام دست غیر خود باشد
و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن کار نیخته باشد
داشت مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بجهت رزق
دارد خیر کسی نظر در آن صرف باید کرد و زحمتی از نظر باز داشته
باشد و اگر نه وجود این ضایعه بود ابواب راحت مسدود
شود و در متوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات
مختلف و اقبال و دیار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط
هست و زهاب فادد باشد و عیانت قیام توان نمود پس باید که
این عیانت شکر گذاری بشود و بجا آید و ایشان از او اینجه

تجاشهرند و انواع رفیق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان
بکار دارند چه این صنف مردمان ملال و کلال و غور و مندرک با اعضا
و جوارح راه باید و در ادعای حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود
نسب دقیقه انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تصف و کجور احتیاط
باید نمود تا سبب است خدای تعالی تقدیم رسانیده نباشد و شکر نعمت
گذارده و طریقی اتحاد خدمت آن بود که بعد از معرفت و تحریک تمام و غیر
بر احوالی کشته و استخرا می کنند و اگر پیشتر شود بقرابت و حدس و قیاس
نمایند و از اصحاب صورت تفاوت و خلفه های مختلف مکرر و تحاشی
دانند چه در اغلب احوال خلاق تابع خلق افتد و در امثال خرس آمده که
منجس کورین چربی از زشت همان صورت او بود و در انبیا آمده
اطلب الخیر من حیسان الوجوه و از علولان چون اعدو و اعرج و اترس و
مانند آن تجنب باید نمود و بر صاحب کبر است و در اعدا کمال باید
کردن و احتیاط دور باشد چه بسیار که احتیاط و مکرر از دست
مقاوت افتد و حباً و عقل اندک بر شهامت بسیار که با وفاحت بود
احتیاط باید کرد چه بسیار بی خبری حاصل است در این باب و چون خداد
مبتسر شود او بضاعتی که بصلاح ایشان و موسوم باشد مشغول گردد
و امور او مکتفی کند و از کارهای دیگر کاری و صناعتی بصورت
تجربا کند بل بر آنچه طبع او مایل بود بدان و آنگاه آن او را حاصل قناعت

در این

چه هر طبعی را با حسنا عنی خاصیت بود و اگر از این قانون انحراف
کند مانند آنکس باشد که اسب را حوث کند و کاور را کوبد و دین را
و چون رکازی انکار خواهد کرد شاید که انکار او عین صوف باشد از آن
از آن کار چه این فصل تنگ دلان و بی خبران باشد و هرگاه که حسرت
بسیار محتاج کرد و در حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم
ماند و در دل بجز خدمت باید که مقرر کرده باشد که ایشان را عفو است
حالی و سبب خواهد بود و هیچ وجه الایم و سبب تا هم عروت نزدیک باشد
و هم بوقایع و کرم لایق و هم خادم شرط شفقت و هواداری و مناصحت
و احتیاط بجای آید چه این افعال انکار از وصا و که خود را در
و مال بخردم شریک و مساهم شناسد و از غل و صرف امتن بود و چون
صورت کند که صاحب او ضعف و رایی و واهی زمت است و بجز
او را در خواست کرد خوشتر از در خدمت او عاریتی بشود و مقام او
مانند مقام راه گذریان بودند در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط
نگاه دارد بلکه هفت برادار و جمع از جهت روز مفارقت خفاء
مقصود دارد و اصل نزدیک در خدمت خدمت آن بود که باغبان
را آن محتاج بود و در ضرورت و رجاء بود نه خوف تا خدمت ناچهار
خدمت سبک کان و باید که اخلاص رکند ما مورد معاش خدمت از
و ملائیس و غیر این هیچ وجه مدح که از امر ملائیس خود مقدم دارد

و اولاخت غلبه ایشان در جنگی مانع از تقدیم رسالت و ایشان را
 اوقات راحت و آسایش نبیند نماید و چنان سازد که اندام بر آن حال
 که با ایشان مقروض بود از روی فشار و جد کند نه از سر ملاکت و
 و اصلاح خدمت و امرا بنگاه باید داشت و انواع نادب و تقوی
 انصاف جنایات و جرایم استعمال فرمودن و طریقی عفو را بکلی
 مسدود نباید کرد و کسی که بعد از توبه مراجعت گناه کند را
 چنانچه عفو باید چنانچه و تشدید بی تقدیم رسانید و از شد
 او بومیدی نمود مدام که قبک خیابان ز سر گرفته و با جمل و وقایع
 معترف نشده و چون بجنایاتی باخس و گناهانی زشت که اسباب آن
 بود مایهت گردد و بنادب و قذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب
 آن باشد که بزودی از ابقی کنند و از اینجا و رت و دیگر خدمت تبار
 و فساد از وی بیکران تعدی کند و بنده از آزاد اولی استخدا
 چه بنده بقبول طاعت سبب و نادب با خلایق و آداب و مایل
 باشد و از مفارقت نومید تر و از بندگان اختیار باید کرد و نفس را
 آنچه عالمی و سخن گوی تر و با جبار باشد و تجارت را آنچه عقیق ز ونگ
 ز و گوشت ز بود و در غارت عفار آنچه قوی و جلد ز و کارکن ز بود
 چهار زبان را آنچه قوی دل و بلند آواز ز و کم خواب ز بود و اصناف
 بطبیعت است یکی تر بطبع و در یک عین بطبع و سبب و سبب

و اول را بمنزلت اولاد باید داشت و بر تعلیم آداب صالح و خیر
 و در ورا بمنزلت دواب و مواشی استعمال باید کرد و مناض کردن
 و سبب و باید که رجاحت بخت بیاید رسانید و بایست نهادن و
 استخفاف کاری فرمود و از اصناف آدم عرب بطن و فصاحت و دها
 مناز باشد اما بجهت طبع و شهوت موسوم و عجم بکفل و سیاست
 لطافت و زبر که مناز باشد اما بجنایات و حرص موسوم و دروم بوفاء
 و امانت و تودد و کفایت مناز باشد اما بخیل و لوم موسوم و ترک
 تشجاعت و خدمت شایسته و به حسن نظر مناز باشد اما بکفر
 و قسوت و بی وفا و احفاظی موسوم اینست تمامی سخن در این باب
 و مقالته و الله تعالی اعلم بالصواب **مقاله سیم در بیان**
مدن و اهل همت فصل است فصول در بیان خلق و تبار
و شرح ما هیئت و فضیلتها پیش ازین گفته ایم که هر موجودی
 کمالیست و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مفارقت افتاده
 و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مریخ
 صنف دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال از وجود متاخر هرینه او در
 بود از نقصان بکمال و آن حرکت به معنای اسبابی که بعضی مکملات و
 مقدمات توانمود و اما مکملات مانند صورتهای که از اوهاب انوار
 شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفه بکمال انسانی برسد و

معانات مانند غذا که باضافت ماده نامانما نباتی که ممکن بود و معو
 در اصل رسه وجه بود یکی از آنکه معین جزوی گردد از آن
 که معیونست محتاج باشد و این معیونست ماده بود و دوم آنکه معین
 میان آنچه که معیونست محتاج بود و میان فعل او و این معیونست
 آنکه معین را بر خود فعل بود که آن فعل نسبت به آن چیز که معیونست
 محتاج باشد کمالی بود و این معیونست خدمت بود و این صنف بدو قسم
 یکی آنچه معیونست بالذات کند یعنی غایت فعل و نفس معیونست بود و دوم
 آنچه معیونست بالعرض کند یعنی فعل او را غذا یا مثالی معیونست
 آب بود قوت غذا به در در رسانیدن غذا باعضاء و مثال معیونست
 بالذات معیونست مملو مالک را و مثال معیونست خدمت بالعرض معیونست
 شبان ربه را و حکم ثانی ابو نصر فارابی که اکثر این معانی
 از اقوال و روایات است گوید با فاعلی خادم عناصرند بالذات چه
 چه ایشان را در کسع حیوانات که موجب انحلال ترکیبات است
 نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افسوس نفع
 و انحلال با عناصر نیست لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گویم
 عناصر و نبات و حیوان هر سه معیونست نوع انسان هم بطریق ماده
 هم بطریق آلات و هم بطریق خدمت و انسان معیونست ایشان را که
 بطریق ثالث و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خست تر

۱۲۱

شاید که هم خدمت را خست کند و هم خدمت اشرف کند و اما اشرف
 که خدمت کند الا مثل خود و انسان معیونست نوع خود کند بطریق
 نه بطریق ماده و نه بطریق آلات و بطریق ماده خود معیونست هیچ چیز را
 کرد از روایات آنچه از آن روایات میبرد است و همچنین که انسان
 بعناصر و مرکبات محتاجست تا هر سه نوع معیونست او دهند
 نوع خود نیز محتاجست تا بطریق خدمت را که در هر یک از این
 کند و حیوانات بطریق نباتات محتاجند اما احتیاج ایشان به نوع
 مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولیدی و مانند
 بیشتر حیواناتی که در نوال با اجتماع نر و ماده محتاج نباشند
 به معیونست دیگر که بتوانند بود و ایشان را از اجتماع فایده
 نیست و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات تولیدی در حفظ نوع احتیاج
 نر و ماده به یکدیگر محتاج بود و در حفظ شخص بعد از زواج
 به معاونت و جمعیت نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفید
 و در ایام قمار و بعد از آن هر یک علیحدگی کار خود مشغول شود
 در یک مانند نخل و غل و چند صنف از طهور معاونت و اجتماع
 محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات و اما
 و معد نباتات احتیاج بود که هر سه نوع بماده خود ظاهر است و بالذات
 احتیاج نمی یابند که او را پوشاند و از آفت کرمها و سوسنهای مسمومند

نابود و بخدمت مانند احتیاج آن بگویم همانی که در منابع چشمه مثل
باشد و نبات را یک در یک احتیاج بود و در حفظ نوع باشد
درختان خوما که ماده می تران کبر اما در حفظ شخص یکدیگر
احتیاج نباشد اما بنا در و مرکبات بعضا احتیاج بود هر
نوع باشد که در این مراتب چهار گونه یعنی عناصر و معادن و نبات
و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه از و متاخر بود
در افعای کفیم اما از آن روی آن چیز خسیس تر بود فی الجمله غرض
از این تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است
بمعونت دیگر انواع و معاونت انواع نوع خود حاجت هم در
شخص هم در بقای نوع اتمایان آن که به دیگر انواع محتاج است
نوع ظاهر است و در این مقام باست که شایان زیادت احتیاج
نه اما بیان آن که بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر
هر شخصی بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول باشد
بود تا اول ادوات در و دگری و آهن کوری بدست آوردی و
و بدین ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج
در کبر حرفها و صناعاتها مهیا کردی پس بدین مهیا مشغول
شدی بقاء او و غذا بدین مدت و فان کردی و در کار او اگر
بدین اشتغال توزیع کردی بر آداء حق یکی ازین جمله فاد

نبودی اما چون یک دیگر را معاونت کنند و هر یکی به یکی
نجات زیاده از قدر کفایت خود قیام نمایند و در اعطاء و قدر زیادت و
بدل از عمل در یک آن قانون عدالت در معاملات نگاه دارند و با
معیت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقای نوع مقدر و منظور
کرد چنانکه هست و همانا اشارت بدین معنی باشد ای در احادیث
که گویند که آدم علیه السلام چون دنیا آمد و غذا طلب کرد او را
هزار کار بیابست کرد تا آن بخت شود و هزار یکم آن بود که نان سر
کند آنکه بخورد و در عبارت حکماء همین معنی باید بدین وجه
که هزار شخص کارکن بیابد تا بیک شخص لغه نان در دهان نواند بیا
و چون مدار کار انسان بمعاونت یک دیگر است و معاونت
مان وجه صورت می بندد که به همان یک دیگر بیک کافی
نسای قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف غرام
صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت قرار
نمودندی محدود و اول باز آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضا
نباین همه و اراء ایشان که کرد ما هر یک بشغلی در یک رغبت
نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در معاشرت آن خوشتر
خوش دل باشند و همچنین احوال انسانی در توان کردی و در
و کاست و بلاد مختلف تقدیر کرد که اگر همه توان کرد باشند

یکدیگر را خدمت نکنند و اگر در پیش باشند هم چنین ^{را} اول
 از جهت بینا بازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم ^{تفاوت}
 بر آراء عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در وقت
 و خاست مختلف بود اگر همه در قوت تمیز مساوی باشند بگویند
 اختیار کنند و در یک انواع معطل ماند و مطلوب حاصل
 نباید و اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لملک کوا ^{جمله}
 ولیکن چون بعضی سبب بر صائب ممتاز باشند و بعضی نقص
 قوت و بعضی شوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جاعلی از تمیز
 عقل خالی و بمثابسا لآن و ادوات اهل تمیز راه کارها را
 وجه مشاهده می افتد مقرر کرد و از قیام هر یک بمقام ^{مقام}
 قوام عالم و نظام معیشت بی آدم بفعل آید و چون وجود نوعی ^{معاود}
 صورت نمی بیند و معاونت بی محالست پس نوع انسانی مختص
 بود باجماع و این نوع اجماع را که شرح دادیم نمندن خوانند و نمندن
 مشفق از مدینه بود و مدینه موضع اجماع اختصاصی بود که
 با انواع منتهای صناعاتها و از آنکه سبب تعیش بود می کنند
 و چنانکه در حکمت منزلت کفیه که عرض از منزلت سکونت
 بل اجماع اهل سکونت بر وجهی خاص اینجا نیز عرض از مدینه
 نه مسکن اهل مدینه است بل جمعی مخصوصست میان ^{اهل}

مدینه و اینست معنی آنچه حکما گویند که انسان مدنی بالطبع یعنی
 محتاج بالطبع الى الاجتماع المستفی بالقدر و چون دواعی افعال
 بر دمان مختلف است و توجه مرکبات ایشان بفاعلات متنوع مشاغل
 فصد در یکی تفصیل لذت و فصد در دیگری افشاء کرامتی
 ایشان را بطبیاع گذارند تعاون ایشان صورت نه بند و متقلب همه
 سیده خود گردانند و بر بعضی همه مقتضیات خود را خواهد و چون
 شایع در میان افتد با فساد و فساد یکدیگر مشغول شوند
 پس بالضرورت نوعی از تدبیر باید که هر یک را بمنزلی که مستحق آن
 فایده گرداند و بموجبش برساند و دست هر یکی از تعدی و تصرف
 در حقوق دیگران کو ناه کنند و لیکنی که متکفل بود
 از امور تعاون مشغول گرداند و تدبیر سیاست خوانند و اینست
 در مقام اول در عدالت کشیم در سیاست بناموس و حکام ^{سیاست}
 احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق و جوب و قاعده حکمت انفا
 افتد و مودی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوت است از سیاست
 الهی گویند و اینچنین در یک که سببان سیاست بود افتاد
 کنند و حکم اقسام سیاست سبب طه را چهار رها داده است
 سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست
 جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان

فضایل حاصل آید و از سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه
 تدبیر امور است و از سیاست حساست گویند و اما سیاست
 کرامت تدبیر جماعتی بود که بافتاء کرامات مخصوص باشد
 و اما سیاست جماعت تدبیر فرقی مخالف بود و قانونی که مامور
 الهی وضع کرده باشد و سیاست ملکان سیاست دیگر را که
 ان موضع گرداند و هر صنفی را سیاست خاص خود مواخذت کند
 اما ملای ایشان از قوت بفعل آید پس ان سیاست سیاست است
 بود و تعاون سیاست ملک و سیاست جماعت و کد کد
 وجه بود که یاد کنیم گوئیم سیاست بعضی تعاون با و رضا
 دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعاون با حکام عقلی مانند
 تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخصی را زید که بی کمال نبوی و فضل
 معرفی بی کسی ازین دو نوع مامور نماید چه تقدم او بر غیر است سیاست
 مخصوصی است دعاه نزارع و مخالف کند پس در تقدیر اوضاع
 احتیاج باشد که ما لمام الهی مناز بود از دیگران نا اورد اناموس
 الهی و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او شریعت و افلاک
 در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه با
 وجه کرده است که هم اصحاب التقوی العظماء الفایقه
 و ارسطاطاليس گفته است که هم الذی بر عنایت الله بهم اکثر و در

احکام الهی احتیاج افند که بنا به الهی مناز بود از دیگران نا اورد
 تحکم ملای ایشان مبشر شود و ان شخص را در عبارت قدما
 ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صنعت ملک و در
 عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاک و اناموس
 مدبر عالم خوانند و ارسطاطاليس انسان مدنی یعنی انسانی که
 قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت یابد و در عبارت نوی
 شخص اول را ناطق و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود که
 مراد از ملک در موضع نه است که او را خیل و شمشیر با ملکی باشد
 بلکه مراد است که مستحق ملک او بود در غایت و اگر چه
 بصورت هیچ کس بدو انصاف نکند چون مباحث تدبیر و غلبه
 جو و عدم نظام شایع شود فی الجمله در هر یک کاری و فرقی حساست
 احتیاج بود چه بوضع اهل ادوار بسیار را که انانیت است اما در
 روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام منقطع
 و بیافا نوع و وجه اکمل صورت یبندد و مدبر حفظ اناموس و تمام
 و مردمان را با امامت مراسم ان تکلیف کند و او را ولايت
 بود در جریات بحسب صلیک هر وقت و روزگار و از اینجا معلوم
 شود که حکمت مدنی و ان علم است که مفالست مشتمل بر اوست
 نظر بود در قوانین که مقتضی مصلحت عموم بود و از ان

که تعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم بسیار
جماعت را از جهت اجتماع حاصل آید و فاعیل ایشان شود بر وجه
اکمل و بسیار آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود
بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن
روی که خبر باشد بایش مثلاً طبیب را نظر در معالجت دست از آن
وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال
بر پیش فادر بود و بدان که بطش او از قبیل خبرات بود با آن
شروع و انتفاع نکند و صاحب این صناعت را نظر در حد
افعال و اعمال اصحاب صناعات نه از آن جهت که خبرات باشد
بایش و در این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت آن
صناعات در یک چون نسبت علم الهی بود بادر یک علوم
چون اشخاص نوع انسان در طبقات شخص و نوع دیگر یک
بحتاج اند و وصول ایشان بکمال بی بقاء منتهی در حصول
بکمال بحتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام
هر شخص بیک اشخاص نوع او منوط بود پس رو واجب بود که معیار
و محالک ایشان نوع کند بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت منصف
گشته باشد و بهمت خود منصف شده و معاشرت و مخالفت
برین وجه از آنکه تواند که بر کیفیت آن و وجهی که مؤدی بود

بخطام و وجهی که مؤدی بود بفساد و قوف با فیه باشد و عالمی که
صناعتی تعریف است نوع بود حاصل کرده و لکن آن علم حکمت است
پس همه مضطر بود بیک علم این علم ناب افشای فضیلت فادر بود
و الا ممالک و معاشرت او از جور خالی نماید و سبب فساد عالم
کرد و بقدر مرتبت و منزلت خود و ازین روی شمول منفعت
این علم نیز معلوم شد و همچنین آنکه صاحب علم طب چون در
صناعت خود ماهر شود و حفظ صحت بدن انسان و از آن جهت
فادر کرد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود
و حفظ صحت مزاج عالم که از اعتدال حقیقی خوانند و از آن
اغراف از آن فادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بالجملة
این عالم اشاعت خبرات بود در عالم و از آن جهت شری و بقدر استطاعت
انسانی و چون گفتیم که موضوع این علم هیئت اجتماع اشخاص
انسانیت و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف
پس معنی اجتماع اشخاص هر اعتباری باید معلوم شود که هم اولاً
تخصیص که میان اشخاص باشند اجتماع منزلی بود و شرح آن در
آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محلت باشد و بعد از آن اجتماع اهل
مدینه و بعد از آن اجتماع ام کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم
و چنانکه هر شخص جزوی بود از منزله هر منزلی جزوی از محله

و هر چنان جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی
جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیس بود چنانکه در منزل
کفیم و رئیس منزل مروس بود بنسبت بارئیس محلت و رئیس محلات
مروس بود بنسبت بارئیس مدینه و همچنین بارئیس عالم رسید که رئیس
رؤسا بود و اوست ملوک علی الاطلاق و نظر او در خلق عالم و حال
اجزاء عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزاء شخص و هم نظر کرد
منزل بود در حال منزل و اجزاء منزل و هر دو شخص که میان ایشان در
صناعی با جمعی را اشتراک بود میان ایشان ریاست ثابت بود ^{و این}
رئیس یکی از درج کرد در آن صناعیت کامله باشد رئیس او بود
در هر شخص را طاعت او باید داشت نامرتبه باشد در کما
و انتهای همه اشخاص باشد شخص بود که مطاع مطلق و منتدای نوع باشد
باستحقاق با اشخاصی که در حکم مکتفوض باشد از جهت انتصاب
ار ایشان در مصلحت نوع و چنانکه که رئیس عالم ناظر است در
عالم بحسب آنکه او را تعلقی بعموم اجزاء رئیس هر اجتماعی را نظر
باشد در عموم آن جماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن جماعت
بر روی که مقتضی صلاح ایشان بود اولاً و علی العموم و مقتضی
صلاح هر جزوی ثانیاً و علی الخصوص و تعلقی اجتماعات به یکدیگر
سهیل بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه

دوم آنکه اجتماعی خادم معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه
چهار اجتماعات اهل ثمری اجتماعی نافض بود که هر یک بنوعی در یک
خدمت اجتماعی نام مدنی کنند و ازین وجه اعانت اجتماعات یکدیگر
تماده و انت و خدمت مانند اعانت انواع بود به یکدیگر و این
پیش ازین کفیم و چون تألیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده
کسانی که از تألیف بیرون رود با نفراد و وحدت مکتب کنند ^{فصل}
بی بهره مانند چه اختیار وحدت و غلبت و اعراض از معاشرت
انباء جنس با احتیاج مقتضیات ایشان محض جور و ظلم باشد و این
طایفه هم بر این فعل را بقضیه شهرند مانند جماعتی که ^{ملا}
صوامع و نزول در شکاف کوهها مفر د باشند از راهداران
نام کنند و طایفه که منصرفند معاشرت خلق بنشینند و بطریق
یکلی سدود گردانند و از انوکلی نام دهند و گروهی که بر
سیاحت و شهرها بشهرها میروند و بطریق موضع مقامی و اختلاف
که مقتضی مواسست و معاشرت بود و گویند از حال عالم ^{عالم}
مهر که بریم و از افضلی دانند چه این قوم و امثال ایشان از آن
که تعاون کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض
مجازات هیچ با ایشان نمیدهند غذاء ایشان بخورند و لباس ایشان
پوشند و بجای آن نمیکند و از آنچه مستحق نظام و حکم

نوع انسانست اعراض نموده اند و چون بسبب غلبت و وحشت زکات
 اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل بسیارند جماعی فاضل
 ایشان را اهل فضایل می پندارند و این نوعی خطا بود چه عفت
 نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج کبرند پس کل الوجوه بکل آن
 که هر چیز را حدی و جفی که بود در گناه دارند و از افعال
 بفرط احتیاج نمایند و عدالت نه آن بود که مردی که بقتل بر ظلم
 نکند بدل آن بود که معاملات با مردم بر فاعده انصاف کنند
 و ناگویی با مردم بخاطر آن نکند سخاوت از و چگونه صادر شود
 و چون در معرض هر دو تنقید شجاعت کجا بکار دارد و چون صورت
 شاهی نه بینند از عفت او که ظاهر شود و اگر تأمل کرده اند معلوم
 که این صنف مردم تشبه بهجاد مردکان میکنند نه با اهل
 فضل و تمیز از تقدیری که مقتدا اول غراسمه کرده باشند از اخلاف
 نطلبند و در سیر و عادات بقدر طاقت حکمت و اقتدا کنند و از
 توفیق خواهند در آن باب آینه خبر موفق و معین **فصل پنجم**
در فضیلت محبت **در استیلا طایفه معاندان صورت دهند در مقام**
 چون مردم ببینند که یکدیگر محبت و کمال و تمام هر یک نزد باب اشخاص
 در یک راست از نوع او پیش رویت مسند می استعانت چه هر
 مافراد کمال می نمایند چنانچه شرح داده آمد پس احتیاج بنما

در کمال

که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضا یک شخص گردانند
 باشد و چون ایشان با طبع متوجه کمال افزیده اند پس با طبع مشتاق
 آن تالف باشد و اشتیاقی بناتلف محبت باشد و ما پیش ازین اشخاص
 که کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و عفت در آن معنی است که
 عدالت مقتضای اتحاد است و محبت مقتضای اتحادی طبیعی و صناعی
 نسبت با طبیعی مانند قشری باشد و صناعت مقتدی بود با طبیعی
 معلوم شد که احتیاج به عدالت که اکل فضایل است و در باب شجاعت
 نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص
 حاصل بودی با انصاف و انصاف حاجت نبود و از روی لغت
 خود انصاف مشتق از نصف بودی یعنی منصف متنازع فیه با صفا
 خود مناصف کند و در نصف از لواحق آن کمتر باشد و محبت از
 اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و
 جماعی از قدماء حکماء در تعظیم شان محبت مبالغه عظیم کرده اند و
 گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود
 محبتی حال نمی تواند بود الا آن که محبت را مراتب باشد و بسبب
 آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشد و چنانکه محبت
 قوام و کاست غلبه مقتضای فساد و نقصان باشد و طهر آن از رنج
 محبت نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه

چنانکه از وجود و وجود
 خالی تواند بود

و در هر یک از این مذهب اقدام ننموده اند اما بفضیلت
 محبت اقدام کرده اند و سر این عشق در جهات کی کایات شرح داده
 و چون خفیف محبت طلب اتحاد بود یا چیزی که اتحاد را آورد و تصور
 طالب کمال باشد و ما که فکرم که کمال و شرف هر موجودی
 و مستقیم است که بر و فائز شده پس محبت طلب شرف و فضیلت
 کمال بود و هر چه این طلب در و بیشتر شود شرف کمال زیاده
 بود و وصول بدان بر و سهل شود و عرف متأخر محبت و ضدش در
 موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در او مشارکتی بود
 پس بعد عناصر را بر او اگر خویش و اگر بخشن ایشان از در یک چهار
 و میل بر یکبار را به یک در یک از جهت مشاکلاتی که در
 ایشان افتاده باشد و نسبت های معین و محدود و چون نسبت عدد
 و مساحتی و نالهی لازم آمد تا بدان سبب مبدأ افدالی قریب باشد
 که از احوال و اسرار طبایع خوانند مانند مکمل آهن بمقناطیس
 و اضدادان که از جهت تقارن مزاجی حادث شود مانند تقارن
 باغض الخلل از سر که از قبل محبت خفیف نیستند بلکه در این
 و هر یک از مواضعت و معادات حیوان غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج
 باشد و از الف و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان
 دو گونه است یکی طبیعی و در یک سر او اما محبت طبیعی

فرزند

مانند محبت مادر و فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت ماضی
 نبودی فرزندان و بخت ندادی و بقاء نوع صورت نیست و اما محبت
 چهار نوع بود یکی آنچه سرع العقد و الاخلال بود و دوم آنچه
 العقد و الاخلال بود و سیم آنچه بطی العقد سرع الاخلال بود
 آنچه سرع العقد بطی الاخلال بود و چون مقاصد اصناف مردم
 در مطالب محبت بساطت متشعبت است به اول لذت و دوم
 و سیم خبر و از ترکیب هر سه با یکدیگر یک شعبه را می توان
 کرد و این غایات مقصود محبت کسانی باشد که در تحصیل یک
 شخص یا نوعی معاون و مدد کار باشند و این نوع انسانست پس
 هر یکی از این اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما
 لذت علت محبتی تواند که زود نبد و زود کشاید لذت باشد
 و وجود و محبت تغیر و انتقال موصوفست چنان که گفته شد
 و زوال از سبب بمسبب است کند و اما نفع علت محبتی بود
 که در رسید و در کشاید چه نفع رسانیدن با غرت وجود
 الا نفع بود و اما خبر علت محبتی بود که زود نبد و در کشاید
 زود بسنن از جهه مشاکلت ذاتی که میان اهل خبر بود
 و در کشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خبر بود
 و افضاء امتناع انفکاک کند و اما ترکیب هر سه علت

باشد که در بر بندد و زود گشاید به اسماح هر دو سبب یعنی نفع
 و خیر انصاء هر دو حال کند و محبت از صداقت عام تر بود چه محبت
 میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه
 نرسد و مودت در وقت بصداقت نزدیک باشد و عشق که
 افراط محبت است از مودت خاص چه جویشان درین بنفند
 عشق با فراط طلب لذت بود یا فراط طلب خیر و نفع را نه از روی
 و نه از جهت ترک در استلزام عشق مدخلی نواند بود پس عشق دو
 بود یکی مذموم که از فراط طلب لذت خرد و دهم محمود که از فراط
 طلب خیر خرد و از جهت لباس فرقی میان این دو سبب باشد
 که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقات احد
 و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشد طلب لذت بود و بدین
 سبب باشد که مصداقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود
 گاه بود که در اندک مدتی چند بار نصارت کنند و باز متفرق
 شوند و اگر صداقت ایشان از اینادریغالی باشد که سبب وثوق ایشان
 بود ببقاء لذت و معاودت آن حالا فحالا و هر گاه آن وثوق را
 شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقات مشاک
 و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون
 مشترک باینند و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از این

تر بود

لذت

مصادیقی صادر شود و بسبب بقاء منفعت باقی ماند و چون
 علاقه و جاذبه منقطع شود و آن صداقت مرتفع گردد و اقتاس پیدا
 اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چون خیری ثابت بود غیر متغیر مودت
 اصحاب آن از تغیر و زوال مصوق باشد و چون مردم از طبایع متضای
 مرکبست و مکمل هر طبیعتی مخالف مکمل طبیعتی دیگر است
 که ملائم طبیعتی مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین
 سبب هم لذت از انواع لذات خالی و خالص از شوائب از اینها که
 در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود چون در مردم هر
 بسط الهی موجود است که از ایاط باجماع در یک مشتاکلیت
 او را نوعی او را نوعی از لذات تواند بود که آنرا با لذات دیگری
 نبود و محبتی که مقتضی آن لذت بود در غایت افراط بود و
 بولگو از عشق نام و محبت آبی خوانند و بعضی مثالهان دعوی آن
 کنند و حکیم اول در آن معنی از ابرق طبطس از گفته است که
 او کو بد چیزهای مختلف را با یک دیگر تشاکلی و تالیفی
 نتواند اما چه تمامها مشاکل با یک دیگر تشاکل و تالیف
 شوند و میان ایشان توعدی حقیقه حاصل آید و تغایر مرتفع شود
 چه تغایر از لوازم ماد با نشت و ماد با نشت را این حشف تالیف
 بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که نوعی از تالیف مکمل

ملاقات ایشان بنیهایان و سطوح بوده بدوات و حفاظت و این
 ملاقات بدرجه اتصال رسد پس مستدعی انفصال بود و چون
 که در ایشان مستودعست از کدورات طبیعت پال شود
 محبت انواع شهوات و کوامان درو منتهی گردد و او را تشبه
 شوقی صادقی حادث شود و بنظر بصیرت بمطالع جلال حق
 که منبع خیرات است مشغول گردد و انوار المحضرت بر او
 پس افاضت کند که از اینج لذات نسبت نموان داد حاصل آید و بدین
 اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن اوقات
 زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبه عالی
 باشد چه صفاء نام جز بعد از مفارقت حیات فانی تواند بود و
 از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر بر یکدیگر
 است که نه نقصان بد و منطفی خواهد بود و نه سعایت را در
 ناپرمی صورت نیند و نه ملائمت را در نوع او بحال مدخله باشد
 و اشوار را در آن خطی و مضیبه نبود و اما محبتی که از جهت منفعت
 یا لذات افتد اشوار را هم با اشوار و هم بالخیار تواند بود الا آنکه
 الا انفصال و الا محال از جهت آنکه نافع و لذت طلب و
 باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمع نماید
 اصحابان محبتها اتفاق افتد در مواضعی غریب مانند کشی

و غیر آن و سبب در آن موافقتی بود که در طبیعت مردم مرکب است
 و خود مردم را از آن جهت گویند چنانکه در صفت
 ادب مقرر شده است و کسی که گفته است و سمیت انسانا
 ناس کمان برده است که او مشتق از دسپاد است و در این کمال
 و چون انی طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظہار
 خاصیت خود بود با انباء جنس خود چه این خاصیت مبدأ محبت
 که مستدعی تمدن و تالف باشد و یا آنکه حکمت خفیه انصاف
 شرف این خاصیت است که در شرایع و ادب محمود نیز بیان دعوت
 کرده اند و ازین اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تخریص فرمود
 چه بمعیت آن از قوه بفعل آید و ممکن که در شریعت اسلام نما
 جماعت را بر نماز آنها تفضیل بدین علت داده اند تا روزی بخیر
 مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر شناسائی کردند و اشراق
 در عبادات و دیگر معاملات سبب ناکیدان استنباس شود و
 که از درجه انی بدرجه محبت رسند و صدای این سخن است که
 چون این عبادت را اهل هر کوئی و محلی که اجتماع ایشان هر
 پنج بار در مسجد منعقد نباشد وضع کرده و حرم اهل شهر که این
 اجتماع بر ایشان دشوار نیست و ازین فضیلت نمی شایست عباد
 در یک فرمود که در هر هفته یکوئب اهل کویها و محلهها با

در یک مسجد که همه جماعت محبضه تواند بود جمع آیند و هیچگاه که اهل
 محلات فضیلت جمع شامل بود اهل مدینه و این در آن اشرف است
 و چون اهل دله و روستاها با یک دیگر با اهل شهر در ^{هفته}
 جماعت ساختن مقتضی تعطیل مهمانی بود در سالی دو نوبت
 که با اجتماع همه جماعت شتمیل بود تعیین کرد و جمیع ایشان را
 حکمرانی که شامل از دعام تواند بود نامزد فرمود که وضع نیائی
 که همه قوم را در جای بود و در سالی دو بار از آن نفع گیرد
 هم مؤدی بخرج میشود و چون در سعه فضائی که همه قوم حاضر
 شوند اندامد یک دیگر را ببینند و عهد انرا ناز کنند
 انبعاث ایشان بر محبت و موافقت یک دیگر را بپذیرد
 و بعد از آن عموم اهل عالم را با اجتماع در یک موقف در هر ^{عمر}
 یک دفعه یک کایف کرد و از اوقتی معین از عمر که ^{حب}
 نزدیک صبی و کافیه بودی و موسم نکند و ایند با ^{سیر}
 اهل بلاد متابع جمع آیند و از آن سعادت که اهل هر شهر ^{محکمت}
 میان معرکه کردند اند خطی انساب کنند و باین طبعی که
 در ظرف ایشان موجود است نظاره نمایند و آن موضع ببقعه که
 مقام صاحب ثبوت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قبلاً
 بشعاع و مناسبت مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دله و مستند

بر عشا جابت و مطاوعت شود و واعی خبر را بر جمله از تصور این
 عبادات و تقویان یا یک دیگر در عرض شارع در دعوت انسا
 ان فضیلت معلوم میگردد چه از کان عبادت بر فائول ^{فضیلت}
 مقرر گشت سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و با سر حدیث ^{تجرب}
 گوئیم اسباب محبت های مذکور بیرون محبت الهی چون میان ^{صفا}
 ان محبت ها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در کمال ^{تبع}
 شود و در یک حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ما
 و یکی انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان زن و شوهر مشترک است
 و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت
 یک دیگر گردد و ممکن بود از یک طرف سبب منقطع ^{شو}
 و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت لذت غیر موصوفت و تغیر
 یک طرف مستلزم در یک طرف نه و همچنین چون منافعی که
 میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی چون هر دو در آن
 معاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در
 حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر انظار انساب خیر ^{تقصیر}
 میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی نزدیک در یک ^{تقصیر}
 باشد محبت مخلف شود و شکایت و ملائمت حاصل گردد
 و هر روز در زیاد بود علاقه منقطع گردد که با سبب زایل شود

و با مفاد و شکوه و عذاب بکچندی بماند و در دیگر بحثها همین قس
اعتبار بسیار بد کرد و اما بحثهایی که اسباب آن مختلف بود مانند
تجربه که سبب از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت ^{جانب}
میان منفی و مستمع که منفی مستمع را بسبب منفعت ^{دوست} داشت
و مستمع منفی را دوست دارد بسبب لذت و میان عاشق و معشوق
همین غلط بود که عاشق را معشوقی انتظار لذت کند و معشوق
از او انتظار منفعت و درین محبت تشکی و ظلم بسیار بود
بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عذاب و شکنجه
حادث نشود که در این نوع و علت آن بود که طالب لذت استیصال
مطلوب کند و طلب منفعت در حصول مطلوب او تأخیر نکند
و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله صورت نمیدد و درین
سبب چو بسته عشاقی منشیکی و مظالم باشند و بحقیقت
ظالم هم ایشان باشند که استیفای تمتع از لذت نظر و صلا
بنجیل طلبند و در مکافات آن تأخیر میکنند یا خود بدان
قیام نمیکنند و این نوع محبت را محبت لوازم خوانند یعنی مقرون
بملازمات و اصناف این محبت نه در یک مثال محصور باشد
لکن مرجع همه باین معنی باشد که با دیگر هم و تجربه که میان
پادشاه و رعیت و رئیس و مروض و غیره باشد هم در هر شکلی

بود بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که
اکثر کمال مفقود بود و فقدان با انتظار موجب فساد نیست شد
و از فساد نیست استیطاء حاصل آید و استیطاء مستند ملا
بود و بر عایت شرط عدالت این فسادها را بلی کرد و همچنین
ممالیک از موازبات از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را
در خدمت و شفقت و نصیحت مفسد شمرند با ملازم است مشغول شد
و نارضا بقدا استحقاق که از مواز عدالت بود حاصل نیاید و آن
منظوم شود و صعوبت شمول آن از شرح مستعناست و اما
اخبار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشد و بلا شک
آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خبر محض بود و البته
فضیلت باشد از شایسته مخالفت و منازعت منزله و نصیحت
و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود بیعت حاصل
و آن بود معنی اینکه حکماء گفته اند در حق و حد صدق
صدق تو شخصی باشد و کمال که او تو بود در حقیقت
تو شخص و عزت وجود این صداقت و فقدان آن در عوام و عد
و ثوق بصداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده است چه
هر که بخیر واقف بود از غرض صحیح غافل باشد محبت او از
انتظار لذت یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از

کنند که خود را بمقتضی و منع شمرند و بدین سبب صداقت ایشان
 نام نبود و از عدالت مخوف اند و پدر فرزند را چون بدین سبب
 دوست دارد که خود را بر او حق زیادت ببندد محبت او زیادت
 باشد بدین محبت از وجهی با اعتبار در چکر او را محبت ذات
 بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و انچه آن بود که او فرزند را
 بمحبتش همچون نفس خود داند و پندارد که وجود فرزند لشحه
 که طبعش از صورت او گرفته و مثالی از ذات او باشد
 فرزند و انچه این تصور است بجای خود چه حکمت الهی دیگر از
 روی الهام بر انشاء فرزند باعث گردانیده است و او را در انجا
 او سبب ثانی کرده است و ازین جهت بود که پدر هر گاهی که
 خود را خواهد فرزند را خواهد و هر چه سعادت که از ویوت
 باشد همه بر آن کارد که فرزند را حاصل کند و در
 سخت نیاید که گویند پیر نواز تو فاضل است محبت
 بر شخصی که متوفی بود در کمال سخت نیاید که گویند اکنون فاضل
 ازانی که پیش ازین بودی بلکه او را این سخن خوش آید
 پس همین حال پدر با فرزند و سبب در چکر طبع محبت والد با
 انست که خود را سبب وجود فرزند نمیشناسد و از انست که
 او بدو منبش بوده است و محبت او با ترتیب و نشو و فرزند در

نقل کرده

و در کمال

بوده و استحکام و در سوخ بافته و او را وسعت مال و مشورت
 شمرده و بوجود او و ثوابی ببقای صورت خود بعد از انست ماده
 در دل گرفته و اگر چه این معنی نزد يك عوام چنان مستفاد
 و در عبارت نتوانند آورد اما خدایا بر ایشان را بدان نوعی از وفات
 بود شبیه بدان که گوی خبالی درین مجالی محبت بود
 فرزند از محبت پدر فاضل بود چه او معاول و سبب است و در
 خود و وجود سبب خود بعد از متوفی مدد انست بافته و فرزند
 ناپدید ازنده در نیاید و در کاری از منافع او تمتع نکند
 محبت او انکسار نکند و با تعقل و استیصاد تمام محظوظ
 نشود تعظیم و توقیر او نماید و بدین سبب فرزند را با احسان و
 وصیت نموده اند و والدین را با احسان ایشان وصیت نکرده
 اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشوار بود
 در يك سبب و باید که محبت ملک رعیت را هم ابوی بود و محبت
 رعیت او را محبت نبوی و محبت رعیت یکدیگر با محبت
 ناشر این نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت
 که ملکان را رعیت در منفعت و شفقت و تهنیت و تعهد و تودد و
 و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر است
 شریکدان مشفق اندا که در رعیت در طاعت و نصیحت و محبت

رعیت را محبت ابوی

و تعظیم او بسیار عاقل و در اکرام و احسان بار جگر در یک پیران
 موافق مشفق هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت
 و حال اقتضاء کند اما عدالت توفیق حفظ و حق هر یک قبلاً
 نموده باشد و نظام و ثبات با فساد و الا اگر زیاده و نقصان راه
 باید و عدالت مرتفع گردد و فساد حاصل و خلل ظاهر شود در
 ملک ریاست تغلبی گردد و محبت بمحضت بدل شود
 و موافقت مخالف گردد و الفت کلفت و تودد دشمنی ^{شود}
 بخیر خود خواهد و اگر چه بر ضرر در چکران مشتمل بود ^{است}
 باطل گردد و هر چه و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبت
 که از شباهت انفعالات و کدورات افان منزله باشد محبت
 مخلوق بود خالق را و ان محبت جز عالم ربانی را ننماید بود و دعا
 غبر او بطلان و توبه موصوف باشد و محبت کسی که بد و عار
 نباشند و بر ضرر و ب انعام منجر شود و جوه احسان منوالی که نفس
 میرسد واقف نه چه گونه صورت بندد بلی تواند بود که بنوع
 خود بی نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند ^{محبت}
 و طاعت او مشغول شوند و از انحس توحید و حقیقت ایمان
 کلا و حاشا و ما یومنین اکثر هم بالله و هم مشرکون و متدلسان
 این محبت بسیار بدست کفر محققان سخت اندکند بلکه از اند

در کمال

اندکن و طاعت و تعظیم این محبت حقیقی مفارقت رکند و تقلیل
 من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه نالی این محبت باشد
 و هیچ محبت در جگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم
 نزد این معلم چه این محبت متوسط بود میان دو محبت مذکور و علت
 آنست که محبت اول چه در لطافت شرف و جلالت بود محبت آنکه محبت
 سبب وجود و نفی است که نافع وجود بود و محبت دوم با او مستقیم
 دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلم آنکه در
 تربیت نفوس مثبت پدرانند در تربیت اجسام و وجهی که متمم
 و منفی دانند سبب اول مقتضای او و وجهی که تربیت ایشان
 فرع است بر اصل وجود پدران مشتمله پس محبت ایشان دون محبت
 اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متمم
 و تربیت اباء شریفتر و بحقیقت معلم چون رقی جسمانی و ابی
 بود مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه اباء
 بشری بود از اس که در پر سپید پیدان را دوست داری با ایشان
 که متاسفانه در الان ای کمال سبباً المحبونی الفایده و معلمی
 سبباً المحبونی الفایده پس بقدر فضیلت و رتبه رتبت نفس جسم
 حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعظیم و ابان
 و تعظیم پدر ایشان نسبت محفوظ بود و محبت معلم را در ظرفی

از محبت پدید بود فرزند را همان نسبت از جهت آنکه تربیت او
 نام و تغذیه او بحکمت خالص بود و نسبت او باید چون نسبت
 با جسم و نامراتب نسبتها نیز دین عادل متصور نشود بشرابط
 عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که الت را واجب است
 شرکت دادن غیر را شرک صرف بود و تعظیم والد در کائنات
 و اگر ام صدیقی در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عیش
 و پیر و مادر استعمال کردن جهل محض است و سخیف مطلق و
 خطیطان موجب اضطراب و فساد تربیت و مسائل ملامت
 و شکایات بود و چون قسط هر کسی از محبت و خدمت و نصیحت
 انفا کند و مانند اصحاب و خلط و معاشرت بواجب و توقیت
 حقوق هر مستحق تقدیم باید و خیانت در صداقت از خیانت در
 تباها تراست و حکیم اول در این معنی گوید محبت منشوش نقد
 پزیرد چنانکه که درم و دینار منشوش زود تباها شود پس تا
 که عاقل در هر بابی نسبت خبر دارد و حد و مرز آن باب را
 کند پس صدقار را بمنزله نفس خود داد و ایشان را در خبرات
 شریک خویش شمرد و معارف و اشنایان را بمنزله دوستان داد
 و عهد کند که ایشان را از حد معرفت بدرجه صداقت رساند
 ناسپرت خبر در نفس خود و روشا و اهل عیش و اصدفاء نگاه

باشد و شریک که از این صورت نفور بود و محبت بطالت و کسالت
 بر او مستلک و از تمیز میان خبر و غافل آنچه خبر بود بخیر دارد و
 مهربانی که در ذات او متعین کن بود مبدأ اخرازا و شود از نفس
 چه رد داشت مهر و عنایا بود طبعاً و چون از نفس خود کزبان بود
 کسی که مشاکل نفس او بود هم کزبان بود پس پوسته طاعت
 چیزی که او را از آنکه مظاهر را بود افتد مشغول دارد و در لوع
 نماید مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی و را بخود گرداند و
 افشای عمرش در دران و امثال آن که او را از اضطراب و فلفلی که
 در نفس او از تجاذب قوتها منتهیاد غیر مراض چون الفاس شهر
 رده و طلب کرامات و اسخفاف حادث شود و امراضی که از آن
 تجاذب لازم آید مانند حزین و غضب و خوف و غیر این خبر دارد
 و سبب آن بود که تالیف اضداد در کمال صورت نبیند و
 از یکی بیکی که که اضطراب عبارت از آن باشد مؤدی بود
 و محالط و بحالست امثال او و مراض و ملائمت ملاهی خیال
 او را احساس آن حال مصروف دارد تا در تالیف الوقت از آن
 خلاصند و از وبال و ننگی که به عاقبت لازم و لایق او شود
 غافل باشد پس بدان حال غیظ نماید و از سعادت داند و
 کس بحقیقت محبت ذات خود نبود و آلام فراق و محبت و محبت

بود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محبت دیگران
 نبود هیچکس بر محبت او نبود و او را هیچ ناصح و نهکونوا نباشد تا عیب
 که نفس او هم نیک خواه او نبود و سر انجام احوال ندامت و خیر ^{شهرها}
 تواند بود و اما آخر حاصل که از ذات خود متمتع بود و بدان ^{مسئله}
 هر آینه ذات خود را دوست دارد و غیر او هم ذات او را دوست دارد
 چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصداق ^{صلی}
 او اختیار کند پس هم او صدیقی خود و هم در یکران صدیقی ^{او}
 و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بمقتضای ^{وسبب}
 آن بود که افعال او لذت و محبوب باشد و لذت و محبوب لذت ^{لذتها}
 بخوار بود پس او را میبرد و مقتدی بسیار کرد و احسان او
 همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا ^{مضمون و پیوسته}
 در زوال بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدأ آن حالتی غیر معناد
 تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع ^{مستطیل}
 ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی ^{مستطیل}
 موصی و ماوراست که رَبِّ الصَّنِيعَةِ اصْعَبُ مِنْ اِنْشَاءِهَا ^{مستطیل}
 که عارض این احسان بود و او اومه باشد تا محبتی که میان ^{مستطیل}
 محسن البه و است متفاوت یعنی محبت محسن را بیشتر بود از محبت
 محسن البه او را دلیل بر این است که حکیم اول گفته

که فرض دهند و معروف کننده اهتمام نمایند بحال فرض ^{شکست}
 و معروف بپزیده و همت بر سلامت ایشان مقصود دارند اما
 فرض دهند باشد که سلامت فرض سناننده بسبب است ^{شکست}
 و مال خود نه از جهت محبت او یعنی او را سلامت و بقای ثروت
 و کفایت دعا می کنند تا باشد که با حق خود رسد و فرض ^{شکست}
 با فرض دهند این عنایت نبود و مانند این دعا می کنند و اما
 معروف کننده بپزیده را دوست دارد و اگر چه توقع منفعت ^{شکست}
 از او سبب آن باشد که هر که فعلی بخود کند مصنوع خود را دوست
 دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بقیات برسد و اما
 محسن البه را میل با احسان بوده نه محسن پس محسن البه محبوب او
 با فرض بود و محبتی که با احسان الکتاب کنند و او را ^{کتاب}
 تربیت جاری بخاری منافع بود که بعب و مشقت بسیار است
 از بدیع همتا که کسی که مال بمقاسات شداید و تعب سفرها
 کس کند در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضرت کند بخلاف ^{کس}
 که مال باستانی بدست آورد مانند وارث آنکس نیز که محبت
 تجسم تعبی الکتاب کرده باشد بر آن شفق تر از زوال آن ^{بیشتر}
 بود از کسی که او را در الکتاب آن بفضل تعبی حاصل نیامده و ^{بیشتر}
 انجا بود که مادر فرزندی را از پدر دوست تر دارد و چنین ^{بیشتر}
 و

ز بارش بود چه و نهج در ترتیب او زیادت برده است و شاعر شعر
 خود را دوست تر دارد و اعجاب بدان زیاده از اعجاب غیر او بود
 همچنین هر صانعی که در صنعت زیاده کلفتی کرده باشد
 و معلوم است که تعب منفعل چون تعب فاعل بود و اخذ منفعل
 و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت
 بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه
 که بجهت کسب ذکر جمیل و گاه بود که از جهت رباکد و
 انواع آن بود که از جهت خلق حریت کند چه ذکر جمیل و ثنای
 و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل آید و اگر چه مقصود
 نبوده باشد و گفته ایم که هر کسی نفس خود را دوست دارد
 و خواهد که با آن کس که او را دوست دارد احسان کند
 پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند و چون اسباب
 دوستی خبر است بالذات با نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل
 نکند و بر رنجان یکی بر دیگری واقف نبودند اند
 با نفس خود احسان چه گونه کند و باید کرد و از اینجا است که
 بعضی مردمان نفس را سبوت لذت اعتبار کنند و بعضی سبوت
 منفعت و بعضی سبوت کرامت چه از طبیعت سبوت خبر بدارند
 و خطاه کنند و آنکس که از لذت خبر آگاه بود بدان خارج قلم

دانی شود بل بلند ترین و تمام ترین و عظیم ترین لذات گردند و آن لذت
 جزو الهی بود و صاحبان سبوت مقتدی باشد بافعال اله عز
 و علا و مقتنع از لذات حقیقی و نافع اصدقاء و غیر اصدقاء ایما
 و نذل و مواساة و قادر بر آنچه آفتاء او از آن عاجز از شرط شهادت
 کبر نفس و چون سخن در محبت می گوئیم و در محبت حکمت
 و غیر داخل می افتد در این مقال اشارتی بدان نیاز داریم آن شد
 گوئیم محبت حکمت و انصاف با مورد عقلی و استعمال را بهیا
 الهی جزو الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از آن
 که در سبک محبت متطرق شود محفوظانه قیامت را بدان راهی
 و نه شریک در آن مداخلی تواند بود چه بسیار خبر محض بود
 خبر محض از ماده و شریک و ماده منزله باشد و مادایی که مردم تحمل
 اخلاف و فضایل انسانی بود از حقیقت آن خبر منوع بود و از سبب
 الهی محجوب بالذات که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج
 بود و چون بعد از تحصیل آن فضایل بتفضیلت مشغول گرد
 و حقیقت با ذات خود پرداخته باشد و از مجاهدت طبیعت
 آن و مجاهدت نفس و ریاضت قوای او فارغ شده باشد و با
 ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اخلاط بافته باشد
 از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بهیچ ایدی و سرور

رسد و ارسطاطاليس كويك سعادتم نام خالص مقرر است
خدای تعالی است و شاید که فضایل انسانی با ملائكه اصفا
كنیم چه ایشان با برك دیگر معامله و بزرگتر بزرگتر
نهند و تجارت حاجت ندارند تا بعد از تسامح شوند و این
نرسند تا شجاعت بزرگتر ایشان محمود بود و از انفاق منز
باشند و بزرگتر و سهم الموده نشوند و از شهوات فارغ باشند
بعضی معتقدند که در دنیا اسطقتان اربعه مرتکب نیستند
با نغدا مشغول شوند پس این برادر مظهر از میان خلق خدای تعالی
ستغنی باشند از فضایل انسانی و خدای عز و جل از ملائكه
بزرگوارتر و بقدیس و تنزه از امثال این معانی اولی و
او چیزی بسبب که امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشابه باشد
و تشبیهی بسبب این نروجهی که در آن اریاب تواند بود
بمع وجه است که او را دوست ندارند الا سعید خیر از مردم
که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند
و باید از طاعت طلب مرصاه او کنند بحسب استطاعت و با بجا
اوانند که بقد قدرت نابرجت و رضاء و جوار از بزرگان
شوند و استحقاق اسم محبت او کسب کنند بعد از آن لفظی اطلاق
کرده است که در لغت ما اطلاق نمیکند و گفته است

هر که خدای تعالی او را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه در شان
تعاهد در میان کنند و با او احسان کند و از اینجا بود که حکیم را
لذاتی عجیب و فرجهائی غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت
برسد داند که لذت او بالایی همه لذات است پس لذت دیگر انفا
نماید و در هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود
حکیمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود خدای
تعالی بود و دوست ندارد بحقیقت او را الا حکیم سعید از بزرگان
او چه شبیه تشبیه شادمان شود و از بجهت است که این سعادت
بلندترین همه سعادات مذکور است و این سعادت انسانی
نبود چه جهان طبیعی و فوای نفسانی مقبولتر باشد و با آن
در غایت مباهلت و تعدد بود و ان موهبتی الهی بود که خدای تعالی
یکسره دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود بعد از آن
یکسره که در طلب او مجاهده کند و مدد حیره دوز
بران و احتمال تعب و مشقت مقصود دارد چه کسی که
مداومت تعب صریح کند بیازی مشغول شود از خجست
آنکه باری بر راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود
و نه از اسباب سعادت و مایل بر راحت بدنی کسی بود که
طبیعی الشکل طبیعی الاصل بود مانند بندگان و کودکان

و بیایم و این اصناف سعادت موسوم نتوانند بود و عاقل و فاضل
 هست بر بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول که بود
 شاید که همت انسان را بشود و اگر چه او انسانی است نه آنکه حیوان
 حیوانات مرده را شود و اگر چه عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید
 که به محمل کی قوای خود را ضایع کند بر آنکه حیوة الهی پیدا
 اگر چه مردم بجهت خور و است بحکمت بزرگست و بعضی شریف و عاقل
 از کافه خلایق بزرگوار تر چه او است جوهری رئیس و مستور
 رهبر با بر باری تعالی و تقدس و اگر چه مردم نادان این عالم بود
 بچنین حال خارجی محتاج بود لکن هر کی همت بران مصروف
 نباید داشت و در است کثرت ثروت شاید بجهت بسیار بود
 چه مال بفضیلت نرساند و بسیار در ویش بود که افعال کریم
 کند و از اینجا است آنچه حکماء گفته اند که ^{آنکه} سعادت
 باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان افصاد بود
 از ایشان صادر نشود الا افعالی که فضیلت افشاء کنند
 و هر چند ما ایشان اندکی بود و این همه سخن حکیم است
 بعد از آن گوید معرفت فضایل کافی نیست بلکه
 کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی نقصان
 و خیرات راغب باشند و مواظبت را در ایشان اثری بود و ایشان

است

بعد دانند که امتناع از داشت و شر و بیزاری پاک و طبع بگو
 کنند و بعضی از داشت و شر و بیزاری و تفریع و انداز و انکار
 امتناع کنند و خوف از دوزخ و عذاب و نکال دارند و آنجا
 که بعضی مردمان اخبار بطبعند و بعضی اخبار بشروع و تعلیم
 شریعت این صنف را مانند آب بود کسی را که لطف در کلوک
 و اگر شریعت نابد نکند مانند کسی بود که او را آب در کلو
 کبرد و لا محاله هلاک شود

من غص داو بشرب الماء غصه فک یصنع من قد غطى
 و در اصلاح جبلتی صورت بنده پس خیر طبع و فاضل بیزاری
 محبت خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نباید بلکه
 خدای تعالی امر و منوای کل امور بود و این مقدمات معلوم
 که سعادت سه صنف اند اول کسی که از فساد اثر بخت
 ظاهر بود و با جهاد کرم طبیعت باشد و بر تین موافق مخصوص
 کرد و بجهالت و موافقت فضلاء مکمل کند و از
 اضداد ایشان احتراز و دوم کسی که از ابتداء حال چنین بود
 باشد بل سعی و جهد طلب حق کند چون اختلاف مردمان
 بیند و طلب حق مواظبت نماید تا بمرتب حکماء برسد
 بعضی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و آن فیلسف و اطراح

باشعلم

دست دهد و سپهر کسی که با کراه او را بر این دارند بنا دین
 شرعی یا بنا دین حکمی و معلومست که مطلوب ازین افعال
 قسم دوم است که مبادی اتفاق سعادت دراصل و لا درگاه
 برآید نه از ذات طالب بجهت وجود بلکه از خارجات باشد
 و سعادت نام حقیقی بجهت در اوست که محبت خدای تعالی
 او را بود و شقی هالک ضدا بود و الله اعلم **فصل سیم در**
اقتضا و اجتماع اشخاص حکم آنکه هر ترکی حکمی و خاصیت
 هبانی بود که بدان منحصص و منفرد باشد و لغزای او را با او مشتاق
 بنور و اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف ترکی حکمی و هبانی
 و خاصیت بود بخلاف آنکه در هر شخص منحصص از اشخاص مودع باشد
 و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خبرات و شریفات
 نیز منقسم است بدو قسم یکی آنچه سببان از قبیل خبرات بود و
 آنچه سببان از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند
 دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله را که نوع پیش بود چه
 حق از آن کمتر نمره باشد و خبرات را طریقی یکی پیش بود و قبا
 مدینه غیر فاضله سه است یکی آنکه اجزای مدینه
 اشخاص انسانی از استعمال قوت نطفی خالی باشد و موجب تقدیر
 نفع قوتی بود از قوای دیگر و از آمدن به جاهله خوانند دوم آنکه

الکرم

از استعمال قوت نطفی حاصل خالی نباشد اما قوتی در یک شخص
 قوت نطفی سر کرده باشد و موجب تقدیر شده و از آمدن به
 فاضله خوانند و سپهر آنکه از نقصان قوت و کثرت
 قوتی در تحیل آورده باشد و اثر افضلیت نام نهاده و بنا بر آن
 ساخته و از آمدن به ضلالت خوانند و هر یکی ازین مدین
 شود و شیب نام نهادی چه باطل و شر و انهایی نیست و در میان
 مدینه فاضله هم مدین غیر فاضله نولد که از اسبابی که
 بعد از این یاد کنیم و از انوائب خوانند و غرض از این مدین
 مدینه فاضله است تا در یک مدین را بجهت بدان مرتبه رسانند
 اقامت مدینه فاضله اجتماع قوی بود که همه اشیا بشان
 اقتضای خبرات و ازالت شر و مقدور بود هر چه میان ایشان
 بود در دو چیز که معتمد ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوالی
 که میان مبدأ و معاد افتد مطابق حق بود و موافق رچکند
 و اما اتفاق ایشان در آراء چنان بود که اتفاق ایشان در افعال
 چنان بود که آنکس اب کمال همه بر یک کوه شناسند
 که از ایشان صادر شود مفرغ بود در غالب حکمت و مقوم عقیده
 و بسبب عقلی و مقدور بقوات عدالت و شرایط سیاست
 اشخاص و بنا بر افعال غایب افعال همه جماعت رچکی بود و طریقی

بسیک و موافق یکدیگر و بسایک دانست که قوت تمیز و تطبیق
همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه از افراد مرتب
از غایتی که و رای آن متصور شوند تا حدی که فرزانان درجه
بسیار بود مرتب گردانیده و این اختلاف سبب از اسباب نظام شد
چنانکه با ذکره آمد و چون قوت تمیز مساوی نبود ادراک
جماعت مساوی و منتهی را که نامد رکات در یک در غایت میباشند
و با نفس نتواند بود بلکه کسانی که بفعل کامل و فطرت
سایم و عادات مستقیم مخصوص باشند و باید الهی و ارشاد را
مستقل هدایت ایشان شده و ایشان در عدد بنای قوت
توانند بود معرفت مبدأ و معاد و کیفیت صد و خلق از مبدأ
و انتهای همه با او بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان
تواند آمد رسیده باشد و چون نفس انسانی را قوتهای در
هست که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکنند
مانند وهم و فکر و خیال و حس و از ادراک و قدرت
ندیشی و تدبیر چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت
از این قوتی در هیچ وقت از او فایده در خواب و چه در بیداری
معطل و فارغ نه و معرفت مبدأ و معاد خاص بچهره نفس شریف و
هیچ قوت را از قوتی با او مشارکت و مداخلت ندیده اند

حالت که ذات پاک از جماعت مذکور مشاهده مبدا و معاد و
بدان متعلق باشد مشغول بود لا محاله این قوتها که مستور نیستند
صورتهای مناسب الحال موسوم باشند و معروف نفس چون در
غایت بعد و تنزه بود از ارشام در قوای جسمانی جز مثل و عجب
و صور ادراک نتواند کرد پس از این مثالها هم از این قبیل بود
اشرف و لطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر
بجسب پایه و مرتبه از نفس بقریب و بعد و لکن قوت عقلی با
حقیقی حکم کرده که آن معرفت از این صورت مقدس و مقرر است و این
طایفه افاضل حکما باشند و قوی که در رتبت از ایشان فرور
از معرفت عقلی صرف عاجز نباشند و غایت ادراک ایشان نقص
بود بقوت وهم که در او هم حکما مثل از موجود بوده باشد
لکن تنزه از آن واجب دانند پس چون این قوم را محقق معارف
طریقی نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدأ و معاد و حساب
و لکن تنزه از آن از احکام صورت که در خیال ایشان متعبد
بود و در مرتبه از مرتبه صورت و همی فرور و بحیما نیات
مکلف باشند و نفی سلب آن از صورت و همی از لوازم شمر
و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کامل
بود معروف و مقرر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قوی

که در مرتبه ایشان فرو باشند و بر تصورات و هستی فایده
نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را با مسئله جسمانی
مخیل کنند و اوضاع و احوال جهنم را از آن سبک و آسان
و بمعرفت دو طبقه اول اغراف کنند و این طایفه اهل دنیا
و فاضل نظری که درون ایشان باشند در مرتبه بر مثالهای بسیار
افزار کنند و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و
ایشان مستضعفان باشند و میگویند که اگر هم
بر این نسق مراتب رعایت کنند نوبت میرسد به صورت پرستان
و سد فی الجملة این اختلافات بحسب استعداد باشد مثلاً اشیا
بود که شخصی که بر حقیقت چیزی واقف نشود و دیگری بر صورت
و ثانی بر عکس آن صورت له در این باب افتاده باشد و راجع
بر مثالی که نفاس بر همان صفت کرده باشد و بر این قیاس
چون غایت قدرت هر کس تا انجامش نمیرسد که به یکی از این
باز آیند بنقص مرسوم نمیشود بلکه توجیه او به کمال
فندی او در عالم معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب
ناموس که تکمیل همه جماعت را معین است و بر طبق
تکامل الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کس بقدر قوت و مقبول
کرد و قوت از آنچه در فطرت داده باشند با عبادت انسا

تعالی

که

کرده بودند اذیت نشود پس سخن او گاه محکم باشد و گاه متشابه و در
توحید و نفی تنزیه صرف تواند گفت و نفی تشبیه محض و همچنین
در معاد تا هر طایفه با حق خود رسند و خط خود بردارند و حکیم
همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اغیاس
قناعت نماید و گاه بشعرا و بحیالات تمسک کند تا او را در هر
نقصد بصیرت او کرده باشد و چون معتقدان همه قوم هر چند
در سلم توجیه و کمال متحد باشند اما در صورت و وضع
مختلف پس مادام که بفاضل اول که مدبر مدینه فضل بود افتد
کند میان ایشان تعصب و تعاد نبود و اگر چه در مذهب و ملت
مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که نزد باب ایشان
از اختلاف رسوم خیالات و امثال حادث شده است که غایت
این مطلوب است بمنزله اختلاف مطعومات و ملذوسات بود که
تجدیس و لون مختلف باشند و غایت از همه در یک نوع منفعت و
رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود و ملوک اعظم و رئیس رؤسا
در قوا باشد هر طایفه را بحمل و مقام خود فرهاد در در باسند و
خدمت میان ایشان مرتب دارد چنان که هر قوم را باطن
با قوی در حکم رؤسا باشد و باضافت با قوی دیگر رؤسا
نا بقوی رسد که ایشان را اهلبیت هیچ ریاست نبود و خدای مطلق

و اهل آن مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک بر
 مرتبه باشد از مراتب موجودات که میان علت اول و معلول آخر
 باشد و این افند بود نسبت الهی که حکمت عطا است اما
 اگر از افند آمد مدبر مدینه انحراف کند قوت غضبی در ایشان
 ناطقه حقوق طلبد تا تعصب و عناد و مخالف مذهب در میان
 حادث شود و چون رئیس را مقهور یافته باشند هر یکی مدعی
 ریاست بنهند و هر صورت از آن صورت موهوم و محمل که بدیشان
 داده بودند صحنی گردد و قوی در منافعت خود دارند تا نفع
 پدید آید و با ستمگر معلوم میشود که اکثر مذاهد باطل را پیش
 از مذاهد حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقت و نیاید و صحت
 و اهل مدینه فاضله اگر چه مخالف باشند در افای عالم مخصوص
 باشند چه دطای ایشان با یکدیگر راست بود و محبت
 یکدیگر و محلی باشند و مانند یک شخص باشند در آلف و
 و چنانکه که شارع علیه السلام فرماید المؤمنون کف نفس واحد
 المسلمون بد واحد علی من سواهم و ملوک ایشان که مدبر عالمند در او
 و نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائم و مناسب
 و حال نماید و نوامیس تصرفی جزو نماید و اوضاع و مصالح تصرفی
 سبب باشد لغافل دین و ملک یکدیگر چنانکه ماد شاه عجم حکم فرستاد

فرستاد

کنند الدین و الملک و امان لا یتما احدهما الا بالآخر چه دین فاعده است
 و ملک ارکان و چنانکه که اساس بر هر ضایع بود و در کتب است
 تراز و چنانکه دین بر ملک نامنفع باشد و ملک بی دین واهی و اگر
 چندین قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعد از بسیار باشند
 چه در یک زمان و چه در ازمینه مختلف حکم ایشان حکم یک شخص بود
 چه نظر ایشان بر یکغایت باشد و آن سعادت قصوی است و حق
 ایشان بر یک مطلوب بود و این معاد حقیقی است پس تصرفی که
 لایق در احکام سابق کنند بحسب مصلحت مخالفه او نباشد
 و یک مصلحت قانون او بود و مثل آن این لایق در آن وقت حاضر بود
 همان قانون نهادی و اگر آن سابق در آن وقت حاضر بودی هم
 این تصرف تقدم رسانیدی که طریقه الفضل واحد و مصلحت
 این سخن است که از عبس علیه السلام نقل کرده اند که فرمود
 ما جئت الا بطل التوریه بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف
 و عناد جماعتی را تصور افند که صورت برست باشند به حقیقت
 اگر کان مدینه فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که
 بنده بر مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکماء کامل
 باشند که بقوت تعقل و آراء صائب در امور عظام از ابتداء نوع
 باشند و معرفت حقایق موجودات صناعات ایشان بود و ایشان را

افاضل خوانند و در قوم جماعتی که عوام و فزونیان را برایت کمال است
میرسانند و عوام اهل مدینه را با آنچه معتمد طایفه اول بودند
میکنند ماهر که مستعد بود مواعظ و مضامین ایشان
از روحیه خویش زرق میزند و عوام کلام و فقه و خطابه و بلاغت
و شعر و کتابت صناعات ایشان بود و ایشان را ذوالالسنه گویند
و سبب جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه سکون
میبازد و در اخذ و اعطاء بقدر و واجب رعایت میکنند و در
ویشای قریب میدهند و علوم حساب و استنباط و هندسه که
و طب و نجوم صناعات ایشان بود و ایشان را معتمدان خوانند و
جماعتی که بحفظ حرم و حجاب بجهت اهل مدینه موسوم باشند
و او را بحدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقامات
مخاطبات شرایط شجاعت و محبت معرفی میدارند و ایشان را محافظان
خوانند و بجمعه جماعتی که از ذوق و افوات این اصناف ترتیب میدهند
چهار از وجوه معاملات و ضیاعات و چهار از وجوه جبابات خراج و غیر
آن و ایشان را موزیان خوانند و ریاست عظمی را در این مدینه چهار
حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود
علامات استخراج چهار چیز بود اول حکمت که غایت همه غایبات است
و دوم تعقل نام که مؤدی بود بغایت سبب وجود انواع و تمیز که

از ایشان

که از شرایط آنکه سبب بود چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و جذب
باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند و دوم آنکه ملک
ظاهر نبود و این چهار خصیصت در یک کس جمع نیاید اما در چهار
حاصل آید و ایشان در مشارکت در یکدیگر که کفایت واحد
مدینه قیام نمایند و از او ریاست افاضل خوانند و سبب آنکه از این
ریاست مفعول بود اما رئیس حاضر بود که باین روسای گذشتند که
باوصاف مذکور تجلی شده باشد عارف بود و بحیثیت تین هر سه
نمود استعمال تواند کرد و ریاست سیاط آنچه مضمح نیاید در سبب
و از آنچه مضمح بود قادر بود و جودت خطاب و انواع و قدر و کمال
مستجمع و ریاست او را ریاست سنت خوانند و چهارم آنکه این
اوصاف در یک کس جمع نیاید اما در اشخاص منفرد حاصل بود
ایشان بمشارکت بند بر مدینه قیام کنند و از او ریاست
اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهای در یکدیگر که در تحت ریاست
عظمی بود در جمیع صناعات و افعال اعتبار باید کرد و اینها
همه رؤسا در ریاست بارش عظم بود و استحقاق این ریاست را
سه سبب بود در یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی بود
بود پس این شخص را بر رئیس باشد مثلا صاحب فروتن و رئیس
راخص ستور و بر کس که درین انجام کند و دوم آنکه

مرد و فعل را بکتاب بود اما یکی از تحت غایت بر تلفاء نفس خود
 قادر بود و از انفعال استنباط مفاد بر باشد و در جبری ان قوت
 نبود اما چون توان این صناعت از شخص اول بسیار بود و بر این صناعت
 قادر گردد مانند هندس و نباشد شخص اول رئیس بود بر شخص دوم
 و در این صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه از وضع هر صنعتی
 که در آن صنعت باشد که خبری راه برد تفاوت بسیار بود و فرد
 تربی مراتب که در آن بود که او را قوت استنباط نباشد اصلا اما
 چون و صنعتها می صاحب صناعت در آن باب حفظ کند و بیانی
 آن و صاحبان کند عمل تمام شود و چنین شخص حاد مطلق بود که
 او را باست بود هیچ اعتبار و مستوم آن که هر دو فعل را بوجه
 غایت باشد که انصاف فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی شریف
 بود و در آن غایت با منفعت زمانند انجام و دماغ در فریبست و عدالت
 انصاف آن کند که هر یکی در موی نه خود باشند و از آن
 مرتبه تجاوز نکند و باید که بکثرت را بصنایع مختلفه مشغول
 رنگ و دانند از جهت سه چیز یکی آن که طایفه را از
 بود هر طبعی را علی مشغول تواند بود و دوم آن که صاحب صناعت
 در احکام انصاعت بتدقیق و ترقی همت خطی حاصل آید و بزرگوار
 و چون آن نظر و همت متوزع شود و منقسم گردد بر صناعات مختلفه

مختل ماند و از کمال فاصره و مستوم آن که بعضی صناعات را
 بود که با قوت آن وقت فائت شود و باشد که دو صناعت را
 افتد در یک وقت پس یکی از دو یکی باز ماند و چون یکی
 سه صناعت داند او را با شرف با اهم مشغول گردانیدن و از این
 منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسب آن
 با او زیادت بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خبر آن در آن
 بود و شری و در شناختن و در مینه فاضله اشخاص باشند که از
 فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزله لذت و آلات باشند
 در تحت مدیریت فاضل باشند اگر کمیل ایشان ممکن بود که
 برسند و الا مانند حیوانات مراض شوند و اقامدن غیر فاضله
 با جاهله بود با فاسفه با ضاله و مدن جاهله شش نوع بود که
 اول را اجتماع ضرورت خوانند و دوم را اجتماع ندالت و مستوم را اجتماع
 خست و چهارم را اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع تعلیمی و ششم را
 اجتماع تربیت اقامدینه ضرورت اجتماع جماعتی بود که غیر ایشان
 باشد بر انکشاف آنچه ضرورت بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات
 آن مکه اسب بسیار بود بعضی محدود و بعضی موزوم مانند ملائک
 و شبانی و سبک و دزدی با بطریق سرگرد و فریب با بطریق مکاره
 و مجاهره و باشد که بکدینه افتد مستقیم انواع مکاسب ضروری

باشد که بابت مدینه اند و مشتمل بر یک صنعت تنها مانند فایض
 با صنعتی دیگر و افضل اهل این مدین که بر دلباشان نمائند و بابت
 کسی بود که مدینه و جسد در اقسام ضروریات بشری تواند کرد و
 احتیال و استعمال ایشان در طریق بنیل ضروریات بر همه جماعت
 بود و با کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و اقامت مدینه نذات
 اجتماع جماعتی بود که بر بنیل ثروت و بسیار واستکثار ضروریات
 از خا بر و از ارف و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان
 در جمع آنچه بر قدر حاجت باید بود جز ثروت و بسیار نبود و اتفاق
 الا در ضروریات که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و کثرت
 آن از وجوه مکاسب کنند با از وجهی که در آن مدینه مقهور
 بود و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در بنیل اموال و حفظ آن
 نامش باشد و برادرش او ایشان را در توبه و وجوه مکاسب ایشان
 با ارادی بود چون تجارت و اجارت با غریبانی چون شبانی و
 و صید و اصول صیبت اقامت مدینه نخست اجتماع جماعتی بود که بر
 از لذات محسوسه مانند ماکولات و مشروبات و ماکولات
 و اصناف هنر و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب
 لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدین جاهلیت سعید
 مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروریات و

الکلی

از تحصیل بسیار صورت بنید و سعید ترین و مغبوط ترین در میان
 این قوم کسی بود که بر اسباب حکومت و قدرت و بادت بود و بنیل
 لذات را مجتمع تر باشد و رئیس ایشان آنکس بود که با این خصایص ایشان
 در تحصیل این مطالب معاونت میتوان کرد و اقامت مدینه کرامت
 اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول و کرامات
 و فعلی و این کرامات با از دیگر اهل مدین بایند با هم از یک دیگر
 و ریاستی بایند با بر تفاضل و کرامت ریاستی بچنان بود
 که در یک در یک بر سر سبیل غرض اگر ام کنند مثلاً یکی در
 وقتی در یک بر او نعم از کرامت بذل کند تا آن در یک بر او داد
 وقت در یک بر مثل همان با از نوع دیگر بذل کند و تفاضل
 بود که یکی دیگر بر او امی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف باز دهد و
 بر حسب استحقاقی بود که با در یک در یک بر مواضعه کرده باشند
 و اهل بیت کرامت نزد بابت این طایفه چهار سبب حاصل اهل بسیار
 اسباب لذت حکومت و با قدرت و بادت از مقدار ضرورتی بقدر
 مانند آن که شخصی مخدوم جماعتی بود و ما لا یزال و وجه وجوه
 و با فایز بودن در طریق اسباب سه گانه چنانکه که شخصی از
 احسان کند یکی از سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق
 کرامت و این دلباشان اهل اکثر مدین جاهلیت و این غلبه بود و

غالبه چنان بود که کسی در هیچ کار و کارهای بسیار را که
غالباً با بنفس خود یا بنو طانصار و اعوان از فرط قدرت با از
عدد و شهرت بر این معنی غبطه غلبه باشد نزد آن جماعت نامحکم
که معیوض ترین کسی او را دانند که کسی محکوم و می شود
رسانند و او هر که خواهد تواند رسانند و اما حسابان بود که در
او بسیار با کمالات ضرورت با نفع و عیال و استعانت فوت
بردن چنان غالب بوده باشد و معامله در کرامت بتساوی شبه
بود بمعاملات اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهل بیت
بیشتر داشته باشد از همه اهل مدینه یعنی حساب و از احباب
همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند بسیار او بیشتر بود اگر
نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود
مردمان را بسیار و ثروت بهتر تواند رسانند از قبل خود با از
مخاطبت بسیار و ثروت را ایشان بهتر تواند کرد بشرط آن که
او کرامت بود نه بسیار و با ایشان را بنیل لذت رود و بیشتر رسا
و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طالب کرامت آن بود که
که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و در
هم در زمان او بعد از او و بدان باد کنند چنین رئیس در اکثر
بسیار محتاج شود چه اتصال اهل مدینه بمنافع بسیار ممکن بود

و این

و چند آنکه این افعال این رئیس بزرگتر احتیاج او بیشتر باشد که
او را در تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم و حق است نه
از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند با محتاج رسانند
از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضارث ایشان کنند
آراء و افعال و بانوئی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد
کند و اموال ایشان در بیت المال خود جمع کند پس نفع
نا از آن اسمی و صبیح کسب کند و بدان صیبت و اسم مالکی
شود و فرزندان او را بعد از او حسب دانند و ملکان بعد از خود
دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند با موالی که نفع از
رسد نا ان اموال سبب استحقاق کرامت او شوند و نیز باشد که
با کفأ از ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه یا
ناهمانواع کرامات استیفاء کرده باشد و چنین کسی بیشتر را
و تربیتی مستدعی بها و جلالت و فخامت شان او بود از اعتبار
ملبوسات و مفروشات و خدم و جناب محله کرد اندازد
او بیشتر شود و مردمان را با محتاج از خود باز دارد نا همت او
و چون را باستان و نایت شود و مردمان بعبادت بکنند که ملوک و
رؤسای ایشان هم از جنس ایشان باشند مردمان را مرتب گردانند
در مراتب مختلف و هر یکی را بانوئی از کرامت که اهل بیت او

کند مخصوص گرداند مانند بسیاری با لباسی باینانی بامرگی
 با چیزی در چگونگی نایبان تعظیم امر او حاصل آید و نزد بکرین مرد
 بدو کسی بود که او را بر جلالت معاونت زیادت کند و طالبان
 با او قریب جویند بدین وسبب تا اگر امت ایشان زیادت شود و
 این مدینه مدن در چگونگی که غلبه ایشان بود مدن جاهله شهر
 و خود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهله
 فاضله این مدینه بود خاصه که مرابط ریاست بر ملک و
 نفع مقدر دارند و چون کرامت در امثال این مدینه باطران
 مدینه جباران شود و نزدیک بود که نامدینه تغلب کرد
 و اقامدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر
 سبب کنند با ایشان بر در چگونگی غلبه بود و این تعاون آنکه
 کنند که هر جماعت در محبت غلبه اجتماع و اشتراک داشته
 باشند و اگر چه بغایت و کثرت متفاوت باشند و عاقبت غلبه
 بود و بعضی باشند که غلبه برای خون رنجان خواهند و بعضی
 که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان
 استیلا بود بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان و
 اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان
 بجهت تغلب بود در طلب دنیا با اموال با از واج و نفوس از دیگر

انواع کند و لذت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که
 بر مظلومی ظفر بایند و آنکه کسی را قهر کنند و بدان مظلوم
 التفات نکنند و از آن در گذزند و از ایشان بعضی باشند که
 قهر بطریق کینه و فریب کنند و بعضی باشند که بمکاره و مکاره
 دوست تر دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و
 بسیار بود که غلبه بر دماء و اموال بطریق خواهند و چون کبر
 خفته رسند بقرص خون و مال او مشغول شود بلکه او را آل
 بیدار کنند و گمان برند که مثل خواب و حال که او در قضا
 مفاد می بود بخر باشد و آن قهر و نفوس ایشان لذت زیاد
 این طایفه افشاء قهر کنند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل
 خود امتناع نمایند بسبب احتیاج به تعاون یکدیگر در
 بقاء و غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که مدبر او در استعمال
 از جهت مفائده و مکر و غدر او در دن با نجات نزدیک باشد و در
 تغلب خصمان از ایشان خبر نواند کرد و سبب این جماعت عداوت
 همه خلق بود و رسوم و سنن ایشان رسوم و سنن بود که چون بر
 روند بغلبه نزدیک گردانند و منافق و فاجر ایشان بکثرت
 غلبه با تعظیم امران باشد و عفا خرت اولی کسی باشد نزد ایشان
 که اعداد و توهمات که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و این غلبه

بافسائی بود چون ندید و با جمعی چون قوه و با خارج از هر دو چون
 سلاح و از اخلاف این جماعت جدا بود و سخت دلی و زود خشمی و کثرت
 و خفد و جز بر بسیاری کگل و شرب و جماع و طلب آن ازو
 که معارف قهر و ادلال بود و باشد که اهل این مدینه
 همه جماعت را در این سبب مشارکت بود و باشد که معاونا
 با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب مساوی
 با مختلف و اختلاف ایشان با یک کثرت و قلت نوبتهای غلبه
 بود تا قریب و بعد از رئیس خود باشد قوه و رای و ضعف آن و باشد
 که قاهر در مدینه بکثرت باشد و باقی آلات او باشند در قهر و قهر
 ایشان را بطبع ارادی نبود بدان فعل و لکن چون او قاهر بود
 ایشان مکتفی دارد او را معونت کنند و این قوم نسبت با او بمنزله
 جوارح و سگکان باشند نسبت با سبب و بیعت اهل مدینه
 او را بمنزله بندگان که خدمت او کنند و بمنزله و مزارعه مشغول
 میباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینه تغلب
 سه نوع بود یکی آنکه همه اهالش تغلب خواهند و در
 آنکه بعضی از اهالش تغلب خواهند سبب آنکه بکثرت
 که رئیس بود و کسانی که تغلب بسبب تحصیل ضرورت با آنها
 باکر است خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که باکر

آمد و بعضی از حکماء ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طایفه
 نیز سه وجه باشند هم بران قبایس و باشد که غرض اهل مدینه از
 از غلبه و در یکی از این مطلوبات بود و بدین اعتبار متعلبان سه
 باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر نهها بود و معالجه
 بر چیزهای خفیه و چون بر این قادر شوند بسیار بود که در آن
 چنان که عادت بعضی از عرب جاهلیت بوده است و در آنکه
 در قهر طرفی لذت استعمال کنند و اگر بقیه مطالب حاصل این
 قهر نکنند و سبب آنکه قهر با نفع مفارن خواهند و چون نفع
 بدل غیری با از وجه در یکری قهر بدیشان رسد بدان التفات
 نمایند و قبول نکنند و این قوم خود را بزرگ همتان شمرند
 اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار نمایند
 عوام باشد که ایشان را بدان مدح گویند و اگر ام کنند و تحت
 کرامت نیز بود که او را حکمای این افعال کنند و در طریق انکسار
 و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار تحت کرامت بود با قهر و غلبه
 و چنان که از خواص مدینه لذت و مدینه بسیار لذت که قهر
 ایشان را بیک تحت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند و از خواص
 مدینه تغلب است که ایشان را بزرگ همت شمرند و دانند و مدح
 گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدین

استقامت کنند و بر تصافت و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند
 و خود را لقبهای بزرگ و بزرگوار و مطبوع و ظرف خود را شناسانند
 و دیگر مردم را از آنچه طمع میکنند و همه خلق را بنسبت با خود احمق
 و چون نخوت و کبر و شایسته در دماغ ایشان تنگش باید در کمر
 جباران آیند و بسیار بود که محبت کرامت طلب کرامت محبت بسیار
 کند و اگر از غیر از جهت التماس بسیاری کند از بخواه او در دست
 و طاعت اهل مدینه هم بسبب حال خواهند و باشد که بسیار محبت
 لذت و طبع خواهند و چون عیون زیاد بود مال بزرگ در دست آید و با
 مال بلدت اسانتر تواند رسید پس طاعت لذت باشد که طالب عیون
 ازین سبب و چون او را نفوذی و ریاست حاصل شود بوسه و سبک اجلا
 بسیار بسیار کسب کند تا بدان مشروبات و منکوحات که در
 کثرت و کیفیت زیادتر از آن بود که در بکری را دست
 بدست آرد فی الحقیقه ترک آن را با عرض را با یکدیگر و جوده بسیار
 بود و چون بر بسیار طوق افتاده باشد معرفت مرگبان اسان
 دهد و اما مدینه احرار و از اهل مدینه جماعت خوانند اجتماع بود
 هر شخصی که در آن اجتماع مطلق و محلی باشد یا نفس خود را یا آنچه
 خواهد کند و اهل آن مدینه متساوی باشند و یکی بزرگ
 نزدیک و فضلی تصور نکنند و اهل آن مدینه جمله احرار باشند

و نفوذی نبود میان ایشان الا بسبب که نزد حریب بود و در این مدینه
 اختلاف بسیار و هم مختلف و شهوات متفرق حادث شود چنانکه
 از حصر و عدت تجاوز بود و اهل این مدینه طوائف کردند بعضی متشای
 بعضی متباین و هر چه در در بکرم مدن شرح دادیم چه شریف و
 چه خسیس در طوائف این مدینه موجود بود و هر طائفه را در
 بود و چه و اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا و از آن با
 کرد که ایشان خواهند و اگر تا قبل کرده شود میان
 ایشان نه و پس بودند و نه رؤسا الا آنکه محمود ترین کسی بود
 ایشان آن بود که در حریب جماعت کوشد و ایشان را با خود
 که دارد و از اعدان نگاه دارد و در شهوات خود قدر ضرورت
 اقتضای نماید و در کرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بدین
 خصال متخلی بود و هر چند رؤسا را با خود متساوی دانست و چون
 از ویژگی بنیاد قبیل شهوات و لذات کرامت و اموال خود در
 مقابل آن بدود دهند و بسیار بود که در چینان مدن رؤسا را
 که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات و اموال
 میدهند از جهت جلالتی که ایشان تصور کرده باشند
 با اهل مدینه در طبیعت براسن محمود که ایشان رسیده باشند
 و محافظان حق اهل مدینه را بتمامین وجهی و بسیار ازین

مقداری حاصل توان کرد و این مدینه مجبّر بن مدین جاهلیت
 بود مانند حامه و شنی بمقابل و اصباح ملون ار اسنه باشد
 کس اینجا مقام دوست دارند چه هر کسی به او عرض خود تواند کرد
 و از این جهت ام و طوائف روی میان مدینه هستند و در کثرت مدینه
 انبوه شود و یوالد و مناسل بسیار بداید و اولاد مختلف باشند
 در فطرت و تربیت پس در کمدینه مدینه های بسیار حادث
 شود که از آن یک در یک و نماز توان کرد اجرای بعضی
 در بعضی داخل بود و هر جزوی ممکن در یک و در این مدینه
 میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار را با فاضل و شریف
 و خطباء و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را
 کنند اجرای مدینه فاضله توانند بود و بداند و همچنین اهل
 شهر و نقصان و هیچ مدینه از مدین جاهله بزرگتر از این مدینه نبود
 و خبر و شرف و ثواب برسد و چند آنکه بزرگتر و با حبس و زنجیر
 بیشتر بود و ریاست مدین جاهله بر عدد مدین قدر بود و عدد
 شش است چنانکه که کفیم منسوب بدین شش خبر ضرورت
 با بسیار بالذات با کرامت با غلبه با تربیت و چون رئیس از این
 متکین بود و کام بود که ریاست از این ریاست بمالی که
 بذل کند بخرد و خاصه ریاست مدینه احرار که انکار را بر

بر هیچ بنو دین رئیس را با افضل ریاست دهند با در عرض ماله
 با نفی که او و شناسند و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست
 تواند کرد و اگر کند مخلوع شود با مقبول با مضطرب و سنا
 او بسیار و همچنین در مدین در یک و رئیس فاضل را تمکین کنند
 و انشاء مدین فاضله و ریاست افاضل از مدین ضرورت و مدین
 اسان تر است که از در یک و مدین و امکان نزد یک و غلبه
 و بسیار ولادت و کرامت اشراک کنند و در آن مدین بعضی مدینه
 مرتکبه نفوس بقساوت و غلظ و جفا و اسنهایت مرگ
 باشد و بدان شدت و قوت و بطش و صناعت سلاح و احباب
 مدینه لذت را شره و حرص را نماید و زاید بود و بلین طبع و صفت
 رای موسوم کردند و باشد که از غلبه این سبب قوت غلبه
 در ایشان چنان متغیر شود که اثر اثری باقی نماند و در
 مدینه نفس ناطقه خادم غلبه بود و غلبه خادم شهر و عکس
 و باشد که شهرت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند
 چنانکه که از یاد به دشمنان عرب و صحرانشینان ترک باز گویند
 که شهرات و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و نیاز
 بر ایشان تسلط بود و مع ذلك خونهای برین و تعصب و عناد و
 اینست اصناف مدین جاهله و اما مدین ماسفه که اعتقاد اهل

ان سدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال بخلاف
ایشان باشند بخیرات دانند و اقامت بدان تمسک نمایند و بجوایز و اوقات
باجمال اهل جاهلیت مایل کنند و ایشان را مدنی بود بعد مدنی
جاهله و استیفاء بعضی در آن احتیاج نیفتد و اقامت مدنی ضلالتی
که بسعادتی شبیه سعادت حقیقی تصور کرده باشد و مگر
و معادی بخلاف حق توهم کرده و افعال و اذاتی که بدان بخیر
مطلق و سعادت اندی نتوان رسید در پیش گرفته و عد
از آنها بی بود اما کسی که اعداد مدنی جاهلیت مفرد کند و بتوان
ایشان بنات منصور شود و او معرفت احکام و احوال ایشان است
بود و اما ثواب که در مدنی فاضله پدید آید مانند که در میان
کنند و خار در گشت زاری صنف باشند اول مراتبان و ایشان
جماعتی باشند که افعال فضلاء از ایشان صادر شود اما
بجهت اغراضی در چکر جز سعادت مانند لذتی با کرامتی دور
محرمان و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدنی جاهل مایل باشند
و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع از بود از انوعی از نفس با هو
خود موافقت دهند نام مطلوب برسند سبب باغبان و ایشان
جماعتی باشند که بملک فضلاء راضی نشوند و مایل بملک فعلی
پس فعلی از افعال و پس له موافق طمع عوام بنمایند ایشان را از غلط

اول و چون از چهارم مارغان و ایشان جماعتی باشند که قصد
قوانین میکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلاء و اوقات
و از این بر معنی در چکر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشند که
این انحراف موجب استیفاء بود و از لغت و عناد خالی بود و ایشان
ایشان امید و ادب بود و نتیجه مغالطان و ایشان جماعتی باشند
که تصور ایشان نام نبود و چون بر خطای و افعالی بنمایند
جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند بود و بدو غرض
که بعضی مانع میگویند و از ادوار صورت ادله عوام بنمایند
و خود متعجب باشند و هر چند عدد ثواب زیادت بر این اعداد توان
بود و اما ابرار آنچه در جزایم کان آید مؤدی باشد بطول آن
بعضی در اقسام اجتماعات مدنی و بعد از این بعضی در جزایات احکام
تمدن کوئیم و از باری سبحانه باری خواهیم که هر دو نوعی و معین
فصل چهارم در سبب ملک و ادب
چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازای هر
باشد فارغ شدیم اول آنکه بشرح کیفیت معاشرت خردی
میان خلق باشد مشغول شویم و اینکه بشرح سبب ملوک کنیم
کوئیم سبب است ملک که ریاست و ریاست باشد بر دو گونه
بود و هر یکی را غرضی باشد و لایق اما اقسام سبب است یکی سبب

صله باشد که از امامت خوانند و عرض از آن که سبیل خلق
و لا روش نبل سعادت و دوم سبب است نافرمانی بود که از انقضای
و عرض از آن است سعادت خلق و لا روش نبل شقاوت و مذمت و پس
اول قتل است بعد از آن که در رعیت را بجای اصدفاء دارد و شد
از خیرات عامه مملوک کند و خویشاں مالک شهوت دارد و شد
قتل بجور کند و رعیت را بجای جواریه و عیب دارد و مدینه
پراثر و عمام کند و خویشاں را بنده شهوت دارد و خیرات عامه
بود و سکوت و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف
و وفاء و امثال و شر و عامه خوف بود و اضطراب و نواز و جور
و عنف و محرم و خیانت و مخبر و عیب و مانند آن و مردمان در
دو حال نظر بر مملوک داشته باشند و افتد آن سپهر ایشان کنند
از اینجا گفته اند که الناس علی در مملوک و الناس زمانهم اسبه
منهم بآیاتهم و یکی از مملوک که بود یکی از زمان من رخصت
ارفع و من وضعناه انضع و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت
یکی اوق چه حسب و حیا استمال دلتا بود و افتاد و حق
و هیت در شیشه ها باشد با سانی و دوم علوهیت و ان بعد از
ثواب نفسانی و تعدیل غضب و دفع شهوت حاصل آید و سوم
رای و ان بظرف حق و بحث بسیار و دفع کفر و تجارب و صی

از حال که دشمنان حاصل آید و چهارم عزیمت تام که از اعراض و انقضای
و غم المملوک خوانند و این فضیلتی بود که از ترک رکت ران
و ثبات نام حاصل آید و اگر کسی به جمع فضیلت و اخلاص از هیچ
لی این فضیلت مبسر نشود و خود اصل باب در نبل خیرات انجمن
و مملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در میان
خلیفه شهوت کمال خوردن پیدا آمد و اثر نکاستن و ظاهر
شد و در از انسان با اطمینان مشورت کرد اطمینان مجتمعه شدند و
علاج این مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی از آن با
مفرون نیامد تا روزی در حضور او اندیشه علاجی هرگز کرد
و باعضار کتب ادویه اشارت یکی از دماء در آمد و انفعال
مشاهده کرده گفت با امیر المؤمنین و این غریبه من عریا
المملوک مأمون اطباء را گفت از علاج من فارغ باشد که بعد
معاودت انفعال از من محال باشد و پیچ صبر بر مقاسات شد
و ملازمت طلب بی سامت و ملالت که مضاعف مطالبه
صبر بود چنان که گفته است که
انسان یقی الصبر از یقی حاجته و مدین الفرع لا یواب ان یجای
شتم بسیار و هفتم اعوان صالح و این خصال ابون خیر و نباشد
و اگر چه از ان اثری عظیم بود و بسیار و اعوان توسط چهار خصلت

دیگر یعنی همت و دای و عزیمت و صبر انکساب توان کرد و بیاید
داشت که ظفر بعد از نقد بردن را بود و یکی طالب دین و
دیگر طالب بار و کسی که عرض او در نشان غریب این دو
بود و در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود است
و آن طلب دین است و در کرم و مودوم و استحقاق ملک
کسب را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود و حفظ
آن چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض
عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلب و در یک تجارت هرگاه
تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را خوش نماید و اما تجارت هر
مولود بود لذاته و نفوس شریه را ملذ نماید و تغلب اگر چه بملک شبه
بود ولیکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشند
ناظر در اموال که مبادی دولتها از اتفاق را بهای جماعت خبر
که بار یکدیگر در تعاون و نظایر محای اعصاب
باشند پس اگر انفاق محکوم بود دولت حق باشد و اگر نه
باطل و سبب آنکه مبادی دولتها قستان بود که هر شخص را از
انسانی قوتی محکوم باشد چون اشخاص بسیار جمع آیند قوت اعضا
قوت هر شخص بود لا محاله پس چون اشخاص در تالف و اتحاد مانند
شوند در عالم شخص برخاسته باشد که قوت او آن قوت بود چنان

تواند

یک شخص یا چندان اشخاص مقاومت تواند کرد اشخاص بسیار که
تخلف از آراء و منبایان آله و آباء باشند هم غالبه و مانند کرد چه
ایشان منزله را که شخص باشند که همصار عت کسی که خود
او اضعاف قوت آن را که است باشد بر خیزند و لا محاله هم مغلوب
باشند معسر ایشان را بر نظامی و تالفی بود که قوت آن جماعت
با قوت این قوم را کافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر
سبب ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند و دولتها
مدنی نماید و الا برودی مناسبتی شود چه اختلاف در داعی با عدم
مقتضی اتحاد بود مسند می افتاد بود و اکثر دولتها مادی که
اصحاب آنها با عزمیهای ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت
میکرده اند در زیاد بوده است و سبب وقوف و انقطاع
ان رغبت قوم در مقتضیات مانند اموال و کرامات بوده است
چه قوت و وصول اقسای است که تا این دو جنبه کنند
و چون ملائیس آن شوند هر انبه ضعیفاء عقول بدان رغبت
کنند و از خفا الط سبب ایشان بدین کاران سرایت
نا سبب اول را که دارند و ترفه و نعمت و خوش عیش مشغول
شوند و او را از حوب و دفع نهند و ملک کافی که در مقام
الکساب کرده باشند فراموش کنند و همشایر

تواند

و اسایش و عطلت میل کنند اگر در انشای احوال نصیحتی ظاهر فکند
ایشان کند اسبصال آن جماعت بر و اسان باشد و الا خود
کثره اموال و کرامات ایشان را بر یکدیگر و تجربه دارند تا
و مخالف ظاهر کرد و در یکدیگر اصرار کنند و همچنانکه
مبادد و لک هر که بمقاومت و مناقشت ایشان برخیزد مغلوب
گردد و تدبیر حفظ دولت بدو چهر بود و یکی ثالث اولیاء و دیگر
نشان عداوت در آثار حکماء آورده اند که چون است که در
دارا غلبه کرد عجم را با آن و عدت عظیم و مردان جلد و سلاحها
بسیار و عددی انبوه یافت داشت که در غلبت او باندک مدتی
طالبان تار دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و اسبصال
ایشان از فاعده دیانت و معدلت دور بود در این اندیشه متخیر
و از حکیم ارسطاطاليس استشارت کرد حکیم فرمود که از آء ایشان
منقرن کردن تا به یکدیگر مشغول شوند و توارش
فراغت باقی است که در ملوک طوائف را بنشانند و از عهدت او
ناعهدار در شهر باب در یک عجم را اتفاق کله که با آن سلطان
دارا مشغول توانند بود اتفاق بنشیند و بر پادشاه واجب بود که
در حال رعیت زکاه کند و بر حفظ قوا این معدلت نوع
نما بد چه قوام ملک بمعدلت بود و شرط اول در معدلت

بود که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه صنعتی از جمله
معدلت متکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماع معدلت متکافی
چهار صنف صورت بنیدر اول اهل قلم مانند ادباء علوم و معارف
و فقهاء و قضاه و کتاب و حساب و مهندسان و مچنان و اطباء و
که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان عشايت آیند در دنیا
و دوم اهل شمشیر مانند فغانان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و
اهل ثغور و اهل یاس و شجاعت و اعوان ملک و جارسان دولت که
نظام عالم توسط ایشان بود و ایشان منزله آتش اند در طبایع و
اهل معامله چون تجار که بضاعت از افری با فخر برند و چون مخرفه
و ادبای صناعات و حیات خراج که معیشت نوع و معاشرت ایشان
ممنوع بود و ایشان بجای هوا اند در طبایع و چهارم اهل مزرعه
برزگران و دهقانان و اهل حرت و فلاح که اقوات همه جماعت
مرتب دارند و بقای اشخاص و معدد ایشان محال باشد و ایشان محال
خاکند در طبایع و چنان که از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر
مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف این
اصناف بر سه صنف در یک احوال امور اجتماع از اعتدال و
فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما در این معنی آمده است که فضله
الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضيله التجار هو التعاون بالاموال

وفضيلة الملوكة هو التعاون بالآراء السياسية وفضيلة الملائكة
 هو التعاون بالتحكم المحففة ثم هم جميعا يعاونون على عارة الملائكة
 بالمخبرات والفصائل وشرط دوم در معدلتان بود که در احوال
 و افعال اهل مدینه نظر کنند و مرتبه هر یکی بر قدر استحقاق
 تعیین کنند و مردمان پنج صنف باشند صنف اول کسانی که
 بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلایقه
 باشند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین
 که بیاد شاه بود این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اگر
 و تحجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را در
 باقی خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که بطبع خیر
 و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور
 خود مزاج را لکله گردانید و صنف سوم کسانی باشند که بطبع
 و خیر ایشان متعدی بود و این جماعت عزیز باید داشت و در مزاج
 گردانید و صنف سببوم کسانی باشند که نه خیر باشند نه
 شر و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر بعضی باید فرمود تا بر
 استحقاق و استعداد و کمال رستند و صنف چهارم کسانی
 که شر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت را
 و اهانست باید کرد و مواعظ و زواجر و ترغیبات بشاوت و انذار باید

امور خود

باید

تا اگر طمع خود باز گزاند و خیر کرد و آلا در هوا و بخاری
 میباشد و صنف پنجم کسانی که بطبع شر باشند و شر ایشان
 متعدی شود و این طایفه خبیث ترین خلایق و ذالک موجودات
 باشند و طبع ایشان ضد طبعیت رئیس اعظم باشد و منافات
 میان این صنف و صنف اول ذاتی بود و این قوم را مراتب باشد
 کروهی را که اصلاح ایشان امیدوار بود و اگر شر ایشان
 نبود یا ایشان مدارائی رعایت باید کرد و اگر شر ایشان عام و
 ازالت شر ایشان واجب باید دانست و ازالت شر شر را مراتب بود
 و یکی حس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه و دوم قید
 و آن منع بود از تصرفات بدنی و سببوم نفی و آن منع بود از دخول
 در مدن و اگر شر یا فراط بود و مؤدی بود بافتاء و افساد نوع حکما
 خلاف کرده اند و آن که قتل او جایز بود بانه و اظهار اینها
 ایشان که بر قطع عضوی از اعضا او که آلت شر او بود
 او را مانند دست و پا یا زبان یا ابطال حتی از حواس او اقدام باید
 و بر قتل او البته تجانس نشاید چه تخریب بنائی که حق جیل و علاج
 چندین آثار حکمت در او اظهار کرده است و وجهی که اصلاح
 و جبران آن مبسر نشود و از عقل بعید بود و این از آلات که کتب مشهور
 باشد و آنکه شر از او حاصل آید بالفعل و اگر شر در او بقوت بود

خبر مقید هیچ مگر و هیچ دیگر نشاید که بدو رسانند و فاعله کلی در
 این باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اقل و در مصلحت
 خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضو معین بخیر مصلحت
 مزاج همه اعضا کند در نظر اقل و اگر چنان بیند که از وجود آن
 که فاسد باشد فساد مزاج اعضا حادث خواهد شد بر
 آن عضو اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر آن خلل متوقع نباشد
 غایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارند نظر ملان بر اصلاح
 هر شخصه هر بر این منوال باشد و بشرط سهو در معدلت آن بود
 که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ
 شود سویت میان ایشان در قیمت خیرات مشترک نگاه دارد
 استعداد و استحقاق را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک
 بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصه را از خیرات
 باشد که زیادت و نقصان بر آن اقتضای جور کند اما نقصان جور
 باشد بر آن شخص و امان زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که
 نقصان هم جور بود بر اهل مدینه و چون از قیمت خیرات فارغ شود
 محافظان خیرات کند بر ایشان و انجان بود که نه کسی دارد که
 چیزی از این خیرات از دست کسی بیرون شود بر وجهی که مؤدی بود
 او یا بر مدینه و اگر بیرون شود عوض باورساند از آن وجه که بیرون

انبیا

کرده باشند و خروج حق از دست ارباب با ارباد است بود مابین
 و هیت مانی ارادت بود چون غضب و سرفش و هر یک بر این
 باشد فی الجمله باید که بدل او یا برسد با از آن نوع یا غیر از آن نوع
 محفوظ بماند و باید که عوض بر وجهی او برسد که بود مدینه را یا غیر
 چه آنکه حق خود باز رساند بر وجهی که ضرر مدینه برسد
 حاز بود و منع جور بیشتر و رات و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
 جور مقدر و بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار آن جور باشد
 و اگر کمتر بود جور بود بر مدینه و باشد که زیادت نیز جور بود بر مدینه
 خلاف کرده اند اما هر چندی بر شخصه جور بود بر مدینه بانه کسانی که
 گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بفقو انکس
 که بر وجود کرده باشند عقوبت از جبار ساقط نشود و
 گفته اند جور بر او جور بر مدینه نبود گفته اند بفقو و عقوبت
 از جبار ساقط گردد و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند
 بار عا یا بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان
 نبود و اصل در احسان آن بود که چیزی که ممکن بود زیادت از
 مقدار واجب بدیشان رساند بقدر استحقاق که مفارقت
 بود چه قهر و بهاء ملک از هیت باشد استمال دلهای احسان
 حاصل آید که بعد از هیت استعمال کنند و احسان بر هیت

بطرف بردستان و تجاسر ایشان و زیاده حرم و کثرت و بیون طامع و
حرمین کردند اگر همه ملوک بیکدیگر در این راهی نکرده اند و
باید که رعیت را با التزام قوانین عدالت و فضیلت نکرده اند
که چنانکه قوام بدن طبیعت بود و قوام طبیعت نفس
و قوام نفس بعقل قوام بدن ملوک بود و قوام ملوک بسبب است
سبب است بحکمت و چون حکمت در مدینه منعارف بود و
حق مفیدی نظام حاصل باشد و توجه به کمال موجود اقامت
اگر حکمت مفارقت کند خدایان بناموس راه باید و چون خدایان
بناموس راه باید رعیت ملوک برود و فتنه پیدا کند و رسوم مروت
مندی شود و رعیت بغیبت بدل گردد و باید که اصحاب طاعت را
از خود محبوب ندارد و سعادت سعادتی بی غیبت نشود و ابواب
رجا و خوف بر خاوی مسدود نکرده اند و در دفع منع بان و
امن راهها و حفظ ثغور و اکرام با اهل یاس و شجاعت و تقصیر
ندارد و بخاطر الطن و بحال است با اهل ضل و راهی کند و بلدانی که
خاص نفس و فغانی دارند التفات ننهاد و طلب کرامات و
تغلیات نیز استحقاق کند و وفکر از بدیه امور بکمال غفلت
نکرده اند چه قوت فکر ملوک در خواست ملوک با بغیر از قوت
خواست لشکرهای عظیم باشد و جهل بمبادی موجب هفایت

عالم

عاقبت بود و اگر جمع و اندک مشغول گردد و اغفال این امور کند
خلیل و وهن بکار مدینه راه باید و اوضاع در بدل افتد و در شهرها
مربط شوند و اسبابان مساعدت کنند با سعادت شقاوت
و اختلاف تباعض و نظام هیچ و اوضاع احوال خلل یزد و استیسا
ندیم و طلب امام حق و ملوک عادل احتیاج افتد و اهل این قرب اذا
تجربان معطل مانند و این جمله تبعه سوء تدبیر یک تن باشد
بر جمله باید با خود اندیشه کنند که چون زمام حل و عقد عالم
در دست تصرف نرسانده است باید که در ساعت فراغت و دست
من بفرایند و این شباهت بر اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه
سبیل او ان باشد که از ساعات امور صرف و مانند طعام و شراب و
و خواب کردن و معاشرت اهل و ولد در ساعات عمل و تعب و فکر و
افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد با بر احوال رای قادر گردد
و از افات منافع این و نیز اگر دشمن خبر یابد بخیزد و تحفظ دفع تدبیر او
نکند و طرانی بحفاظت اشرار با احتیاج همش اورت و استمداد
ان بود که مشاورت با اصحاب نیل و همت و غریب نفس و عقل و تدبیر
که ایشان از اذاعه رای نکرده و باضعفاء عقول مانند زنان و کودکان
البته نکرده و چون رای محکم شود افعالی که خندان رای را
کنند با افعالی که میباید انصافان رای بود امیخته کند و ان

بجای آن دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقض اجتناب نماید که
هر دو طرف فعل مظنه هست و طرف استنباط و استکشاف آن
و فکر بود و باید که دائما منتهیان و محبتستان بفتح مور پوشیده
خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوص
و انبهای ایشان معلوم کنند چه بزرگتر مصالحی در مقابل ایشان
و قوف بود بر بند بر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که
در افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و ایقوت و جمع متفرقات
و تفرقه بمجموعات و امسال از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد
مانند احضار غایبان و اشارت بصیبت حاضران و مبالغه در
اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف امور و استماع اخبار
مختلف و احساس تیغی باید بر معهود و بر جمله در تعبیر اموطا
نظر کند و از مصادر و موارد اموری که از بطانه و خواص چون
اهل حرم معلوم گردد و آنچه از کودکان و بندگان و حواری ایشان
که بفات عفل و تعبیر موصوف باشند استماع افدا استنباط
کند و بجز این بابی که کثرت تجارت بود یا هر کسی چه هر کسی
دوستی بود که با او مستأنس بود و احادیث حلیل و دقیق ناو
رجوید و چون مجازات و محادث بسیار شود و بر مکنون
ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که نا اوله با هم بازخواند و متحد نمود

محدث

بجای

بفهمد بر یک طرف حکم کند و فی الجملة این معانی طرف استخراجه
ماول و بزرگان باشد و در معرفت آن خواهد بسیار بود چه بجهت
استعمال آن در وقت احتیاج و چه بوقت احتراز از آن در وقت احتیاج
و باید که در استمال اعداء و طلب موافقت از ایشان با بعضی الغا
رجو شد چنان سازد که بمقابل و بحار به محتاج نگردد و اگر احتیاج
افتد در وقوع خالی نبود یا بادی بود یا دفع اگر بادی بود اول باید که
غرض و غیره محض و طلب دین نباشد و از التماس تقوی و تعالی
کند و بعد از آن شرایط حرم و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاذ
قیام نماید الا بعد از تقوی بظفر و یا حشی که متفق الکلمه
نباشد البته بحریب نزد چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره عظیم
بود و ملک نا تواند بنفس خود تجارت کند که اگر شکسته
انرا ندارد نتوان کرد و اگر ظفر یا بد قصوری که توقع و همت
و درونی ملک راه باید خالی نماید و در تدبیر کار لشکر لشکر
کشته اخبار کند که لسه صفت موصوف بود اول آنکه
شجاع و قوی دل بود و بدان صفت شهرت تمام یافته بود و صفت
تمام و شایع الکسب کرده دوم آنکه برای صاحب و تدبیر
متحکم باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد سوم آنکه
مارست عروب کرده باشد و صاحب تجارت شده باشد و باید

و جب تک تفریق اعداء و استنبصال ایشان مبسر شود استعمال آلات
 حرب از حرم دور بود و از دشمن بایک گوید که نادر ب بعضی استنباط
 کرد اینجا که از نایب کفایت بود و استعمال شمشیر حاجت بود
 اینجا که دیوس بکار توان داشت و باید که از همه تدبیرها محاربت
 که اخرا لک و آهال کتی و در تفریق اعداء تمسک با انواع حمل
 و تزویرات کند و نامها بدروغ مذموم نسبت اما استعمال عذر
 هیچ و بجه جایز نبود و مهم ترین شرایط حرب تهبط و استعمال چال
 و طلاف بود و در حرب رنج و تخراب اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلا
 و مردان نا توقع سودی فراوان نبود اقدام نشاید کرد و در موقع
 نظر باید کرد و جایگاه مردان چنان که به محض
 و صلاحیت آن کار نزدیک تر بود اخبار کرد و در صفا
 و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار چه امثال
 موجب تسلط دشمن باشد و کسی که در اشای حرب بمبارزه
 با شجاعی ممتاز شود در عطا و صلح و ثناء و محبت او مبالغه
 باید فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از نیش و تهور خد
 نمود و بر دشمن حفر استنهانت کردن و تاهب و عذت تمام آنها
 ناکردن از حرم بود که که مفرقه قلبیه غلبت فته کثیره از
 الله تعالی و چون ظفر باید بدین بزرگ نشکند و از احتیاط و حرم

مبارزه

ما که در کشتن اهل مملکت بود که کسی را زنده اسیر کند نکند چه در اسیر
 منافع بسیار بود مانند سی کردن و زهریه داشتن و مال فراوان
 نهادن و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته قتل ضرر مایه و عذر
 و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم مایه و عذر
 بود و در آثار حکما آورده اند که مایه و عذر پس رسد که اسیر کند
 بعد از ظفر شهری شمشیر از نشان باز گرفت و مایه و عذر
 با او عذاب نامه نوشت و در اینجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر عذر و عذر
 در قتل دشمنان بعد از ظفر چه عذر داری در قتل مردمان خوش
 استعمال عموما از ملوک و بیگ و ترار غیر ملوک است چه عفو بعد از قتل
 محمود است و الحی چه بنکو گفته است در باب عفو کسی که گفته **شعر**
 ستلزم نفسی الصبح عن کل قدس **و ان کثرت منه علی الجحرام**
 و ما الناس الا واحد من ثلثه **شریف و مشروف و مثل بقاوم**
 و اما الذی فوقی فاعرف قدره **و اتبع به الحق و الحق لا یزوم**
 و اما الذی دونی فان فاله عشی **اجابته عرضی و ان لام لانی**
 و اما الذی مثلی فان زال او هنی **فصلت ان الفضل باحق نظام**
 و اگر در حرب واقع باشد و قوت مقاومت دارد بجهد باید کرد که بنوعی
 از انواع کین باشد بخون لیر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرهای که
 محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند

مفادیم

ممن دگ او هنی

و اگر وقت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط قلم
 آورد و در طلب صلح بدل اموال و اصناف جہل و مکاید استعمال
 اینست سخن در سیاست ملوک و الله الموفق والمعبر **فصل**
در سیاست مخدوم و ادب اعیان ملوک و انما معاشرت بالملوک و
 رؤساء و عموم مردم را چنان بود که در نصیحت و تنگی خواهی ایشان
 بدل و زبان تقصیر نکند و در افتاء محامد و سر معایب ایشان
 غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان منوجه
 باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدور و خوش دلی استعمال کنند
 و البته کراهت و انقباض بخود راه ندهد و در امثال او
 و نواهی بقدر طاقت استاده کی نمایند و در نگاه داشتن
 و هبب ایشان مبالغه بجای آورند و در اوقات نوابی مکاره جان
 و مال در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد
 بدل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم نباشند
 که بر طلب قربت ایشان امدام نمایند که صحبت سلطان **مخدوم**
 در آنش و گستاخی با سیبای تشبیه کرده اند و کسی که بخدمت
 ایشان مشغول باشد سبیل او آن باشد که ملازمت کار ایشان
 که بصدد آن کار بود و مواظبت بر وظیفه که منع کفل
 شده باشد و جهد کند در آن که نصیب العین مخدوم

بکریم

باشد هر وقت که او را طلب کند و از مداومت حضور که مودی بود
 بملاکت هم احتراز کند چه ملاکت از کثرت التماس مردم باشد و
 رحمت خلق بر درگاه رؤساء بیشتر بود بملاکت اولی باشد و یا
 که هر کاری که از مخدوم اوصاف در شود او را مدح گویند
 و از کار او بر استی ستایش کنند و چون ناقص کند هیچ
 نبود در دنیا که او را دو وجه نبود یکی جہل و دیگری
 قبیح پس وجه جہل هر کاری طلب کند و از احواله با مخدوم
 کند و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد و افعال او توفیر نماید
 ندیم مخدوم بدحواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود
 و تعریف صلاح کارها او برو واجب باشد و باید که داند که مالک
 و رؤساء مانند سبیل باشد که از سر کوه در آید و کسی بگوید
 خواهد که او را بسختی گرداند هلاک شود و اما اگر اول **مخدوم**
 نماید و مدارا و نطفه در کجاست و خجالت و خاشاک بلند گردانند
 های در کار که خواهد تواند بر دم برابر سیاحت در صرف رانی
 از آنچه متضمن فساد بود طریقه لطف و تدبیر باید در سپردن و رنج
 و رنجی او را بر هیچ کار تحریص نفرماید بلکه در خلایق
 او بود ما او نماید و او را بر و خامت عاقبت کار تنبیه دهد و سبیل
 در اوقات خلوات مواظبت با امثال و حکایات گذر شده کان و جہل

صورت آن شبهه را در چشم او بکوهیده کند و باید که در کتمان
اسرار مخدوم میالفت نماید و بطریق احتیاط در این باب آن بود که مال
ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده دارد و با خون بدین وجه که همان
ملک که کند پوشیده داشتن اسرار بر او آسان شود و مخدوم را
که این حال از او معلوم گردد و در افشای اسرار همت نبیند چه
سرمه مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در آشنای آن رؤسا
با کسافی را که در آن سر محل اعتماد بوده باشد کما نهایی بیک
حادث شود و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر
متصل است و از بعضی بر بعضی دلیل توان ساخت و باید که دانست
که ملوک و رؤسا را همتهاست که بدان متفرق باشند از
از غر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخرا
و تعبد خواهند و خود را در آن در هر چه کنند مصیبت نمی بینند
آن سبب است که تیرت مدح مردمان بود و توان بر تصویب اعمال و ارای ایشان
که از خاص و عام در سامع ایشان تمسک نمایند باشد
و باید که هیچ وجه در هیچ کار جز با مخدوم خود حواله نکند
و اگر چه نا او در غایت مباحثت باشد و اگر چیزی از غیر مستفید
نارز گوید و اگر بنا در سهو کند و باز گوید بدان اغراق نکند
و اگر چه خبر آن مخدوم صبیحه باشد چه از افراد اخبار تفاوت

و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح او عاید سبکی افتد
بود جمله کند در آن که آن قبح با خود گرداند و بر آتش است
مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری استماعه شود از آن سبب
اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز کرد و عذر را و در آن
واضح شود و در حیل کی آنچه نیز یک مخدوم محبوب و مکرر بود
نظر کند و ایشاد محبوب او کند و اگر چه بر او مکرر نفس
خود مشتمل بیند و با خود مقرر کند که در عودت هیچ چیز از دست
از ترک حفظ نفس خود و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله
و مجازات که میان او و مخدوم افتد و خوشتران را در آن خطی بیند و از
آن خط که بر او از آن تحت نماید و خط رئیس مستخلص گرداند
ناشوره خبر هم عاید با او باشد چه اگر در اول با سببها حق خود مشغول
کرد و از خط خلای نماید و ترک امور از فساد آن اولی و در حد
منافع از رؤساء تلافی عظیم کار باید داشت و البته بر موال
و محاسن بران اندام ننهد و طمع و شره را بحال نداد بل قناعت و کونا
دست بر سادت باید که خود در تباروی یکی نهد که او از آن معرض
باشد و از کسی امتناع نکند که بران حرجی و عیبی در کار
باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد نه نفس منافع
اطلاق ید در آنچه موجب آفت منافع و جمع خواهد بود نا هم از سوال فارغ

باشد و هم بر منفعت بسیار خطرناک و حاصل این سخن آن بود که نفع بخند
 طلبد نه از بخند و نه بیهوده که چه هر که از رؤساء نفع گیرد از ممالک و
 و هر که بدیشان نفع ببرد از اغراض و خویشتن را در شرم
 بخند و چنان فراموشد که هر که ترسید و اندک ترسعی که بخندم من
 حمله می آید و مقتضای خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند
 از طبع او مال خود این شود و اگر بنا داشته باشد که در هر حال او ترس
 المنوع حرج علی مانع و المذول ملول منه و جهد کند که
 آنکه از جواهر و مالی که کسب کند زینت و جمال بخند و طلبد
 نه تمجیل نفس خود چنان نوع ناستیقاء نزد دیگر بود و ببرد و
 و حذر کند از افتاد چیزی که بخند و بدان منفرد بود با
 رؤساء در هر که بود مانند او و الا آن چیز را در معرض ذهاب و
 در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا نماید از بخند و
 چه چیزی حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بداند آنچه از بخند
 بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام تحط و غنا بخند و
 البته از شکایت نکند و عداوت و جهد بداند و نه
 گناه با خود گرداند و بعد از آن اجتهاد کند و تامل نماید تا به
 حالی که منزلت بخند بخند بود نوعی که مبتدیان حاصل
 و اگر کسی از رؤساء که ظاهر و خوب بود مبتلا گردد و باید که دانند که او

دو میان دو خطر افتاده است یکی آنکه باوالی سازد و
 رعیت ظلم کند و در آن هلاک دین و مروت او باشد و دیگری آنکه
 با رعیت سازد و بر والی بود و در آن هلاک نفس و مال او بود و
 خلاص از این دو در طایفه یکی از دو چیز بود مرگ یا مفارقت
 و ما را به غیر مرضی السیره هم عز محافظت و وفاء طریق نیست
 تا آنکه آید که خدای تعالی مفارقت و نجات روزی کند
 و در ادب این المققع آمده است که اگر سلطان تر از او نخواهد بود
 او را حد او بدکاران و اگر در تقرب تو زیادت کند تو در تعظیم
 او مباهلت نما و چون در خدمت او منزلی بیاویز تلقی لفظی مانند
 تصرعات و دعا در هر لفظی استعمال مکن که از علالت و حشمت
 و بیگاری کی بود مگر بر سر جمع که ایجاد این با
 تعبیر نشاید کرد و یا او تقریر مده که مرا نیز و ملک تو حقیقت با
 خدایت دارم بلکه تجدد بصبحت و لواحق طاعت محفوظ خود را
 نزدیک او ناز میبارد چنانکه که اخوان اول را الهی کند چه
 پادشاه حقیر را که از او اول منقطع و فراموش کند
 با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار تحت تر از نفوذت سلطان بود که کلان
 با او مناقبت بسیار کنند و حساد او و اوباء سلطان باشند که در
 منازل و مراتب و مدخل او مساهم و مشارک باشند و بپوشیده

طامعان منصب و منصبی چنانکه بال کشته و منبر قصد
 استناد و هیچ صلاح او را چون تحت و استقامت نبود چه در
 وجه در علانیه و باید که اگر وفوف باید بر کس باشد با استیلا
 معاندی چنان فراموش که او را بدان هیچ مبالغت نیست و در حق
 مخدوم خشنی و کینه از ایشان اظهار کند که مؤکد سخن ایشان
 کرد و اگر در مقام سوال و مناظره وجدال افتد جواب بفرماید
 و تحت کوبد که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در ادب این المنفع
 آمده است که شرایط خدمت مالک و ریاضت نفس بود و کس که
 و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقر کردن امور
 ایشان و کتمان اسرار و تحت ناکردن از چیزی که تر ایدان و وفوف
 دهند و مجاهده کردن در تخریب رضای ایشان همه احوال
 و وجوه و صدق احوال و تزیین ادای ایشان و نشر محاسن و ستودن
 و تفریب با آنچه او را نزد بک خوانند و بنیعد آنچه او را دور کرد اندر
 مؤنت خود را ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل بهود در طاعت
 عبادت گرفتن و کفی را که از عمل سلطان کمر بزداید که مباد
 آن اخبار نکند که سلطان جایز بود میان مردم و لذات دنیا
 و عمل آخرت و اگر بخندست موسوم گردد باید که ششم سلطان بشمار
 و غاظت ایشان بیاطاعت ندارد که ما و غرت زبان کشاده گرداند با غرض

مردمان بی سابقه و محطی پس بدین فکر با ایشان موا ساه مایکد
 کرد و از آن باز نداشت و از سقوط علیه و متهم سلطان تخت باید
 نمود و با او در یک مجلس جمع نماید و از شأ و تمسید عدرا و
 باید که چندان که که ششم مخدوم ساکن شود و از عاطفت او
 و او بود آنکه اظهار معذرت او را و حقی لطیف استعمال باید
 نایاب رضا آید و هم در ادب این المنفع آورده که چون والی با بعض
 کوبد بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغاء سخن او را بایش و
 و کس و عمل نظر بخیزد و کس و کس در کس مشغول شود
 و در مجلس سلطان سر مگوی که هر که بحضور او دین سر کوب
 آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی بمبالغت تر بود و
 از کسی سوال کند تو جواب مده که اهم خفت و زن تو بود و هم
 سائل و مشول و مع ذلک اگر سائل کوبد از تو بمپرم چه جواب
 و اگر از جماعتی پرسد که تو کی از ایشان باشی بر جواب سبقت
 که در کس آن خصم نوشوند و سخن تو عیب جویند و بر عیب
 تو رجعت نکند بل تأخیر کن نادبکران بگویند و عیب
 همه هر سخن بدانی بل آنچه دانی که هر بود عرضه دار و اگر لطاف
 ترا عزیز دارد و راهل و تربا و خدمت قدم او تقدیم بجوی چه این سخن
 از اخلاق سفهاء بود و بدانکه هر مردی را اگر بادشاه بود و اگر

ما کسی مناسبه طبعی بود و اگر چه آنکس در مرتبه ادنی بود و موافقت
و موافقت او ایثار کند و هر چند بظاهر از و دور بود و سبب آن
روح باشد روح و چگونه این توانی بود و اگر کسی تقوی و تقوی طلب
از آنکه آنکس را در باطن با خود موقوف میگرداند که حق از آن
توان گذاشت پس هر دو مناقشت بر دفع تو بیرون آیند و اگر با
رائی زند که تو از کاره باشی با او موافقت کن و ندانند که تو
دان که سلطان اوست نه تو پس اولی الله تو متابعت مراد او کی
از که از و مساعدت و مطاوعت الناس کن و بحسب رای
و هوای خویش سخن گوئی اینست تمامی سخن در این باب و الله اعلم
فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت
چون مردم مدتی بالطبع آند و تمامت سعادت او نیز بدین صدفاء
اوست و در هر گاه او در نوع و هر که تمامی او با خبر او بود
کامل تواند شد پس کامل سعادت کسی بود که در انساب صدفاء
غایت جهد بذل کند و بخیرانی که بذات او تعلق گرفته بود
شامل گرداند تا معاشرت ایشان آنچه بآنرا حاصل توان کرد
کند و در مدت عمر وجود ایشان تمتع و التذاد باید یعنی
و التذادی که چنانکه که کفایت لذتی بخواهی لکن این قوم پس غرض
الوجود اند و اصحاب لذت خواه و کثیر الوجود و در معاشرت ایشان

انضا

اقتصادی مانند که اولی است این طایفه بمنزله و توایل باشد که هر چند
در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا **البسته** و تاجیه
حقیقی بعد از نیاز تواند بود که شریف نادر بود و غرض از این
باشد و چون محبت او با فراط کشد و محبت مغرط در بیشتر احوال چنان
که ختم بر میان دوین اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعد از
بنود و کس حسن عشرت و کرم کفایتی که با او استحقاق
افند با بسیار کسانی به استحقاق استعمال باید بجهت طلب
چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلمات معاشرت اصل
سپرد و الناس صداقت حقیقی که نوازده کس و او سفاک
که غنه است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما
در حال رخا از جهت احتیاج بمواساة و مواساتایشان و محقق
احتیاج پادشاه بمحققان تربیت و اصطناع مانند احتیاج
بود یا اهل احسان و معروف و طلب فضیلت صداقت که در
نفوس مفطور است مردمان را باعث میگردد بر مشارکت
معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیل و ملاعبت با یکدیگر
و اجتماع در دیار ضاوت و صدد و دعوانا انجا سخن حکیم است
و اسرار طبع کوی پیش عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را انبیا
ملوک و دقایق ایشان و ذکر جود و صفایان و انعامان خلق بیکدیگر

بها موزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الف و اخبار الکتاب
موت و آنچه لازم این فضیلت بود از خیرات شامل و محبت ^{کنند}
که معیشت بی آن ممکن نیست و جوده با قطع نظر از آن محال بود
و در ایشان امون و امان بود چه اگر همه دنیا و رعایا دنیا را
حاصل بود و فایده این ملک خصلت او و منقطع بود زندگانی بود
و بال بود ملک که بقای او منتهی و اگر کسی امر موت خواهد بود
شهر و حقیقت خواهد خورد آنکس بوده باشد و اگر کان بود که
تخصیص آن ماسنی صورت نبود که آن او خطا بود چه افتنا
اصد که که بر محل امتحان بعباد و توفیق باز آیند سخت معتقد
بود و اعتقاد من است که قدر موت و خطر موت از جمله
کنوز و دقایق عالم بود و ذخایر مملکت و تقاضای که اهل
مدان رغبت بود و از جواهر ربی و بحری و آنچه از آن تمنع می نمایند
چون حرث و انبیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و چون این رعایا
در موازنه فضیلت صدافت نهند چه هیچ از این جمله در وقتی
که مصیبت محبوس روی نماید نافع نباید و دنیا و مافیها
نجای دوی معتمد که در همی مساعدت کند مادران نام معاند
عاجل با اجل معاشرت لهذا استبداد کسی که بدان ^{عظیم}
معتبط بود و اگر چه از ملک عالم خالی بود و از دنیا و حال تر

در ملائست ملک از چنین سعادت محظوظ باشد چه کسی که
مبایرت امور و رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کتاب
و جزوایات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و
چشم و یک دل و یک زبان کفایت نماید بود و چون ^{مالک}
کوشها و خشمها و دلها و زبانها باشد بعد بسیار بود و معنی
مانند گوش و چشم و دل و زبان و اطراف ملک را و ز دیار نماید
را و از مقتضیات اطلاع باید و رعایا را در صورت شاهد باشد
کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت الا از صدق
صدوق و حکومه در آن طمع توان اف کند الا بوسیلت رفی
شفیق یا انجاسی از حق حکیم است و چون تعرف احوال این
جلیل و فضیلت خطیر کرده که سخن در کیفیت افتنا
افتناش باید گفت و بعد از آن بگویند که محافظان اشارت کرد
نا طالب این حلیت منزلت آن شخص بود که که کوشندی و
منجاست و یک کوشند اما سبده فرقیه شد چنانکه
شاعر از آن معنی عبارت کرده است **شعر**
اعبد هانظر ان منك صاده ان تحسب الشیم فین شجه و در
علی الخصوص که مردم از حیوانات در یک تصنیع و احتیاط
و اطهار و فضیلت از او و در متفر است مثلا بذر مال کند

نایب خود موصوف باشد و اقدام کند بر احوال باجین تا اجتماع معرفت
 گردد و در هر یک کجوانات از تظاهر احوال خود تخاشی نکنند
 و از استعمال استعجال و تصنیع دور باشند و مثل طالبان ^{فصلت}
 با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طباع حشاش واقف نبود و اگر نیکی
 در چشم او متشابه نماید پس در تناول چیزی متصوران که ^{شیر}
 باشد اقدام کند و ناله باید و استعمال حشمت که از اغذیه
 فصد کند و خود زهر بود که چون بر کفایت کفایت
 وقوف نماید از کاب خطر نکند و از مودت اهل تنبیه
 و خداع که خولش را بصورت فضل و اخبار نماید ^{چون}
 کسی را دوام ترویج افکند مانند سباع او را فریبند و ^{کله}
 خود کنند بنفند و طریقی این مطلوب است که استقامت پس فرموده
 که چون خواهند که استفادت صداقت شخصی کنند
 اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی معامله او باید
 و مادر و افران و عشیره را چگونه بوده است اگر شایسته ^{بود}
 از او امید صلاحیت محبت دارند و الا از او پرهیز واجب است
 که کسی که به حقوق مشوب بود مرا عاقل حقوق
 نکند و بعد از آن از سیرت او یاد و سنن که در ^{دعا}
 تقدم داشته باشد بحث باید کرد و او را امتحان اول اضافت

کرد پس تتبع سیرت او باید کرد و در شکریه و کفران آن و غرض
 از شکریه مکافات بود چه گاه بود که قاتل ذات بد از قاتل
 مکافات عاجز گردد و از اقامت شکریه و تقطیل نیت از مکافات
 مذبان از قناعت بجز جایز ندارد و کفو را نشود که خبیله که
 کس بران قادر بود تا کاسل نماید و هر احسان که در باب او
 تقدم باید بجهت شمرد و از اخ خود داند و محققیت هیچ است
 در ازالت نیت آن سکایت بود که کفران را و اتمیل باید کرد
 در سبب آن که از اصناف اشقیاء هیچ صفت تباها را
 کفران نشمرند و خود کفر در لغت عرب مشتق از آنست و در
 صفات سعادت هیچ خصیلت بدرجه شکر نرسد و مزید ^{نعت}
 و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چاره نبود از تعریف این خلق
 در کسی که بمواخات او رغبت آید تا کفو روی که آباد
 برادران و انعام رؤساء مستحق شمرد مبتلای که کرد کس
 رخ گاه کند نا حال سهل و لذات و شهوات چگونه است ^{چه}
 شدت ابتلاات بران مقتضی نفع بود از رعایت حقوق اخوان
 و در حال محبت او در سبب را و غرض و شغف مجمع و افشای او ^{نظم}
 شافی استعمال کند که بیشتر از نفع آن که منتظر
 محبت بار کرد و کرم موسوم باشند و در تقاضای نصیحت

یک یک از افعال روانه اند چون معامله ایشان با یکدیگر
 این دو سنگ پاره رسد و نواز می در میان آنها چون سنگ
 در شتابند و با او از بلند و مجاوره سفهاء و الفاظ اختلاط
 و مخاطبه کنند و مایه عداوت مذکور و بعد از آن نظر کنند و در محبت
 ریاست و حرمت او را یک دایم مقام باید چه کسی که بغلیه
 تفوق مشعوف بود انصاف در مودت استعمال نکند و با
 و اعطاء مساوی را حق نکرده بلکه ترفع و تکرار او را
 راسته هانت اصدقاء و با ایشان بزرگ نشسته نمودن دارد و مودت
 و غبطت با مفارقت این فصلت تمام نشود و آخر الامر بعد از آن
 حقد انجامد و بعد از آن نظر کنند با شغف و بغضاء و الحان و
 لمو و باری و استماع انواع سخن و مضاحات بجه درجه باید چه
 افراط در این ابواب افشاء آن کنند که او مساعدت یاران و
 مواسات با ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان با
 و تحمل تعبیه کداری و مداخله با یاران در اموری که بر شقته
 مشتمل بود کز آن باشند پس چون بدین امتحانها باز آید و از
 رغبتهای که در شمرده می شده باشد او را صدق و فضل باید شمرد
 و در محافظت او رغبت نمود و در مصافحه او هیچ دقتی مهمل نکند
 که الاخر الا بالصدق الفاضل و یکی از حکماء گفته است ای

لا عجب من بحزن و له صدیق فاضل و یک دوست حقیقی اگر باید
 انصاف او را بود که کمال عزیز است و نه با یک ثبات اصدقاء و خوب
 قیام بمحفوظ مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با بعضی از بعضی
 اضطراب افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مفارقت کردند
 از آنکه در مساعدت یک دوست لشادی و اینهاج باید بود
 و در موافقت و یکری باید و او اند و هکلی بود یا بسبب سعی
 یکی در کاری جدا در یک باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد
 اهتمام کردن بسبب کون و در میان آن احوال جز مجتهد و لها
 طرخی از طرف حاصل نموند و باید که از فرط حر در طلب
 فضایل ملتبس صغیر عیوب یاران مشغول نشود که اگر ساوکی
 طریقه کنند هیچ کس را با سلامت نباید و نتیجه آن وحدت
 و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند و واجب حیا
 بود که از معایب حقیر که ادبی او صمتان متر شود
 بود اعضا نماید و در عیوب نفس خود تأمل کند تا مانند آن
 از یکری تحمل تواند کرد و باید که از عداوت کسی که
 با او سابقه صداقتی داشته باشد با مخالطه که از لواحق صدا
 بود نموده احتراز کند و قول شاعر بشنود **عذر**
 عذر که من صدیق منقاد فلا تستکبرن من الصواب

فان الذاء اکثر من الشراء و يكون من الطعام والشراء
واجب چنان بود که دوست بدست آید و مراعات و تفقد و مبالغه
کند البته هیچ حق از حقوق او را گریه اندک بود استقامت
و نجائی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار
با او بار شود و در اوقات رخا بروی گشاده بود و بخان خوش بود
تلفی کند و اما در شاشت و او بیاج بدیدار او در چشم و روی
حرکت و سکون پیدا و در بر فرط حقا و فی که بر صبر دارد
مناعت نکند که اطلاع بر صفا بر خرمی و سر ابراز شود
ان کان و ذل فی الطوبه کامنا فاطلب صدقاً عالمياً بالعب
ظاهر روز و هر لحظه و توق او بودت و سکون نفس او محصور
و غیبت در زیادت بود و چون سرت و ابتهاج بدیدار خود
شما بلان کس مشاهده کند بودت او متفق گردد
چه حقاوت حقیقی در وقت لغای اصدفاء پوشیده نماید
و معرفت سر و غری در مکان خود در شکل او پس مشکل
نباشد و همین سرت با کسانی که دل بستگی او بکار
معلوم بود و چون اصدفاء و اولاد و اتباع و حواشی مبتدب
دارد و بر شتاء و محبت او و ایشان را سرفی که مودی بود تملق
و رنگینی که مستعد مقت باشد چه در خصوص و چه

در غیبت تو فریباید و صیانت از معنی از شایبه تملق و کدورت
نفاق بخری مدتی بود و در احوال و افعال چه اشرف از جاده صدق
ظاهر مای بود بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشد و باید که التزام
طریقت عادت کبرد و توانی و قضا و بوجهی از وجود بدان
راه ندهد چه ملازم است سرت مستجاب محبت خالص مستعد
ثقت نام بود و بدان محبت غریب و کسانی که با ایشان معرفت
سابق انفاق نبفشارده بود حاصل آید و چنان که که بوز که
در دست کن کی توطن سازد و با او انس کبرد و بچشم و دود
خانه او طواف کند اشکال و اشغال را بر نیز دلب او جمع کند
مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و با خفا و طاعت و اغیب گردد
و با دشمن او مبتهج باشد افران و اشتباه خود را بر او دلالت کند
بل که جوان باطن در حسن وصف و اشاعت شتاء و شرف
محاسن راجع باشد و بیاید دانش که همین آنکه شرکت داد
با خود در سرت و اخترا از اختصاص و انفراد بنعم دنیا و احب
مشارکت نمودن در خیر ازان و اجبر بود و اداء ان حقوق آن
مردم وقع بیشتر چنان که که گفته آمد و دعوی الاخاء علی الرخاء کثیر
بل فی الشداد تعرف الاخوان
و چون چنین بود و صائب و زکیات و تقیر احوال و اوقات

که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و انفسها
تفقد و مراعات زیادت از معهود لازم باشد شمرود و در این انتظار
ایشان چه تبصریح و چه تعرض محظور دانست بل بفرست و کلبا
برو و کنون ضمائر و اندرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت
و در انجاء مطالب پیش از اظهار عتاب جهد مبذول داشت
اندوه و غم مساهمت و مقاسمت نمود باشد که بعضی از مؤمن
مشقت ایشان کفایت کند و موافقت و مشارکت و محبت
و سلوک یابند و اگر مرتبه از مراتب بزرگو و سعادت رسیده
دوستان را با خود مستغرق ان کرامت گردانند و از کرامت خود
زحمان دران همد پادشاه به شرفی ملوث کنند و اگر قوی از
و حشمت با نقصان موافقت احساس کند در مخالفت و استقامت
او جهد زیادت کند چه اگر او نیز بسبب غم و غریبان کفری باشد
از مدتی اارتکاب سوء خلقی نانی کند چهل مودت کسینه
شود و و هنر بجهود صداقت راه یابد و مع ذلک از ذوال انصاف
این نتوان بود و باشد که بعد از ان جنائی و جملی دامن گیر باشند و
ان در قطع و مفارقت رغبت کند و عداوت محظور در ان باب نبود
هر چه زود تر دارد کنند و آنچه سر مسئله و سبب و حشمت
از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند که برکت و استقامت بسیار

سرما به

و اگر مجرم صدق بوده باشد عتابی با جلفا امخته بتقدیم رستا
که فی العتاب جوده بین اقوام پس اثران و کمالی از دل
محکمند و باید که مداومت مراعات و اسبب تنقیه محبت تنها
نمیرد بل از ادراک کی احوال و امور و اسباب و طرقات
یعنی اگر دو قهرمد مرکوب با ملبوس با منزل یا پیروز در کفر و
اهمال و درند و حسن رعایت را در باب هر یک با اتصال مقرون
ندارند از فساد و انتفاض اینچنین نباشد پس چون صورت
و دیوار از تعاضل در تعهد تشویش و خرابی گراید و اگر که
بجای کسی که امید همه خبرات از وجود و اعراض از کسی
که انتظار مشارکت در مترا و خرابی و بود چه تأثیر کند
ماله ضروری که از انحلال نوع اول متوقع بود و بر فواید بکسوف
مقصود باشد و وجوه ضروری که از بجای دوستان و انتطام
ایشان منتظر بود متوقع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضای
کردن از غوائل عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انتطام
امید از چیزی که از ابدی نتوان بود علاوه حاصل و بالنتزام
مراعات از وخامت عاقبت فراغت میتوان یافت و از این فضیلت
منع گرفت و مرا هر چند با همه کس مذموم بود و باید دوستان
استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مرقاع مودت حاصل

ابتدا و سبب آن بود که مراسب با اختلاف و اختلاف سبب باین
 و قیاس مشتمل بر همه شریها و طلبا لفت و دوستی خود کرد اصل
 از جهة احترام از این باین باشد و بسیار بود که کسی مراکز را
 خود و گوید مراسب بخت بخاطر و تیری ذهن باشد پس در محافل که
 رؤسا و اهل نظر جمع باشند بهارات اصدفاء بیدار اید و ارفا
 ادب تجاوز کند و الفاظ جهال و عوام تلفظ نماید با خاص
 انقطاع و نبیلا ایشان روشن گرداند و در حال خلوت و
 این فعل نکند بل این اخبار بکار دارد که ایشان را وقت
 نظر و حاضر جوابی و تذکره عافی که من بود و غرض از این است
 بر ملا آن بود که بخت این اسباب بر ایشان مشوش گردد و در حقیقت
 این کس از اهل بخی بود و جباران روزگار چه جباران چون بسیار
 ثروت و نعمت طامع شوند و بکدر بکدر و باحقارت و صفا
 موسوم دارند و در مروت بیکدیگر طعن کنند و تتبع و
 و عوار بیکدیگر محرم و دشمنند تا حال میان ایشان
 رسد و درازا له نعمت بیکدیگر سعی کنند و کار بسند
 دماء و انواع شر و انجامد و این جمله انواع و لواحق مرا باشد
 کند از آن که بخت کند با دوست بعلم و ادبی که
 بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر و دانا

که او را بخت است بیداد و اشیاء را افراد در آن باب مدون توان کرد که
 مضایقت با دوستان در مطاع دنیا که بعضی بحال و
 بود بخرمان و نقصان که یسبب مزاحمت در جانب بعضی
 لازم آید موسوم بخت و کثیف در مقتضای آن که با تقاضای دنیا
 کرد و در بخت نقصان ببرد و همانست و مزاحمت در آن است
 حرمان و نقصان نبود و فور خط و یکی مستلزم خسارت
 نباشد و این ماه معلوم باید کرد که بخت در علوم با اوقات
 بصناعت بود با از طلب کثرت نیز دایم جهال با از غوغا آنکه
 در مکتب فوری و نقصانی پیدا آید با از روی حسد
 بخت کی این انواع قبیح و مذموم است و بسیاری بود که
 بخت را علم خود قنات نماید تا علم در بخت و بخت بخت
 در افشا و افادت سرزنش کند و از این طایفه بسیار است
 بوده اند که بر تصنیف فاضله ظاهر یافته اند و از این است
 باز داشته و اثرش مدروس گردانیده و این خلق متغی
 مودت و موجب انقطاع اطاع اصدقا باشد و حذر باید کرد
 از آن که کسی از اصحاب و اتباع این کس مذکر چیزی از امور
 دوست او بر وجهی ناپسندیده بخواهد کرد تا بنفس او چهره
 با بخت کاست عیب چیزی که منقل باشد بدو و در خصت باید با عیب

اوجیه رسد بل باید که هیچ افریده را از مصالحان و مشعلان او در
 ارتکاب این معنی مجمع نفقند نه از روی جسد و نه از جهة
 هزل نه بوجه تصریح و نه بطریق تعرض و چگونه احتمال ذکر
 نامحمود کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و این
 وفای مقام او در غیبت او بل که تو خود او باشی چه اگر از
 نوع بیجمع او رسد شک نکند که مصدران رای تو بوده باشد
 با تو و از آن رضا بوده پس از تو منتظر دوستی دشمنی کرد
 و چون بر دوست عیب بیند ما او موافقت باید نمود موافقت
 که در ضمن او باشد ارشاد و تنبیه او چه طبیب است
 بند بر غذائی علاج کند زنجی را که ما استاد بر شش قطع
 آن اقدام نماید و مراد از این موافقت ندان بود که از حبس او
 اخضا کند و بر پوشیده دارد بل که این معنی
 محض بود و مسامحت در چیزی که ضرر آن عاید هر دو شود
 دادن دوستان رعیای ایشان بمثل با حکامی از غیر او
 بود پس اگر نافع نباید روجه تعرض اشارتی نمی فرمود و در میان
 درج باید کرد و اگر تصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از
 غذائی که مقتضی وثوق بود و مذکر خاطرات که مستعد
 اطببان غالب و مزید شفقت و حفاظت باشد این معنی را در کرد

این حدیث از سامع احدی و غلطی در یک پرست پدید داشت تا
 با جانب و اعداء چه رسد که حق دوست زیارت از آن بود که او را
 در معرض مذمت اخذ داد و استحقاق اهدا از دو در باب صداقت از
 مداخلت تمام احتراز قیام باید کرد و سخن ایشان را البته بحال
 چه اش را در صورت نصیحت در میان اخبار مداخلت کنند و در
 احادیث لذت بخشی از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث نشاید
 و تمویه و از ادراست ترین صورتی و عرض دهند تا اگر حال از یاد
 تجامعی بماند بحدیهای فرافیه و دروغهای برآشوده تصحیح
 او کنند در نظر این کس تصادفات انسان بعد از او کشد و قدم تمام
 تشبیه کرده اند بکسی که بنا بر ضیاء دیوارهای استوار
 میخراشند و سر انگشت جای میطلبند تا چون بنفخند و تفتیش بچند
 باید و در یک گشت از بزرگ کرد اند و فواید دیوار خوب کند
 تا موجب اقدام نباشد و در این باب حکایات و امثله بسیار است
 اند که در یکی از آن باب اسد و ثور است در کتاب کلبه و در منده
 غرض از وضع چنان حکایات است که چون سببی قوی بخدایت
 رو باهی ضعیف در معرض استیصال حیوانات عظیم اید با ملکه
 فاهری مداخلت تمامی که نوشتن را در صورت ناصحان و انفا
 نبست در حق و ذرا و نصیحتی خود که قوام و مدار ملایک بر ایشان

بود ماسد کرد اند تا بعد از تفریط تمکین و انقاد تصرف و ایشاد
ایشان را و لا بد و دشمنی و عداوت گرانند و بر بطش و قتل و تعدی
اقدام کنند شاید که در باب دوستی آن که روزگار اخبار احوال
کردم باشند و صداقت ایشان ذخایر اوقات خویش ساخته
و منزلت ارواح در دلهای جای داده از سعادت ایشان حذر کنند
و سبک و کفشه اند در این معنی از ابیات **شعر**
و افرقه قد کنت دشت بختیم و **لذا که گاه بختی دانا**
کشتا لفتی بختیم و لدی بختیم **بجوه را بختی کشتا بختیم**
فستی الاعادی بالفتا بختیم **حق بختی بختی و با بختی**
و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان اندوی حفظ نمیدن
ظاهر است از اتم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی
زایل شود چه اکثر فضایل خلقی که بر شهر و هم بر محافظت
نظام تألف که وجودی آن تواند بود مقصور باشد مثلا احتیاج
بعد از آن جهت تصحیح معاملات است تا از زلیلت جور و مصون ماندن
و احتیاج بعضی از جهت ضبط شوائب و بانی ما جنایات عظیم
و نوع راه نباید و احتیاج لشجاعت از جهت دفع امور هایل و نابل
شامل بود و در اظهاری بعضی فضایل بابی خارجی حاجت
افتد مانند احتیاج ما کتساب اموال در حقیقت و مخاوت با فعل

قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب قادر بود و ^{انچه}
حاجت بیشتر بخواه خارج احتیاج زیادت و افتاء مواردی اعوان
صالح و با باران مخاص متعذر بود و تقصیر در اکتساب الف
مؤدی تقصیر در اکتساب سعادت باشد و از این جهت حکم کرد
اندراست که هیچ زلیلت در دین و دنیا مذموم تر از بطالت
و کسالت نیست چه این حالت حاصل شود میان مردم و جمیع
خیرات و فضایل و مردمان از لباس مردمی بیرون بر دو کتبی که
دور تر از خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تألف بیرون
شوند و بوحشت و وحدت گرانند پس بخت فضیلت و صداقت
بر زکین فضایل بود و محافظان مهم ترین کارها و عرض
از اطناب در این باب همین بود چه این باب اشرف ابواب مقالاست
از معانی متقدم و **صل هشتم در کیفیت معاشرت با**
مردم باید که نسبت حال خود با احوال جمعی اصناف خلق
اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی بود یا
برسبب بالایی آن صنف باشد یا مقابل با فروتر از آن صنف
بود در مرتبه آن اعتبار او را بر محافظت مرتبه باعث باشد یا نقصان
سبب کند و اگر مقابل باشد بر توفی آن مرتبه در مدارج کمال
باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن به درجه آن صنف چنانکه

و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما با حنفی
اول باشد ترا آنچه در باب پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معنی
ما حنفی مقابل منوع بود به نوع اول معاشرت با دوستان و
معاشرت با دشمنان ششم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حنفی و غیر حنفی و معا
رست با دوستان حنفی یاد کرده اما با دوستان غیر حنفی که بدست
حقیقی مشتبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت با
چنان باید کرد که بقدر وسع معامله و احسان کند و در
استقامت و مدارات و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقاً
نکند و اسرار و عیوب خود از ایشان پوشیده دارد و خواص
احادیث و احوال و اسباب منافع و مفاد بر اموال و همچنین در
ایشان از اموال خود نکند و در احوال حقوق عیاب ننهد
ان مشغول شود تا صلاح ذات البین و اصلاح ایشان مقصود
و تواند بود که بعضی بر او کار بدرجه اصفیاء مخلص رسیده
که بقدر قوت با ایشان مواسات کند و تفقد امارت
متعلقان ایشان لازم داند و بقضاء حاجات اظهار یشاش و
اختلاط چه بطبع و چه بکلف قیام کند و در حال ضرورت
ایشان را دست گیرد و فی الجمله اصناف کرم و خلاق و حسن

تقدیم رساند تا هرگاه بر او سختی آید و بوقت از کس
در مرتبه ایشان تفاوت افتد و بجای آنکه امری بیشتر بپرسند در طلب
دوستی ایشان بفرایند و اتصال و قرابت زیادت از معهود نظر کنند
و اما اعدا و منوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شود اشکاک
و لغائی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حقد
از قسم اعداء مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت
وقوف او بر اسرار و عورات و در معاصی و مشارب و غیر آن از
احتیاط واجب باید شد و در اصل کلی در سیاست اعدا نمود
که اگر تمیل و مواساة و تملق از او دست توان کرد و اصول
حقد و عداوت از دل های ایشان منقطع گردانید خود بهتر باشد
باشد که تقدیم یافته بود و الا ما دام که بمرونی باشد
و بجاملاتی ظاهر یک در یک را می بینند و بحفاظت آن قوت
نمود و هیچ نوع در نظاهر دشمنی و خصمت نداند که قمع شر بخیر خود
و قمع شر بشر و سفاقت اعدا مبالغه نباید نمود و اعضا
و مدارات استعمال باید کرد و از نمادی و منازعت و مناقشت
تمام لازم داشت چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و ترضی
دولت و اسناد عداوت و افکار دائم و هموم متوالی و اضاعه اموال و
کرامات و تمیل ضمیم و مذلت و سفک دماء و دیگر انواع شر

باشد و عری که درند بر وفق کرم است و مباشرت این افعال
حرف شود هم در دنیا ضایع و منقص بود و هم در دین سبب شقاوت
و خسران و اسباب عدوت ارادی بچ چیز بود تنارع در ملک و تئاز
در مرتبه و تنارع در عدالت و اقدام بر شهوانی که موجب انضام
حرم بود و اختلاف آراء و طرق توفی از هر صنفی احراز از سبب آن
بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان
مستقصی باو کرد و خبر ایشان واقف گرد و دانست که ایشان
کبر و داندان برانفاض مساعی انقوم ظفر باید و شکایات
در مسامع رؤسا و در کمر مردمان مقرر باید کرد تا سخن ترخوف
ایشان قبول نکند و مکاری که سکا کنند رواج نیابد
افعال و افعال متهم کردند و باید که معایب دشمنان بنک
کند و بر تفرقه قطعه بران واقف گردد و از اجمع کند و در
اختفای آن شرایط احتیاط نگاه دارد چه نشر معایب دشمن
فرمودگی او بود بران و عدم تاثیر از آن و لکن چون بوقوع
از اظهار کند کبر و قهرا حاصل آید و اگر بعضی از آن او را
تنبیهی کند پیش از نشر تا چون که بر معایب و مثال او
وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای کرد و شاید
و در این باب تفرقی صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دوا

قوت و استیلا و خشم بود و بر شرم و عادات هر صنفی باید که
وقوف باید تا هر چیز برام مقابل آن دفع کند و آنچه موجب فانی
و خجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در دشمنان
مستدرج بود و بهر تری تدبیری در این بابان بود که غولشتن را بر
و منازعان تقدیمی حقیقی حاصل کند و در فضایی که
اشتراک میان هر دو جانب نبیند سبقت کبر و نااهم
ذات او و هم و هر خصوص تقدیم یافت باشد و دوستی با دشمن
فراموش و با دشمنان ایشان موافقت و مخالط کردن از
شرایط حرم و کیاست بود چه معرفت عورات و مزال اقدار
و مواضع غرات ایشان بدین وجه اسان تر دست دهد و تلفظ
بدشنام و لعنت و فخر غرض دشمنان بغایت مذموم بود و
عقل در وجه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرت می رسد
و نفس و حال مرتکب را فی الحال مضرت بود که بسببها تشبه
نموده باشد و هم خصوصاً بحال زبان درازی و تسلط داده چنین
گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی زبان طعن
نصر سهار الوده کرد تصور آن که ابومسلم را خوش آمد
و از او پستندیده دارد ابومسلم روی ترش کرده و بجهت او
رجوع فرمود و گفت اگر بسبب غرضی دستهای چون ایشان الوده

باری به از آنکه زبان با عرض ایشان الموده کنم چه عرض
نماید خواهد بود و چون دشمنان را آفتی برسد که خود از آن آفت
مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته باید که شما آن نکند
و شاید تا و فرج اظهار نماید که دلیل بطریق و بعضی آن شما
هم مانور کرده باشد و اگر دشمن بجهت آب و از حرم او
مانعی سازد یا در چیزی که اقصای و فاء و امانت کند
اعتمادی نماید عذر و مکر استعالی کند و مروت و کرم
را بکار دارد و چنان کند که ملاکت و عزت بدشمن
کرد و حسن عهده و نه کوسه بر او همه کس را معلوم شود و
ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول صلاح ایشان فی انفسهم و اول
باشد و الا اصلاح ذات البین و دوم احترام از مخالفان بعد از
ماستری دور که اخبار کند و سهوم قهر و قمع و این اخبار
تیرها بود و با وجودش شرط بران اقدام نمود اول آنکه دشمن
شر بود بذات خویش و اصلاح او بجهت طریقی صورت بندد و دوم
از که به طبع وجه از وجود خرقه خویش را از غرض او خلاص
سهوم آن که داند که اگر ظفر او را بود زیادت از اینکه آنکس
خواهد کرد استعمال کند و چهارم آن که فصد و سعی در
ازالت خبرات از او مشاهده کرده باشد و پنجم آن که در

بر ذللی مانند خیانت و غدر موسوم شود ششم آن که از اعدا
مذموم چه در دینی و چه در اخوت متوقع نبود و مع ذلک اگر دشمن
بدست دشمنی در جگر کند بفرمانها ض و صفت با وجود
مهلت از لوازم حزم باشد اما حسد را با اظهار نعم و مرآت فضیلت
و در جگر خیزهائی که مسندی غبطه و اندازی او بود در
مشقل نه بود و بخورد دل و کد اخسته تن دارد و از کد و اخبار از
و جهل کند در آن که مردمان بر سر رت او واقف شود و اما
معاشرت با کسانی که دوست باشند و نه دشمن باشند
باشد و هر کس را بدینچه مستحق آن بود تلفی کردن بصلح
ز در جگر بود مثلا نصحاء و آن قوی باشد که بصیحت همه
کس برقع نمایند خدمت کند و با ایشان مخالفت نکند
و سخن ایشان بشنود و دشات و اینها را بدیدار ایشان ظاهر کرد
اما در قول قول هر کسی مسارعت نماید و بظاهر احوال منور شود
بلکه تا قبل کند تا بر عرض هر کسی واقف شود و حق از با
فرق کنند بعد از آن بوجه اصوب برود و صلح را و آن شما
باشند که با اصلاح ذات البین مشغول باشند از روی
مدح و ثنا گوید و جگر امان و اصناف بخیل مخصوص دارد
بدشمن تشبه نماید چه مذاهبا ایشان بر ذلک همه خلق محمود بود

و در اسفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالغت و التفات کنند
 تا از ابد آن او اعراض کنند و اگر بشنید و سفته ایشان متلاش شود
 حضرت شهر و دیدان توقع و تالم فراموش نماید و هرگاه افات مشغول نشود بلکه
 بی کون و بانی اصلاح حال با معارف و ترک مخالفت ایشان نماید
 رساند و تاواند بحالت اس صفا اختیار نکند و مجادله و مجاد
 ایشان بخطور شهر و با اهل ترک تراض نماید بلکه بیشتر
 ایشان با ایشان کار کند تا ازان منالم و مترج شوند که التکبر مع
 المنع کبر صدفه چه تواضع با این قوم موجب استعانت و تحفیر
 و در اصابت خود منتهی شوند و پندارند که بر همه کس واجب است
 و تذلل کردن و چون صند این پابند دانند که کناه ایشان را بوده است
 و ممکن که ماسر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط
 و از ایشان استفادت واجب شهر و معاونت و مساعدت ایشان
 بجهت دارد و جهد کنند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه و غریب
 ناسازگار صبر کند و مدارات و محاملت استعمال فرماید و یقین
 که لشکرمان بدین صابر تر باشند و کرمیان نبض و هم بر این منوال
 با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و عزم و کجاست اشارت نکند
 میدارد و در صلاح عموم خانی و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت
 مسکوشد و اما نزد سنان هم اصناف باشند متعلیان را و

دارد و در احوال طبایع و سیرت های ایشان نظر کند اگر مستعد
 انواع علوم باشند بسیرت خبر موسوم علم از ایشان منع نکند
 و بران تحمل متنی و قوتی نطلبد و در راحت علت ایشان کند
 و خداوندان طبایع ردی را که تعلم اندوخته کند بینه
 اخلاق فرماید و بر معايب ایشان تنبيه دهد و بحسب استعداد
 تکمیل کند و علمی که سبب توسل ایشان شود
 فاسده از ایشان باز دارد و بلبان را بر چیزی که بهر ایشان
 بود و بر فایده مشتمل تر بحث کند و از تصنیع عمر اجتناب فرماید
 و سالان را اگر ملج باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در
 توقف دارد مگر که صادقه الحاحیه باشند و ممانعت
 و طامع قهر کند و طامع را از طمع باز دارد و بطلوبت
 نایب باشد که سبب صلاح او شود و بحتاج را عطا دهد و با ایشان
 مواساة کند و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که با خدا
 در امور نفس و عیال و مؤدی نبود را ایشان ایشار کند و وضعف را
 دست گیرد و بر ایشان رحمت نماید مظلومان را اعانت نماید
 در همه ابواب خیریت راستی و پاکی کند و بخرم مطلق که
 خیرات و مقبض کرامات اوست تعالی و نفیس تشبه نماید
فصل هشتم در وصایای افاضلین که از ایشان علم گرفته اند

و چون از شرح مسائل حکمت علی بروی که در صد کتاب ذکر آن
تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استنباطی ابوابان و فصل
اصحاب صناعت قدر جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب
بر فصلی باشد از سخن افلاطون الهی که عموم خلق را نافع بود و
فصلی است که شاگرد خود را سطا طالس را فرموده میگوید
خداوند خویش را بشناس و حق او را نگاه دار و همیشه با ظلم و
باش و عنایت را بر طلب علم مفرد را اهل علم را که کثرت علم
مکن بلکه امتحان حال ایشان بجنب از شر و فساد کن
و از خدا چیزی نخواه که نفع او منقطع بود و مبتغی باش که همه
موافق از حضرت اوست و از نعمتهای بانی و نوایدی که از تو
تواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شری و اسباب
لبهار است و آنچه نشاید کرد از خواه و بدار که انتقام خدا
از بنده بخیط و عنایت بنود بلکه بتقویم و نادیب باشد
چوئی شایسته اقتضای مکن نامونی شایسته بان مضاف شود
و جود و موت را شایسته شهر مکر که وسایل کتاب و با
بر اسباب و خواب افدام مکن بعد از آنکه محاسبه نفس در شب
چیز تقدیم رسانیده باشی یکی از که تا ممل کنی نادان
روز هیچ خطا از تو واقع نشده باشد و در آن که تا ممل کنی ناهنج

کتاب کرده بانه و سببوم از که هیچ عمل بقصیر فوت کرده بانه
باو کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچ کس را ندان
مکن که کارهای عالم در معرض تغییر و زوال است بدینسان نکس
که از دیگر عاقبت غافل بود و از لذت باز نه ایستد سر ما به خود از
که از ذات تو خارج بود مساز در فضل غیر یا مستحق از انظار
سؤال مدار بلکه پیش از التماس اقتضای کن حکیم مشرکی که که
از لذتهای عالم شادمانه باز فصلی عالم جع نماید و اندو هکس شود
همیشه با در مرگ کن و بمرده کان اعتبار کبر و خجاست مردم از
لبسبازی سخن بیفایده او را از اخباری که کند چیزی که از آن
مستول نبود شناس و بدار که که کسی که در شر خود
کند نفس او قول شر کرده باشد و مذهب او بر شر متعل شده
اندیشه کن پس در قول آری در فعل از که احوال گردانست
داره که کس باش و زود خشم میباش که غضب بعبادت تو کرد
هر که امروز بتو محتاج بود از لذت حاجت او بفرمایم کن که
توجه دانی که فردا چه حادث شود کس را که بخیری
کرفار شود معاونت کن مکر نکس که بعل بد خود
کرفار شود نا سخن متخاصمان معلوم تو نکرد و حکم ایشان
مبادرت مکن حکیم بقول تنها میباش بلکه بقول و عمل

که حکمت قوی در این جهان بماند و حکمت علی در آن جهان
رسد و انجا بماند و اگر درین کوکری ریجی ریجی نماند و فعل
بنک بماند و اگر از گناه لذتی یابد لذت نماند و فعل بد بماند از آن
روز باد کن که تورا اواز دهد و از آلت استماع و نطق محرو
باشی نه شنوی و نه گوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که تو
بمکافی شده که انجانه دوست و دشمنی و نه دشمنی را پس انجا کنی
بقصمان منسوب مگردان و خفیف شناس که حالی رسیده
خداوند کار و بنده انجا متساوی باشد پس انجا کن که مکن هیچ
زاد ساخته و ارچه ذاتی که رحیل کی خواهد بود و بد آنکه از
خدای تعالی چیز بهتر از حکمت نبود و حکم کسی بود که فکری
و عمل او متساوی و متشابه باشد مکافات کن منبکی و در گذر
ازیدی یاد کن و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و
بکار خود کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملا
تمای و در هیچ وقت توانی مکن و از خبرات تجاوز مشهور و هیچ
سپیده را در آلت استماع و سینه و ماه ساز و از امر افضل بجهت شری
زایل اعراض مکن که از هر دو دائم اعراض کرده باشی حکمت در
دار و سخن حکما این نوهر از پی از خود دور کن و از ادب ستوده امضا
مکن و در هیچ کاری پیش از وقت آن کار مپسوند و چون بکاری مشغول

باشی از روی فهم و بصیرت مشغول باشی توان کسری متوجه
متکبر مشو و از مصایب شکسته و خواری بخود راه مند
یادوست معامله چنان کن که بهجا که بحتاج نشوی و
یاد دشمن معامله چنان کن که در حکومت خضر را بود
با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دارم هیچ
متواضع حقیر مشهور در آنچه خود را معذور داری برادر خود را
ملاکت مکن بطلالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد
مکن و از فعل بنات پشیمان مشو با هیچکس مرا مکن همت
بر ملازمت سبب عدل و استقامت و التزام خبرات مولا
کن اینست وصایای افلاطون و الحمد لله رب العالمین

تمت الکتاب بعون

الملك الوهاب

مراه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَعَلَيْكَ عَهْدِي يَا كَرِيمُ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَنَحْمَدُهُ وَنُحْمِلُ اللَّهَ تَعَالَى وَبِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَلَعَدَدُ غرض از بن رساله
 بیان حد صناعت است و منفعت صناعت و اختلاف صناعت
 در صنایع که موجب اختلاف صناعات و تجزیه برافتاد
 هر کسی را که باقی باشد تعداد او و حد صنایع که رفع کم شریف و بیان
 آنکه صنایع مناهیه اند بالفعل و غیر مناهیه اند بالقوه و بیان آنکه
 غایت بعضی صناعات موضوع صناعت در یک مقرر میشود
 شود بصناعتی که غایی و رای او نیست مقدم در
بیان حد صناعت باید که پیشتر حد صناعت گفته
 شود که معرفت صناعت بوجه هر کس را حاصل است که
 بفارسی دری پیشه گویند و پیشتر از آنکه حد صناعت
 گفته شود معنی مفردات حد را بیان کنیم که معرفت
 مفرد مقدم است بر معرفت مرکب پس گوئیم که لفظ قوت
 مشترک است معانی بسیار و مراد ما اینجا از قوت امریست که

که با آن امران شیئی فاعل شود یا مفعول و مراد بفاعل آنست که اثر
 از صادر شود و مفعول آنست که آن اثر را قبول کند پس
 فاعل و مفعول متحد در موضوع و عند و مختلف در حد و مراد بلفظ
 اعمان رسوخ و ثبوت و مراد بلفظ موضوع امریست میان
 فاعل که اشیا امور ذاتیه او کند فاعل خواهی در
 چون موضوع تجار که چوب و تجار اشیا امور ذاتیه
 او می کنند که در بودن و پیچیده بودن است با در علم مثل صنایع
 علوم که ظاهرند و مراد از آنست که صریح آنست که با شعور یا
 باشد و منافی غرض نباشد بلکه معاون باشد و مراد از
 غرض محدود ذات آنست که ابطال آن غرض با اشیا آن غرض
 نسبت بفاعل یکی نباشد چون معرفت هر یک از مفردات
 صناعت حاصل شد بیان حد صناعت کنیم و گوئیم
الصناعات قوت فاعله یا مفعله فی موضوع مع فی کسر
موقع من الاعراض محدود ذات پس در این حد قوت بمنزله
جنس است که شامل قوت متعلم و عالمست و بلفظ فاعله
جدا شد از قوت متعلمان و بلفظ یا مفعله جدا شد از قوت های غنی
غیر راسخ که از احوال خواهند و بلفظ فی موضوع جدا شد
از قوت ضحاک و بیکاه که در آنستند و موضوع بیان ندارد

که غرض ایشان از احوال ایشان باشد و بلفظ مع فکر جدا شد
 قوتهای طبیعی چون قوت آتش بر احوال و بلفظ صحیح و بوجه صحیح
 شد از قوای مخالفین که منافق غرض است و بلفظ صحیح غرض
 الا غرض محدود ذات جدا شد از قوای جدا پس که غرض
 محدود ذات ندارند چه طرفین مقابلند با ایشان علی السواء
 که اگر خصم را غرض ایشان از غرض بالقرض سلب است و
 خصم را غرض سلب است ایشان از قصد ایجاد است هتیه حد ما فیله
 الصناعة و شریکها الحمد لله و اهلب العقل و الحوقر باب اول
 در منفعت ^ص از دجل و علا هر چه افریدان کالات که او را در
 اول خلقت ممکن بود با و اعطا کرد و آنچه او را بعد از خلقت
 ممکن بود و ان کالات که بحیرت و شوق چیز را حاصل
 شود اسباب این کالات در آن چیز خلق کرد و بفرمان میزد
 مرتبه اشاره کرده که الذی اعطی کل شیء خلقه ^{هد}
 و بعد از این کالات دوم طبیعت است با حق با عقل و معنی هتیه
 دو کتب مذکور است و بعضی از موجودات هست که مبدأ اول
 دارد پس و ان نبات و بعضی هست که با مبدأ اول دوم جمع
 و ان حیوانات غیر ناطقه اند و بعضی هست که هر سه مبدأ که آن
 و حق و عقل است جمع دارد و ملاک کار طبیعت و حق و ملاک

نظام حال ذی حق و ذی طبیعت است و این مخصوص و جزئی است
 با کل که مرتبه طبیعت است و ثانیا نظام نوع ذی حق و ذی طبیعت
 و ثالثا نظام کل را و این را سبب اتحاد عقل است که همه را
 یک مادی یک است و این کتاب جای دراز گشتن
 این سخن نیست و ملاک کار عقل بر خلاف اینست که کار او
 عقل نظام کل است و هیچ حال جزئی نیست و خصوص در
 اول عقل منطوق نیست که عقل همه اشیا است و هیچ چیزی در
 چیزی متفرد نیست و باید که بدانند که عقل همه اشیا
 بفعل به بقوت که آنچه همه اشیا است بقوت هم او است نه عقل
 و غرض ثانی عقل بالقرض نظام نوع ذی العقل است و سبب غرض او
 نظام شخص ذی العقل راست و نه با شرف حق و طبیعت
 که غرض سبب که کار ایشان ملحوظ اول ایشان باشد
 و این مرتبه باز گشت ایشان است با عقل که مرتبه اعلاست
 و نه با شرف حق و عقل است که غرض سبب او غرض
 اول شود و این مرتبه منزل اوست بحسب و مغایرت با همه که
 اسفل السافلین است و این سه مرتبه بسیاری از فرشتگان
 آمده که الساقیون و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال
 و جمیع این سه قوت انسان از میان موجودات مخصوص

محقق صورت حال او غفلت و گفتم که عرض اول او کار عقل نظام
 کلیست و دوم نظام نوع و سوم نظام شخص و نه نظام
 انسان و نه نوع انسان و نه کلی بجماعت صورت بند
 اگر شخص نباشد نوع نباشد و اگر نوع نباشد چیزی از کل
 نباشد و چون چیزی از کل نباشد کل بر نظام خود است
 و شخص انسان بی معاونت انبای نوع و جنس خود محال الوجود
 باشد زیرا که هر یک از اشخاص انسان محتاجند بطعام و لباس
 و لباس و غذا و خانه که تحصیل هر یک ناچار است و تحصیل
 هر یک را با و دان باید اولاً و ثانیاً و ثالثاً و همچنین انفعیل و بیعت
 مثلاً در نان خوردن محتاجیم بنان پز و نان پز محتاج به برکت
 وارد کن و هر یک محتاجند بمعاونان مثلاً آوردن محتاج
 بمزارع و مزارع محتاجت بآلت حرکت مانند بیل و محراث و غیر
 که اینها را هم سازگرم و عرض از این کتاب اینست که چنانچه
 بجهت محتاجت و صنایع چند است پس درست شد که حفظ
 شخص محتاج بمعاونان بسیار است که بمعاونت آنها نظام حال
 انشخص صورت نه بندد و چون هیچ شخص از انسان نباشد نوع
 انسان نباشد چون نوع انسان نباشد نظام کل محال شد
 و گمان نبرد که شخص علت نوع است و نوع علت نظام که این دلیل

مرتب است

که گفتم برهان انت که از حق که بما افرست باید که
 استدلال کنیم و برهان نمی آید که گوئیم که چون
 باید که کل بر نظام خود باشد و علت فعلیت نظام
 کل که عقل است باید که نوع انسان موجود شود و چون
 نوع موجود شود باید که شخص انسان بر جمعه ممکن شود
 شود پس در حقیقت عقل سبب نوع است و نوع سبب شخص بر
 ممکن که ان صناعات و صاحبان این صناعات مثل
 از کار یک مانند که مثل زدهم چه هر یک از این کارکنان
 موضوع خاصه دارند که ان ارد است نان و ایا مثلاً و در
 صورتی احداث میکنند که صورتی نیست بقوه و علت
 واضح در او که ان معرفت نام نیست بنان پزی که از فعل صحیح صادر
 که باشد و است و منافی نظام کل نیست بلکه
 موافق نظام کل است و عرض محدود دارد و ان تغذی
 بان نان پس درست کردیم نفع و ضرورت صنایع را بر
 عقل و حسن و السلام علی من اتبع الهدی باب دوم در
بجستار صنایع و ذمه نظام است باید دانست
 که انسان عالم صغیر است و عالم انسان کبیر است
 و این نه جای بهان کردن این شخص است و چنانکه در

همه اعضا احتیاج به یکدیگر دارند و هیچ عضو
 معطل نیست که اگر یک عضو کار خاص خود نکند
 سایر اعضا باطل باشد با نافع با بعضی باطل و بعضی نافع و
 هرگاه که چنین باشد خلل بحال شخص راه باید پس
 در معالجه کوشید و از ابتداء امکان علاج نماید و اگر
 علاج نپذیرد آن عضو افقد دنیا باشد و در عداد معدومات باشد
 همچنین هر شخص در عالم که انسان کبیر است بمنزله
 عضوی خاص است و کار است پس اگر کار نکند
 بمنزله عضوی فاسد باشد و بمنزله خلل در کل عالم راه
 راه باید پس انسان کبیر که عالم است بعقل کل
 فساد در باید و در اصلاح آن کوشد با قطع آن عضو
 فساد است در غایت فساد و فساد صریح مثل عضو
 دار با اصلاح آوردن مثل داروهای مؤلم چنانکه
 کنند بدایع کردن و دزدیدن و بستن و داروهای
 تلخ دادن با بعد از التفات بحال آن و بی قدر داشتن
 چشم کور و کوشش کر با مثل موی که در بدن است
 نه زینت راست و نه فایده و امثال اول مثل ملحدان که
 با بطل و تعطیل و ابطال خوانند و مدبر کل را

بقوت ملوک و مجاهدان که در عضو و شریعت را در اعضای عالم
 کوشد و امثال دق و فاسقان و بطالان که در کار خود
 نباشند و تضرب و تأدیب ملوک و مفتیان و صلاح ائمه و معاد
 در تضرب و تأدیب اگر با عصیان کنند و آخر الامر قطع
 قتل چون فسق و بطالت بنهایت رسد و میرسد اول رسد
 مثال سببوم مثال عاجزان و کوران و مومنان و ابلهان که
 هیچ کار را نشانند و نه صلاح از ایشان ابد و نه فساد از ایشان
 از نعم دنیا و آخر و دلیل باشند که مدبر کل میقدّر
 سعی در دنیا و آخرت مزد دهد و لیس للانسان الا ما سعی
 چهارم مثل فلانزدان و عالم کردان و بنی اسباب که هیچ کار
 نکند و بمنزله موی بغل و زهار باشند که در بعضی شرک
 و ازمان قتل و قطع ایشان واجب شود بمنزله ستردن موی و
 حکمتان و داناها و ثواب و عقاب را از اینجا و بدین جهت
 واجب شمرند که معصیت از دست بردارند و رضای او در حقیت
 نه انتقامست و نه مکافات که از اینها مستغنی و مقرب
 بل که عدلست و تقویم چنانکه افلاطون گوید خداوند
تعالی عالم و دین را باطل است مخالف ماریه فقد عانده و مرغی
فقد استحق التقویم و التقویم هو الحق و و اگر در این باب استقصا

از غرض این کتاب بیرون است پس واجب است بر کافه که هر کس
 بیکدراستعداد در صناعتی کوشد که نظام کل و فروع
 شخص در آنست و هر کانه چنان است مستحق تحق و تعوی
 ایزد تعالی باشد عار که گفتیم و ابوالفرج هندوکی آورده
 که حکماء قدیم در هیاه کل و مساجد کوران
 زمان که صور و قنابل در شرایع مسلح بود صورت عطار
 که صاحب صناعات و اعمال است و صورت نج و التیاق
 که صاحب بطالت و تعطیل است کنده بودند و ^{بصورت} نج
 زنی کور بود بر کوی غلطان نشسته و سکان کشی در دست
 و عطار در صورت جوانی بود خوش روی و تیز بین و سنان چها
 کوشه نشسته که مرکب کوید و نج را بصورت
 زنی کردند تادانی سفاقتش را و او را کور نمودند ^{خلال}
 ضلش را و او را بر کوی غلطان نشاندند بی شایسته را و سکان
 کشته که بدست او دادند مثل زدن بر خط کشته
 که کار خود با نجت کز اند و در معرض هلاک و
 هول باشند که کشته را که زنی کور کشته
 باشد بر کوی غلطان نشسته چه کونه سلامت یابد
 و اگر بدست سلامت یابد عادت کشته او را پس و عطار که صا

مرکز

صناعت است بصورت جوان خوش رو کرد که دلیل گفت
 برخی عیش و امید صناعت و غیر بی او را دلیل کردند بر
 احوال انسان از روی بصیرت است و عاقبت را میداند و سنان
 مرکب که در زبیر است دلیل ثبات کار و فعل است
 و هر قدر بیان کافیت در حث صنایع و مذمت بطلان
 است و در بیان اخلاق و صناعات و غیره و ^{در بیان} صناعات
 بعضی از صنایع نافع ضرر دارند و بعضی نافع غیر ضرر دارند و بعضی ضرر دارند
 و بعضی غیر بالعرض و مراد بِنافع است که موقدی باشد نج
 و ضرر و آن که سلوک را خیر یا مبسر شود و مراد در اینجا
 مطلق است که غایت او بی واسطه نوع انسانی باشد
 نجیر بالعرض آن که غایت صناعت باشد و نافع آن که خادم
 در یک و بوجه دیگر بعضی از صنایع کثیر النفع اند و بعضی
 النفع و بعضی مقیم فعل طبیعت اند و بعضی مزین و این اقسام ^{چند} هستند
 مثال اول آهن کوری و دوم کازری و سوم پیغامبر و خانجی
 و چهارم کانی و پنجابی و زر کوری که آهن کور خادم است
 و ایشان خادم صنایع در یک و دوم با خصوص و مثال نیمه
 که سایر صنایع مان محتاجند از طریق خدمت نه ریاست و از
 تعالی موضوع آن بر خلق مشتمل نهاده در کتاب خود و او غنی است

سایر صنایع را و مثال ششم صیادی و بازاری و امثال آن و شایا
 دانست که غرض از این کتاب تعداد صنایع نیست و هر یک از
 اینها را مثالی کافیست هر چند صنایع بسیار در هر یک
 شریکند و مثال هفتم طبیب و بطاری و مزارعی و مثال
 صیغای و نقاشی و گفتیم که غرض از صنایع انظام کلیت که
 خبر بالذات است و صناعی که موضوع آن کلیت بیغای
 و صناعی که خادم کلیت است کردست چنانکه گفتیم
 و صنایع اول رئیس طاق است بر صنایع و خبر بالذات و دو
 خادم کل و نافع بالذات و بزرگ سحانه باین دو مرتبه و باینکه
 غرض از ارسال رسل نظام کلی بی نوع است و یک نوع
 این در کتاب خود اشاره کرده لفظ دار سکنا رسلنا
و از لئنا معهم الی کتاب و الامیران یبقوهم الناس بالقسط
و از لئنا الحدید فیہ یأس شدید و منافع للناس الایة و الله
اعلم بنا و یله و الراسخون فی العلم و سایر صنایع متوسطه
 نفع و خبر و کثرت و فلت نفع و خبر و اشرف صنایع صنعت
 شریکانش چنان که گفتیم و اخس صنایع صنعت
 ضرر و قلیل النفع و الخیر است و سایر صنایع متوسطه در
 نخست بحسب قرب و بعد طرفین و باید دانست که در عرف عام

لفظ صنایع را بر غیر این که ما حد کرده ایم اطلاق کنند
 اول آنست که حد صناعت کنیم حد عام و تقسیم مشق و خطا
 و صواب و صافان و شرف و خست ایشان و بعضی عامتر معلوم
 کنیم بقدر طاقت خود و احتمال این کتاب انشا الله تعالی
 تقدس باب چهارم در حد صناعت بمعنی عام لفظ
 صناعت را اطلاق عامتر کنند بر هر قوه فاعله در موضوع خاص
 بوجه عامه غرض از اغراض و موضوع در صناعت باین معنی با کلی
 با جزئی و غرض در هر باب با صلاح موضوع بود با فساد با صلاح
 و نه فساد و صناعت باین معنی و باین قدمت شش قسم شود قسم اول
 این که موضوع کلی بود و غرض فاعل صلاح موضوع
 بود مثل پیغامبری و امامی و مجتهدی و فیسوفی و قسم دوم
 این که موضوع کلی بود و غرض فاعل فساد موضوع
 این پیشه ملحدان و باجبنان و خلفاء جور و مبتدعان و مشرکان
 که غرض از اینها هدم قواعد بقوت و خلافت و فلسفه آماج
 که نظام کلی بر اینهاست و قسم سوم این که
 جزوی بود و غرض فاعل صلاح باشد مثل طبیبی و چهارم
 موضوع جزوی بود و غرض فاعل فساد باشد مثل کسانی که
 زهرها و دواهای قتال کینند چنان که موضوع

و غرض نه صلاح باشد و نه فساد چون سنتها کلی که ملکان
 بزرگ نهند که غرض ایشان دران صلاح خود باشد خواهوا
 افند با نظام کلی و خواه مخالف و ششم آن که موضوع
 جزوی بود و غرض نه صلاح بود و نه فساد چون سنتهای که
 صاحبان ریاست جزوی نهند بواسطه صلاح خود و اشرف
 بی نوع انسان صاحبان صناعت اولند و اخس صاحبان
 دوقیم که ضد ایشانند و نالی در شرف با قسم اول قسم سیم
 و نالی در خست با قسم دوم قسم چهارم و چون قسمین اخیر غرض
 صلاح حال خود است و صلاح و فساد شرکاء دران منظور
 نیست و اکثر غرض در حرف و صناعت عوام را اینست این
 دوقیم را اولی آنست که در باب علمیده ذکر کنیم انشاء الله

باب
 آنان که غرض ایشان در صناعت صلاح خود است و
 صلاح و فساد شرکاء دران منظور نیست و سه قسم اند اول
 آن که صنعتی نهند و غرض ایشان دران صلاح خود باشد
 صلاح شرکاء دران باشد صلاح مطلق هر چند که غرض
 آن نباشد و دوقیم آن که فساد مطلق رسانند هر چند غرض
 آن نباشد سیم آن که کاه صلاح رسانند و کاه فساد قسم

از این سه قسم اول و سیم ملحق شود و قسم دوم بقیم دوم و چنان
 و ششم هر گاه شروط صلاح دران باشد مثل قسم اول
 از این سه قسمت و اکثر شروط فساد مثل قسم دوم اول از این
 گروه بمنزله بهائیم اند از کاه و کوه سفند و غیر ایشان که
 غرض ایشان از خوردن و آشامیدن صلاح خود است و حسب
 الشهون خود کنند اما بالعرض بمردم نفع دهند از شر و ک
 و لذت و بار و اگر بخوردند و بنیاشامیدند این نفعهاست و سیم
 ایشان بمنزله بهائیم البته باید داشت دوقیم بمنزله سباع اند که هر
 قوتی که درند ضرر رسانند و غرض ایشان در کاه و خست
 باشد و کار ایشان ضرر و کجوائات است ایشانرا بمنزله سباع
 به بند و قتل مثل دزدان و عیاران و سیم بمنزله بوز بکانشند
 و طوطیان و بزبان و سکان باری که غرض ایشان
 دران باری و حرف صلاح خود است و بواسطه نفعی که
 از صاحب بدیشان رسد باسم صاحبان کارها کنند که
 کاه از آن نفع رسد و کاه ضرر مثل باری بکران و حقه
 بازان و اصحاب اساطین و اهل محرقه و مضحکه و ملبعه که کاه
 از ایشان اهل مدین را نفع رسد و این دومی بود که شرط
 اهل مدین جمع آمده باشد و از کار خود ایشانرا ملالت پیدا شده

بهت و خروج و مروق را که صاحبان پیشه دق اندازند
 که بر شمرده جهت مداوات کشت و همچنین رحم زانی و
 که بر فتنای اجرا کنند مداوات کتل راست و اینها
 چنین اند که که طبیب شخصی را که درون فرجاید و حجامت کرد
 و دواعی دادن و داری و نخ خوردن که اذیت موضع را که حجامت
 و ذائقه رسد و صلاح کتل بدن در آن باشد و اگر چنین
 نکند اذیت و بلائی بدن رسد و کثرت و فتن قتل و
 و نفرات بقدر انحراف کلت است و عدل که که صحت کلت و چون
 فدا انحراف بسیار باشد اصحاب شراب کثرت قتل صعب و
 مدوح باشند و اگر نکند مخطی باشند و خطا را پیش
 جاز نیست و آن چنان باشد که که طبیب جاهل از طبابت
 بسند کند شخصی بهما را مداوات نفرماید و اگر نفرماید بقدر
 انحراف مزاج نفرماید که که اذیت بعضی برسد و این خطا همه
 اعضا در اذیت افتد و هلاک شود و همان عضو مجذوله و
 طبیب عالم این را کند و بقدر انحراف مزاج مداوات فرماید
 عضو خوره دار را قطع نماید که که صلاح کتل شخص را بیند
 نه جزو شخص و صلاح جزو شریف را بیند نه جزو خسیس را کفیه
 که در ایفاء آن عضو بر آن ضرر مجذوله رسد یا ضرر

اعضا با عضو دیگر و از اینست که امیر المؤمنین علیه السلام
 اند هزار کس را بدست خود کشت و اند هزار کس در کس و از
 کشتن و این و امثال این همه امت قضیه است بافت هر چند که
 حسن جبری و امثال او امثال و فرض را بیشتر نماز کردند
 که که حسن که نماز کهنی صلاح نمود و آن آسانی را کردی
 و صلاح عضو ضعیف غایت عمل او بود و بنفسه آن عمل کرد و
 المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه که که اند هزار کس را کشت
 فرمود و کشت صلاح کتل را کرد و اگر صلاح جزوی
 ثواب است در صلاح کتل چه مقدار ثواب است و اگر برادر
 یک شخص خوب است برادر آوردن عالمی چگونه باشد تکلیف
 که که غرض از نماز حسن و امثال او صلاح حال خود است
 بود و صلاح حال در کس منظور نداشتن و فساد نایع این
 بود و این مذموم است چنانکه که بیان کردیم و عرض
 امیر المؤمنین علیه السلام صلاح کتل بود و هیچ نفع و ضرر
 خود را منظور نداشت بلکه که اذیت و از آید و سبک و هبت
 خود را در معرض قتل انداختن صلاح کتل را نااهم اند که
 من الناس من يشوي ابتغاء مرضاة الله التماسه فستان ما بين اليه
 بدین فی العمل و اینها اصحاب شراب از عبادات فرماهند از روز

و نماز و غیر این بمنزله احتیاء و راجح است که طیبیان مرض را
فرمانند پس بدین بیان ثابت که کردیم ثابت شد که اشرفی خدای
خدا در زمین ایشانند و چون موضوع عمل ایشان کمال است
نعمانی بر ایشان بعضی چیزها مباح کرد که رسای مردم مباح
لیست که آنکار جزو شود و اگر بدان جزو مشغول شدند گلی
شدی چنانکه که حب در مسجد درآمدن که حرام بود بر همه
الکر پیغمبر علیه السلام و بر امیر المؤمنین و آن حدیث مشهور
از آنکه که گاه بود که بمشغول شدن ایشان بقصد
که امر جزو لیست چندین هزار کار کلی قوت شدی که
کار عالمی بر ایشان بود و از اینست که رسول صلی الله علیه
و آله فرمود نوم العالم غیر عبادۃ الجاهل که عالم که نتوان
کند تقوی قوا را کند تا اشاحی در قوت علم و عملش
پیدا آید و اندک از نفع بخلافی رسد و از عبادت جاهل هیچ نفع
عبر و نرسد و چون جاهل است بخودش هم ضررها عاید شود
و از عبادت مطلوب خود هم باز ماند که در دفعی که خواند
باشد سنن و نوافل بجای آید و بیمار شود و از عبادت مفرق
باز ماند پس اینها از آنست که بدینچه فرمانها عمل نکند
که بر ایشان کاری در کار واجب بود و اینست که

الکرین

الکرین و نوافل مشغول شوند آن ثواب دارند که بعلم و علمشان آ
که بعلمشان عالمی بصالح آیند و بعمل صلاح خودشان باشد و یکی
علی که متعلق بکمال باشد چنانکه اعمال انبیاء و ائمه
عظیم السلام و چون در این کتاب چند جافلا سغه را در
مالی انبیاء ذکر کردیم که موضوع و غرضشان واحد است و
کنند که فرقی میان ایشان بیان کنیم تا رفع شبهها شود
باب هشتم در فرق میان انبیاء و فلاسفه
در علم و عمل هر دو گاه گاه خطا کنند و انبیاء در علم و عمل خطا
نکنند و فلاسفه را طریق بعلم و عمل فکری باشد و انبیاء را
و حکم و الهام و چیزهایی که بفکر دارند که آنچه نظری فلاسفه است
ایشان را اولیست و از اینست که اینها خطا نکنند و آنها
خطا کنند که در اولیات نیستند و در نظرات افتد و اولیات
ان قضا است که در آن در اثبات محمول موضوع را محتاج بمشغول
نبستند و میان ایشان و فرشتگان آن مجابی نیست و اینکه گاه
بر ایشان و محمدا و گاه نباید از توجه و عدم توجه فرشتگان است که
گاه مقید باین باشند و گاه مستفید بالا و چون بعضی
باشند از در مشغول شوند و گاه متوجه شهوت و غضب
در معاش و معاد و گاه متوجه قوت عقل و قوت عقل در ایشان چنان

ند
و هر چند نور عقل بیشتر
در انبیاء قوت عقل
بنهاست است از آن
در هر علم محتاج
میشود

قوی باشد که در وحش شریف یعنی سمع و بصر از منفعل شوند و
محسوس ایشان شود که از عقل محسوس خبر دهند و فلاسفه را این قوت
باشد که از عقل محسوس خبر دهند و غایت علم ایشان اینست
که از حس بعقل رسند و از عقل محسوس باز گشت نتوانند کرد
در حیثیات که حواس ایشان از این قوت نیست که قبول
از عقل را بی متوسطی و فلاسفه چون بنهایت رسند این قوت
مبتدا نبوت باشد و این مرتبه پیامبران غیر مرسل است چنانکه
لفظان حکیم را بود و ارسطو طالس را حکما گفته که ارسطو
عمر و عاص پیش پیغامبر علی که السلام بیدی نام رد پیامبر را
و گفت مه با عمر و ان ارسطو طالس کان نبیا مجهله قوت
و با این همه ایشان را حق حقیقی نشاید خواند آن فرقه را که گفتیم
خواهیم گفت و رسول نبوت بحجاز و لقب را ارسطو طالس
کردند که در علم دین مرتبه رسید اما طریقه مختلفست که
ان بقدر است و این بی فکر و ان از خطا موصون نیست
این بی خطاست و فرقه های دیگر هست که بیان کنیم انشا
الله تعالی و حد و محض شرکت در علم و عمل انبیاء کافی نیست
در نبوت لهذا امامان را علیهم السلام که علم و عمل انبیاء را
نی نتوانند که این توسط است و ان بی توسط و این را از دین تعالی

یاد کرده نبوت و فرقه دیگر است که نبوت و امامت مکتب نشوند
و حکمت مکتب شود و این بسی باشد و ان بغیر نبوت و انبیاء و
سخن در علوم نظری مطلق را اند و حال مبتدا و معاد را مخصوص کنند
و اگر گویند بحجاز و تمثیل گویند تفهیم جمهور را و تحقیق ازین
دیگر خواهند مثل بیا لله فوق ابدیهم و باقی ربک فی ظلال عرشک
و اند آیه دیگر که بفران متشابه است و بظاهر تشبیه است
اینهای دیگر کلام خدای هست که همه متشابه است که دانایان
دانند که بظاهر عمل توان کرد مخالف عقل را و اینها
از آنست که خطاب ایشان با جمهور است و سخن انبیاء چنان
باید که همه رافع دهد چنانچه پیامبر علی که السلام فرمود که
نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نعلم الناس علی قدر عقولهم و
که سخن معاشر الناس که همه مردم خطاب جمهور نامور
و فلاسفه در علوم نظری سخن مخصوص گویند و بحقیقت اطلاع
کنند که سخن ایشان با جمهور نیست بلکه با طایفه خاص
که این سخنان فهمند و با سایر مردمان سخن نگویند و اگر گویند
در عمل گویند در علم و در علوم متعالی بعمل کار برخلاف است
که فلاسفه در حکمت علی سخن بخصوص زنند و مطلقا
و تعریف را که باعث غیر اعمال است و قدر انحراف کل از عدل که

کالت که بازمان مختلف شود ندانند و حکام عمل در همه وقت یک
گویند و این از نقص فلاسفه است از وجه بنویسند و انبیاء ^{علیهم السلام}
السلام کلام در این علوم مخصوص دانند که بقوت و حی دانند قدر
انحراف را که ایشان طبیب کنند و چنان که ضعیف
وقت را یک شخص را باند بهر نفر مایه که در وقت حفظ
صحت را چیزها فرماید از خوردن و آشامیدن و حرکت و سکون و
نوم و بقیظه و مانند اینها و در وقت بیماری چیزها فرماید بر خلا
اینها اگر احوال غالب سردی در همه تدبیر فرماید و اگر برودت غالب گری
و اگر احوال غالب است فراغ و اگر است فراغ غالب خوردن و نفوذ
و همچنین تدبیرها مختلف در کتب و کتب انحراف از
آنست فرماید ایشان نیز کل را همه وقت یکچیز فرماید که
کل صلاح باشد چیزها فرماید حفظ از او این است که
فلاسفه دانند و گویند و حکام عمل نام کنند و کاهی
کل منصرف شود بطرف کارهای دیگر فرماید
کتابت و کتب انحراف و اینها را فلاسفه نتوانند دانست
و انبیاء دانند و علت اختلاف شرايع در اوسته انبیا ^{علیهم السلام}
که در شریعت لاحق بر شریعت سابق باشند بر خطا باشند
که متابعت طبیب کل نکند و گویند مثلاً

لکن

باطل است گفت که پیغمبر بود چون علی گفت و شریعت او عام
بود هم چو باطل گشت و منتهی و این ندانند که اگر موسی از زمان
در باقی همان فرمود که ^{علیه السلام} فرماید که صواب در این وقت است
و در آن وقت آن و از اینست که رسول فرماید که گوگان موسی خبیثا
للمرمة اشباع دینی و روان باشد که انبیاء در علم متعلق بعمل نغز نه
بر خصوص و حقیقت گویند و در اقول و با بود و خطای
باطنیان و ظاهریان در این دو است که باطنیان از امامان شنیدند
که الفاظ قرآن و احادیث رسول را معنی و رای ظاهر است
که خاصان فهمند و بدین سخن آنچه در علوم نظری بود
چنان که کتب ایشان احکام علمیه را باطن بردند و ازین
سریاز زدند و بعثت رسول باطل کردند که غرض از بعثت رسول
چنان که بیان کردیم و در هر اوست از ایشان بدین هیچ فرقه نیست
و ظاهریان که مان کردند که منتهی انبیاء در علم و عمل همه بر حقیقت
لغناست و مجاز در قرآن نیست تا خدا بر صفت خالق و کشف کرد
تعالی الله عنها و مخالفها و منافضها گفتند که این کتب
نه جای بیان است و این طایفه بهتر از طایفه اول اند که انبیا
متشابه در کلام خدا بواسطه تفهیم ایشانست و هر که
قوت عقل داشته باشند و عناد کنند و طایفه مقصد

ظاهر و باطن که صراط مستقیم است رفتند و کلام انبیا را
 در عقاید موافق عقل ساختند و بر آنچه قصداً انبیاء در بیان
 آن بود حمل کردند و در نقایات و عقاید انبیا را تابع قول
 ساختند و این در سجانه و کتاب این سه طایفه اشاره کرده اند
 که کتاب خود قوله تعالی هذین الصراط المستقیم صراط الذین
انعمت علیهم غیر المنصوب علیهم ولا الضالین که صراط
 میان این دو طایفه است که یک سوی میل کنند به فساد
 و منصوص علیهم باطنی اند و ضالین ظاهران که هر دو
 که از صراط مستقیم گذشته اند باب فهم اندر
 ازین دوازده که بر شمرده این پیشه روحا المحدثان و باطنیان
 و خلفاء جور و سوظ طایفه این پیشه ضد پیشه اول است و حسن
 پیشه است که عموم ضرر بحسب موضوع و عمل و علم جمع دارد و اینجا
 این پیشه سه فرقه اند اول آنانند که معاندان انبیا و رسولان
 و حکما را و غرض ایشان از پیشه هدم قواعد شریعت و خلافت
 حکمت چون این مقصد که که کوبند خود را گشت
مرد مرا که کثر و ثناء اتحاد و باخت را غرض اول اینست
اصحاب مغرورند و سوظ طایفه که بار سطل طایفه معارض
 و نفی حرکت کردی عناد را و ضد حقیقه انبیاء و ائمه و حکما این فرقه

و اصحاب این پیشه در کل عالم بمنزله شیاطین اند که محض شر اویند
 و بکافه ضرر رسانند و این در تعالی ایشان را شیاطین الانس خوانند
 و در عالم جسمها بمنزله خاکی است که بر وجود ایشان کارها
 متوش شود و در عالم سفلی بمنزله افعی و عقرب است که هر که در
 ضرر رسانند بر این که غرض اولشان در این نفعی خود را
 و در معاملات بمنزله صفر محضند که با وجود ایشان هیچ معادله
 صورت نمیدهد و همدسته طبیعت کله در استیصال ایشان گویند
 و اگر روزی چند بغلب بر سر آیند عاقبت لغت جا و بدو
 اندک رفتار کند و قتل ایشان از فضل افعی و عقرب ضرر است
 که در عالم هیچ و نیستند جز شر و خبیثه و مریه بنوت شر
 از مریه امانت و مریه امانت از مریه حکماء مریه امانت
 ملحدان و باطنیان که ضد انبیاء اند و سپس ترا مریه در
 مواصب و خلفاء جور است که معاند با امام و خلیفه اند که اینان
 بشریعت کوبند و هدم قواعد امامت کنند و آنان بشریعت کوبند و
 ایشان بشریعت نکوبند داخل آنها باشند بلکه بدتر که آنها
 دشمنان ظاهر اند همه اهل شریعت در استیصال ایشان گویند
 و اینان در لباس شریعت ضرر رسانند و اهل شریعت را
 ایشان این و از اینست که این در تعالی و عباد ایشان بیشتر کرد

و عذاب ایشان بیشتر خواهد کرد قوله تعالى ان المناصبين في النار
الاقل من النار چنانکه که بزرگ و ولید که کوبند و زند
بودند و منکر نبوت و در لباس اقرار شریعت بشرعت آن
صنکر رها رسانیدند چنانکه که شاعران باین گفته
محمد سلاو اسبوف محمد قطعوا بها قلوبنا آل محمد
و مرتبه سوسطا بیه درخت بعد از این دو مرتبه است و فیه
دوم آنانند که غرض اولشان نفعی خود را باشد و انکار نبوت
و امامی تابع این غرض افند چنانکه که متقیان و خلفای
و اتانی که که بیاطل دعوی حکمت و دانش کنند و
کار خود را چون بر باطلند انبیاء و خلفا و حکماء آن
ایشان کنند و برایشان که کذب ایشان لازم بدین
از سبب که کذاب حکایت کنند و آن مشهور است و این فرقه
باصلاح نزدیکترند از فرقه اول که غرض اول ایشان نفعی
رسان است و اگر ممکن باشد که این دعویها برایشان رسد
این دعویها کنند که ایشان منزله سباع اند که چون
باشند بجای خود ضرر رسانند طلب غذا و چون سیر شوند ضرر
و این فرقه هم درخت سه مرتبه دارند و فرقه سیم و آنانند
که معاند بالذات نباشند انبیاء و خلفا و حکماء و غرضشان

نفعی نباشد خود را بلکه غرض اولشان طلب حق نبود و راه که
کنند و برضالک روند چنانکه که خوارج که امیرالمؤمنین
علیه السلام برایشان رحمت کرد و گفت لا تفتلوه بعد
فان ليس من طلب الحق فاطاها که من طلب الباطل فاصابها
و این فرقه ازین جهت از آن دو فرقه ماصلاح نزدیکترند که
چون دفع شبهتشان شود با حق آیند و ازین و ازین بوده که اند
هزار خوارج چون دفع شبهتشان شد با حق امیرالمؤمنین آمدند
و چندین هزار از نواصب و اصحاب معاویه تیمامند و اینان نیز
بجانبین باشند که از بخردی مردم ضرر رسانند و اگر او
بایند رسانند و بشمان شوند و این فرقه در سه مرتبه اند
چنانچه فرقه اول و دوم **باب** اندر قسم سوم ازین
که به شهر دیم و این پیشه را حکمت نظری و علم کلام خوانند و
اصحاب این پیشه در عالم ضرورت و در کل عالم عین الهی
مدرک اند در بدن ایشان که منافع و مضار عالم و ملذ و مکر
عالم را ایشان دریابند و سبب اول شوند در بدن ایشان کسب
عالم است جلب منافع و دفع مضار و این وجود ایشان عالم منزله
شخص بهوش باشد و مرتبه ایشان در عالم مرتبه این قوی است
و هر چند عمل نکند سبب اعمال نیک ایشان باشند

بمنزله قوای مدركه باطنیه اند و متكلمان بمنزله قوای مدركه ظاهری
 و خلافی كه میان ایشان هست چون خلاف قوای مدركه باطنیه و قوای
 مدركه ظاهره است و در ادراك كه هر يك مدركه را بر وجهی ادراك
 فراموش قوت و استطاعت خود كه مرتبه همه در ادراك
 نیست و فوق كل ذي علم و با وجودی كه ازین دو ادراك
 استغناء نیست **باب یازدهم** ان فرق كه میان حكما و
 متكلمان كردیم بیان مرتبه ایشان را بود در عالم كه عوام و
 صنایع جزئی و علی كمان كنند كه با وجود ایشان نظام عالم
 ازین دو طایفه استغناءست و اگر ایشان را بر خود ترقی بینند
 مستكثر شوند و بر مدبر كمر زد كنند و ندانند كه هر عملی
 بمنفعی است و اگر جزوی در تحت علم است منفعی بعل
 و هر علمی منفعی بعل در تحت علم نیست نه منفعی بعل بذات خود و هر
 علم جزوی كه بذات خود منفعی بعل نیست در تحت علم كلیست و
 علوم كلی ازین دو طایفه اند پس ریاست بالطبع ایشانراست بعد از احكام
 بینه اول بر همه اهل ا و علوم جزویه و اینست كه همه جا مدظا
 خدا را عقلست كه ریاست كك ایشانراست بعد از اها
 و هر چند نفع عامتر ریاست كامله شاملتر خبریست بیشتر كه كثر
 بقدر نفع و ریاست است و این دو در حكمتش و این را حق عز و علا

(ملاحظه)

فرماید قوله تعالى من قول الحكمة ففدا و فی خبر اكبر افرخند
 قرب بیشتر شرف عظیمتر و امیر المؤمنین علیه السلام اینها را در
 يك كلمه جمع فرموده اند كه **قیمة كل امری ما یحییة**
 اکنون بیان كنم فرقها كه میان حكما و متكلمان
 میان شبیهه بیان آن كه ان فرق كه بیشتر در باب سابق كرد
 بام شبیهه بود حكمای نظری ازین حیثیت كه حكما اندكی است
 مقبولات را جزو قیاس خود كنند و متكلمان ازین حیثیت كه
 متكلمان است كنند و حكما نظری علم بحقیقت شرایع و اخلاق
 شرایع بحسب ازمنه و امر كنند بام دارند و متكلمان با
 و باشد كه باخلاف در شرایع اعتقاد كنند كه علم
 ایشان با نیست نه سبب چنان كه متكلمان بحدود و این
 بیشتر اشارت كردیم در فصول گذشته و باز این
 كنیم تذكر را متكلمان بحدود بان دانست كه متكلمین
 و هر چه گفت حق گفت بجهت ها كه از او بدو شنید
 اقامت كند كه چرا گفت وجه سبب گفت اعتقاد داشتیم
 و اعتقاد عقیده نیست كه سبب نیست كه زوال پذیرد و حقیقت
 ندانست لهذا در بنوع محمد علیه السلام شك كرده است
 كه سبب را ندانست و چون سبب را ندانست سبب را چو

داند و از هر چند دلائل ^{موجبات} از محمد علیه السلام بدوشند
شک او و رفع نشد اما حکما چون علم بسبب نبوت ^{محمد علیه السلام}
داشتند و دانستند که تعتریب ممکن است بلکه واجب
و موجبات از محمد بدید و شنیدند ایمان بنبوت محمد علیه السلام
آورده و علم بقرین که بقرین بسبب باشد چنانکه ^{ارسطا}
در کتاب برهان بیان کرده و از اینست که همه حکمای
شراعی و فاضلان دارند و همه متکلمان ندارند چنانکه ^{شکلمان}
فیود و نصاری بل که از متکلمین ^{بعضی} نباشند که بعضی
ایمان بنابودند چنانکه ماطنبان در اسلام که شراعی را ^{بعضی}
کنند و شر از شرعها باز دارند و این اعتقاد از متکلمین
زوند که مقتضات دلائل ایشان قول انبیاء است و امامان
و قورات و انجیل و قرآن و اگر کسی خود را بر حکماء بنید ^{بعضی}
حقایمان بنابود و اولی و طبایعی و دهر و ناسخی و معطل
و اهل خیال و مانی و حجاب خوانند تا بر چه مرتبه باشند و چه
از کار کنند و محسبان مرتبه و انکار از نامی بروی ^{بعضی}
و اینان حکما را مانند منتیپانند انبیا را و خلفاء جور امامان را
و در باب بدعت مجتهدان را که اکثر آنان که با اینان ^{بعضی}
ایشان را نبی و امام و مجتهد خوانند و این اسم آنها نشود و با

از متکلمان که جز از عقل واجب ندانند و همه حکماء جز از عقل واجب
دانند و باشد از ایشان که بهیچ حواله بخدای کنند بالذات و
حکماء زن کنند و اگر این فرقههای جزوی مشغول بشویم ^{بعضی}
نباشد و حکمای نظری مبادی و موضوعات همه صناعات تا
در معاش و معاد را بیان و اثبات کنند و متکلمان
و موضوعات نافع در معادتها را و حکمای نظری را موضوعات
و مقدمات و مسائل محدود باشد و متکلمان محدودند
چنانکه که میگردانند قیاس متکلم شود که همه کار خدای تعالی
کنند و این مقدمه است دلال کند که کفر و معصیت در
زبان و تعالی خالق کرد و نقیض این مقدمه مقدمه قیاس
متکلم در یک شود که همه کار خدای تعالی کند
قیاس نتیجه کبر در که کفر و معصیت خدای در زبانش ^{بعضی}
و اگر موضوعات متکلمان محدود بودی علم کلام در
صناعت جدل بودی که در جدل این سه محدودند
چنانکه که ارسطاطاليس در صناعت برهان و جدل بیان
کند و این کار متکلمان از ابدان افند که مبادی قیاس
ایشان مقبولات و مسلمات و مشهورات بود و اصل حسن و
فج عقل که ایشان گویند مشهورات است چنانکه

ابونصر فارابی در رساله عقل بیان کند و مقبول و مسلم
مشهور قوی شاید که مقبول و مسلم و مشهور قوی دیگر
نباشد و شاید که نقض و ضد آنها مقبول و مسلم و مشهور
در یک باشد و از اینست که همه مقبولات و مسلمات
و مشهورات حق نیست و حکما را چون مبادی برهان یقین است
بر طرفین نقض مقدمه برهان هرگز نشود که شاید که
نقض بین هر دو حق باشند که با طرف نقض حق باشد و مفصل
برهان شود و در یک باطل و نشود و چون دو نقض در مقدمه
هرگز نتیجه نباشد اما طرفین نقض تواند بود که هر یک
مقبول یا مسلم یا مشهور باشد قوی را و بدین دو نقض نقض در یک
نتیجه قیاس ایشان شود و یکی از قومی را و یکی از **باب**
دوازدهم اندر قسم چهارم هر ازین دوازده پیشه که بر شهر دهم
این پیشه ضد اصحاب پیشه سبقتند و از مرتبه شرفان پیشه
مرتبه خست این پیشه معلوم شود و اصحاب این پیشه باشند
معاند باشند حکما را و باشند که معاند باشند متکلمان را
و باشند که معاند باشند هر دو گروه را و باشند که عناد
ایشان بالذات باشد و باشند که تابع باشند حب و باست و حیا
و مال و غیر آنها و باشند که راه غلط کنند که طالب حق باشند

و ازین تجربه بدین راه افشاند که طلب حق کنند و استقصاء
کنند در طلب و بعد تمام کنند و از ظن فهم و تمیز هیچ
نباشند و گمان کنند که همه طالبان حق که دعوی حق
کنند دروغ گویند و یا ایشان عناد دارند و باشند که طلب
حق کنند و با قوت طبع و تمیز ایشان استقصاء جمع شود اما نه
برای مستقیم روند چنانکه اهل این زمانه و باید که سبقت
غلط که ایشانرا افند در باب علیده ذکر کنیم انشا الله تعالی
باب سیزدهم حکم بر زن از سطا طالس شوری
کلی را بدو دانست که آنچه قیاس حکماء در غلط
بر من و لغز و تعبیه گفتند صواب بود و غلط نکردند که
فی الحقیقه هر چند در کلام ایشان اختلاف است اختلاف
لفظی است و معنی سخن همه واحد است که طرف العقل
و احداً اما از شفقته که از سطا طالس را بود بر کافر نماید
و دیگر را دانست که جماعت طالبان مسلمان ازین علوم مشتق
لغز و تعبیه را که معلمان که حل این رموز کنند که
از صاحبان این رموز شنیده باشند در کدرند و بخود
کس بیان رموزی نبرد مگر با الهام از دنیای چنانکه
کتاب نیکو شاکه در نجوم نوشته و در دستها

ستارگان که بکتاب جامه سپانداست و کتاب قشوقینا
 در افعال طبایع و اندک کتاب در چکر که بابلیان و هندوان
 نوشته اند و کس بان پی نبرد تعبیه و در مزار و آن رفیکه از
 ارسطوطالیمس خود باقول کتاب اولو جیا نوشته است در
 نفس بعقل و عقل بعین اولی و باز کشت نفس از عین اولی که ثانی
 اولو جیا نفهمند انچه از نفس و عقل و معقول و عاقل ندانند
 و موزر انکسود و پرده رضای غایب در کشید و بنویسند
 که بعد از همه حکیمان بر او افرین کردند و حکمت و بنا
 فیلسوفی بر او انداختند و پس از کس باو نیارست پس از آن
 است که چون دانست که اراء و اعتقادات از حق و باطل بیرون
 نیستند و سخن و حکایت از صدق و کذب نواز و حق است
 دانستن حق و باطل را در اعتقادات و صدق و کذب را
 در افعال و بلخصه از ان اعتقادات و از ان منطق نام نهاد و اول کتاب
 از معقولان در گرفت از ان که موضوع و محمول قضایا
 شوند و از ان کتاب قاطع خود باس نام نهاد پس از ان در قضایا
 مطلق سخن گفت از ان جهت که مقدمات قبایس شوند و از
 کتاب بار بر مبنای نام نهاد و پس از ان در قبایس مطلق سخن گفت
 از ان جهت که جنس صناعات خمس است و غرض از همه دانستن

بر همان و مقدمات او بود که صناعت بر همان حکما راست و جدل
 متکلمان همه شرا بعر و خطابت فقهاء و اشعر عوام را
 و فن مغالطه همه را حذر کردن و نه بعل او کردن را که
 مغالطه بمنزله زهر است دانش را و حذر را نود نه خوردن را
 و در این مراتب آنچه نافع دانست در صناعات خمس و پیشه برهان
 در ان سخن گفت و مرتبه متعلم را در تعلیم و عجم داشت
 مسئله که کجا باید گفت و چه مقدار نفع دارد و
 غرض کتاب و تعلیم و متعلم و طریق استلال که را
 بدانستن هر مسئله عمر شنا هست و چون کتاب قبایس
 بنک بفهمند دانند که چنان است و حکیمان و دانایان
 به بدان سنابند که مسئله های مغایر در کتاب خود
 آورده اند بلکه بان مدح و ثنای حکیمان کنند که
 مسئله های نافع آورده اند در معاد و معاش و هر چند بعضی
 ثناء و مدح ایشان را بیش تر و رتبه متعلم در بیان ان مسئله را
 کنند و همچنین مناسب مسئله را با ان علم و ان موضع که
 هر چه دانند همه جا و همه علم توان نوشت و اگر کسی از این غرض
 در کذب و جهالت را بود یا شرارت را و اگر راه دانستن مسئله
 آسان باشد و بر او غیر آسان روند مستحق مذمت باشند که را

راست ندیدند و بر این قیاس باید کرد نفع پیش و کم را فی
و مرتبه تعلیم را و این همه با جز این کتاب شرح گفته شود
تکلیف و همچنین که گفتیم در حکم بزرگ هر چه نوشت در
طبیعی و مابعد الطبیعه نیز بنی نوشت که بشر از آن
نشود و در جهت افهم که از اول سماع طبیعی با جز اول و چهار
که گفت و نوشت نفع را و قدر نفع را و راه نزدیک را و روش
کتاب و متعلم را رعایت کرد چنان که در کتاب
افلکین است که هرگز شکلی و مقدمه معرفت
از کتاب خوان فهمید و بر این قیاس هر مقاله و هر شکلی
که در آن کتاب اقلیدس نوشت در بیان آن در آن
ضرورت و نفع را و مرتبه متعلم و راه اقرب بمطلب را رعایت کرد
که اگر همه عالم جمع شوند بهر از آن نتوانند جمعی کرد
پس اگر کسی رود و آن ترتیب را بگرداند یا چیزی دیگر بگوید
و رای آنها در اصول هندسه متعلم از در ضلالت اندازد و علم را
و نفع علم را و ضرورت و قدر نفع و مرتبه مسئله و متعلم را
را کرده باشد و سخن بر وفق آنچه دانند نویسد و نه بر وفق آنچه
نوشت و بر این جهالت کند با از شرارت و بدین متعلم فهمید
و معاد ایشان شود و همچنین بر متعلمان در اسلام اصنامها

اینست

مرتبه و مسلسل که اگر کسی از آن اصنامها
رود و به خط راه باید که هیچ سخن بر ضرورت و بی فایده
و سخن بر وفق ضرورت گفتند نه بر وفق اراده خود چنان که
حکماء گفتیم و چندین از آنها کشیدند تا این
وضع کردند حفظ شریعت را و اعتقاد خاص آن فرقه را که
از ایشان بعد از آن بنمایند باشند و ترتیب این دو صناعت را
و اول صناعتی را که کردند و آخر اول جهالت را بقدر و فایده
که خود را بر این فرقه و علم کنند و مردم را بطلان اندازند
که این کتاب ایشان بهر از کتابهای دیگر آن
که در اول کتاب ایشان چیزها بنهند که با قول کتابها
در یک زمینند و چیزها مغایر و لفظهای غریب شوند و ندانند
که آن همه هیچ راست نیست که بدی راست و ضرر را و کفر
دانشان و بخودان بدین کتابها مدح گویند و افرین کنند
و اول تحریف که در علم حکمت و کلام واقع شد همچنین بود
تا آن ترتیب محکم و آن کتابها مانند شد بعد از آن
بر تحریف افزوده شد و این دو علم را متداخل کردند و احاطه
مشوش و از پس نشویند هیچ از آن نتوان فهمید و این سبب بزرگ
کردن احفاز را که ایشان هر چه نفهمند از احفاز

از آنچه فهمند و اگر معنی رسندان بسیار فایده اصلا بان
نمکنند که اساس است و هرگز در فایده نمکنند و
که هر مسئله چنانست و در کتاب باید نوشت و او را بر
هر علم که غیر متناهیست از چه اخبار کردند تا کاربان
کشیده که در کتابها هیچ مسئله نافع ننویسند و
برخو نویسند و در کتابها با غرض بحث از تصرف و خود
اشتهای کنند و در کتاب خود بحث از الهی کنند
ماصول فقه بحث از هبوط و مذهب ذی مقر اطلس کنند
و در کتاب کلام قدم عالم اشیا کنند تا بداند که کس باشد که
اند سال کتاب که مصنف او گوید در منطق خواهد نوشت
منطق را در آن بنویسد و اگر باشد بر سبیل نقل که آن
کتاب برهان در خطبه ایسا غرض نقل شود و هرگز
مقدمه رسد از خود و کوئی استادان اخفی که بعضی
ان رسد و بدان که خود در آن کتاب غرض نافع حاصل
نمود بران اعتراضها کنند و کنایه و حاشیه در آن بنویسند
و شاگردان بران جمع آیند و از اباسر گویند چون طوطیا
بران هرزهها افزین کنند و باشد که در یکی که سر
انسان باشد از این هرزهها جوابها گوید و کنایه دیگر گوید و

بی سر و بن در افزاید و از ضلالی در ضلالی دیگر اندازد و چون
صاحب طبع و تمیز این کتابها افتد که از اسکت و کلام و منطق
و بنای هیچ مسئله بر اصل بنویسد و بشود از جماعتی که بر
ان کتابها جمع آمده ان کتابها را مدح و ثنا کنند و
از اعطال حادی عشر نویسند و گویند که فلان حاشیه نویسه
بهر از است کند و ثناء طوی است مایه که بهر از است طایفه
و املاطون و در کلام بهر از شیخ معبد و ابوریک را خلاصه
مایه که بهر از هشام حکم و ضرار بن عمر است و باشد که نام
اینها شوند تسخیر و استغفره کنند و گویند اینها کلمات خاتم
و نوشته اند و هرگز ندانند که چه گفته اند و چه نوشته اند
و اگر دانند ندانند که چه نوشته اند و اگر ان بنی باشد چه
بن و شریعت راه باید و اخفی باشد که بهر از گوید و
مصنف کند و عقول را اثبات کند و ایشانرا معطل کند
و فاعل هیچ فعل ندانند و عالم را ابتدای زمانه اند و از ادعای
و حرکت را مبتدا حوادث ندانند و از حرکت مبتدا حوادث غرض
و براسر مسئله کتابها ایشان اینست که بموضوعات آنها
نمکنند و آنها را محمولات اثبات کنند و خود را افزین
کنند که کار بدیع اشیا کرده اند و حکما را کافر دانند

و لیکن ایشان بر بجهان و فقهاء ترفع جویند و هیچ مسئله از
مسائل حکماء کردند ننهند و گویند که این مسئله
هم از ایشان دایم و اثبات کرده ایم جماعتی این سخنان را قبول
کنند و بر این سخنان وجد کنند و تناقض برینا قضا
بنیند و خوانند و از امت کل بنیند و بر مقلان کوبند
و اگر نام و سائی کلام شنوند بر ایشان استغناء کنند و
ایشان ضعیف شمروند و اگر نام روشا حکایت شوند ایشان را
را کفر کنند و گویند که بدان کتابها
مشغول نباید که خامند و تحقیق ندارند قوله تعالی الذین کفروا
لا یهمهم هذا القرآن الا ان یرزقوا علیه السلام حکایت کنند
که باینها و امثال اینها خطاب کرده ما علماء السوء
تعدیم علی باب الحجت فلم یدخلوها ولم یرزقوا غیر کم یدخلها
مشاکم کمثل الذل فی زهره حسن و ثمره یقتل من اکلها
و ایشان هرگز هیچ مسئله کردند و بر مقلان کوبند و
بنای ایشان کسب را که بد و نقل کنند و خجسته
و غریب کشند طلب علم را از ایشان باشد که کار بی خویشی که
ترجمه فلاں کتاب بگوید اندک و مثل او در عالم نیامده
و بر فلاں احوال اعتراضات خوب داند و چند سخن بر فلاں خطیب

نوشته و ندانند که این سخنان و این کتاب اگر در عالم نیامده است
علم را هیچ زبان نرسد که آفت علوم آنهاست و گویند که هرگز هیچ
بیدل درست و راست نشود و اثبات هیچ مسئله هیچ کس نکند
و سخن نیست که بر او اعتراض خویند و راست گویند که هر
که بدان بان آیند و اگر براه نروند سر بریزند و هر چه باشد و اگر
براه آن بدان آیند باشد که سالها بدان راه باید رفت تا آن
بحقیقت دانسته شود و چون استخراجه مکتب که چند کتاب در
تعالیم سالها باید خواند تا آن بحقیقت دانسته آید و بر این قیاس باید
کرد علوم حکمت و چون احمق خواهد که در مجلس این مسئله
اثبات کند و عناد و رزد و محال باشد نه در قوت عالم باشد نه
متعلم و چون تواند فهمید انعام را مدعی شهرد و این مسئله را باطل
و خود را صانع عقل کامل که فلاں این مسئله بر مقلان کوبند
کرد و باشد که نفی و محذور بینه کند سفاهت و مرارا
و هر احمق که شنود این کار کند و و چنین کس خود هیچ
پیش برود و شاعران زبان در حق ایشان کوبند
راه موعده الخلاف کانه بر علی اهل الصواب و
پس آن مرد صاحب طبع که که گفتیم هر چند فوت نمیشد
او را مستقصا جمع شود عنادا و با اهل علم زیادت شود که چون

این کتابها که گفتیم خواند و از آنان که را این کتابها جمع میشوند که
 صاحبان آن بیشتر از فاضلین حکماء و فلاسفند و سرورین علمای
 اسلامند و این کتابها زبده و خلاصه علوم است و بیند که
 که باین کتابها هیچ نتوان فهمید و مبیان باشد که
 گفتیم در همه علمای طعن زدند و همه را مدعی شمرده و معاند
 علم و علمدار **حکایت** یکی از بزرگواران که گمان که مدعی
 مدعی خود دارد و بر همه متکلمان سابق طعن زدند و حکما را
 دانند و روزی بر که خردی شانه می گفت که اگر او امثال او
 ما پیش حکما شمرده بودیم که من که گمان اسلام سخنها می زد که
 و کاش آنها هم بگفتند و گفتیم یکی از آن مسائل که نزد نو
 نقل کن گفت یکی این که دو مان ممکن را ثابت کن
 گفتیم این محال باطلست و مستحق خند و تمسخر است و چندان گفت و تمسخر
 این مقدمه را باطل کردن و گفتن از مسئله باشد و بجهت کار آمد
 سوای آنکه در قدیم اشیر و بقال صاحب مذهب بوده اند و
 چه میخوانند اند میگویند و صاحب تمیزی در میان ایشان
 بوده و چندین راجعت و این مسئله را همه مذمای شعبه و
 معتزله را کتابها اصل ساخته اند و این فایده در همه سخنها را
 و کتب گفتن این که تواند باطل کردی این مسئله

گفتیم چه کوئی عالم حادث یا قدیم گفت حادث و هر که
 کوئی سوای ایزد قدیمی هست کافر است گفتیم چه کوئی در
 علم خدای عز و جل شباهت در ازل علم داشت یا نداشت گفت
 در ازل علم همه اشباه مخصوص داشت و هر که جز این گوید
 کافر است گفتیم علم خدای حصولیست یا حضوری
 گفت حضور که خدای حال و محل نیست و هر که
 این گوید کافر است گفتیم اکنون بگوئی که
 چون همه ممکنات حادثند و علم خدای حضور نسبت پیش از
 وجود چه گونه نزد خدای تعالی حاضر بودند گفت بعقل
 اند بودند گفتیم عقل اول قدیمیت با حادث گفت حادث
 و همان ساعت بر او لازم شد پس بقدم عقل فاعل شد و هر که
 من که گمان بر هم زد گفتیم نه تو گفته ای هر که گو
 سوای ایزد تعالی قدیمی هست کافر است گفت اشباه در ازل
 نزد ایزد تعالی حاضر نیستند و باین نفی علم در ازل بر او لازم شد
 که علم را حضور دانست چنانکه اینان گویند عا
 گفت علم از مقوله اضافه است و چون اشباه بوجود
 این اضافه حاصل آید چون خالقیت و از قیت زید که در وقت
 وجود زید باشد و بر این هیچ شناعة نیست و این شناسا

ندید که ازین لازم آید که ایزد تعالی پیش از وجود اشیا باشد علم داشته
 باشد و این مذهب از هشام حکم حکایت می کند و این فایده ها
 بر هشام شناخت کردی که چنین مذهب گویند نهاده است و از
 چه بر این داشته گفت هشام را این بر این داشته در اول فکر کرد
 اخراجش تو را بر این داشت و با خرو هله داشت که مسئله بیوت
 پرا نهاده اند که هر کس از پیش از وجود بیوت باشد که بدان
 ایزد تعالی حاضر باشند و بعد از آن که بچند نشناخت فایده
 گفت این را یک ذرات کلمات قدیم چنان بی غیر بوده اند
 که نفس ناطقه نمی گفته اند و کسی که نفس
 نکرود مرتبه او در علم چه باشد گفت تو اثبات نفس ناطقه
 توانی کرد گفت با چند در هم یافت که لایق نوشتن نیست
 که این مسئله را در مجلس اثبات توان کرد و بحقیقت
 زستند تا کتاب ارسطاطالیس در نفس که سه معنی
 نوشته است و کتاب اسکندر افریقی را در عقل قرا
 ن کنند و نفهمند چنانچه باید فهمید و نداند که در چه
 مرتبه کتاب را باید خواند و اگر چنین نکنند
 نفهمند چنان که پیشتر بدین اشارت کردم و این شخص
 خواست در مجلس بر آن برهان گوید که مقدمه

دیده باشد و متکلمان اسلام را بشو مسئله که هرگز بر آن دلیل
 برهان ندارد گفتن و چندین عقلا و حکماء در آن تبحر اند چندان
 طعن زد آخر گفت چه سبب داشت نفس ناطقه کرده اند
 ما پس هیچ نمی گفتند نفس و اثباتش در کفتم چه تو
 اگر کسی بشک باشد که جوهری جز ایزد قدیم نیست گفتند
 همه مسلمانان که مرا هستا که کافر نباشد گفتند حدیث
 عالم بجهه دانی گفت بحرکت و سکون که جسم با حرکت
 با ساکن چنان که در کتابهای کلام انداستیم
 هرگز که بوجود نفس ناطقه بود شکست که همه جوهرها
 که حدوث جوهر را کراتشان کنند بحرکت و
 سکون کنند که بی این دو هیچ راهی نیست اثبات
 حدوث عالم حسان که از ابو هذیل خلاف حکایت کنند
 که متکلمی اورا گفت که اثبات حدوث عالم
 بی حرکت و سکون متکلمی ترا مسلمست گفت
 توان مثل است که کسی گوید دعوی خود
 قاضی بی دو کواه درست کن و چنین باشد اگر
 کسی بخورد که عقل است و نفس فایده شود با ممکن
 داند در حدوث عالم بشک باشد که مجرد از حرکت و سکون

و این حکایت از آنست که گفتند که بدانند که اینان که
 رستگاران سابق طعن زنند غرض ایشان نفی کنند
 و هرگز هیچ اصل و فاعده نه باشند که چون ^{علم} ^{تو}
 معنای الزام باشد دست بقواعد اشاعه زنند و چون در آن
 شوند بر مذهب فلاسفه چسبند و این همه زبان گویند
 که معنی سخن هیچ فایده بحقیقت ندارند و هرگز از
 طریق مابقی نباشند و سبب ضلالت همه عالم شوند و همه گمراه
 در کمان افکنند که راه بدانشین معقولات
 نیست و هر که آن دعوی کند دروغ گوید
 و بدین سخن اگر خود را بر حکما بنهند مردم را بجا میزنند
 و در سفسطه اندازند و اگر بر من کلمان بنهند ^{خلو}
 کلام خوانند و مذهب باطنیان و اسماعیلیان اندازند
 با مذهب ظاهریان خشویه نفوذ بالله من ذلت و از اینست
 که گفته اند نفوذ بالله من نصف متکلم
باب چهارم اندر قیاس و ازین دو ازده که
 بر شمرده صاحبان این پیشه فقهاء اند و اصحاب حکمت علی
 و اینان عالم را چنان ضرورند که قوای محرکه بدن انسان
 و نفهها بمنزله قوای محرکه ماطنه اند و اصحاب حکمت علی بمنزله قوای

ظاهری از آنست که اصحاب حکمت علی در صناعات نافع دنیا
 مخفی گویند و این همه صناعات ایشان نموده اند که بی آنها
 امور بدن ملتئم نشود و این افعال و غرض همه کس را ظاهر است
 چنانکه غرض از آهن کوری و زر کوری و کتان
 و فعل خاص هر یک از اینها همه پس را ظاهر است همچنین که
 حرکت دست و پای و زبان غرض و فعل آن همه کس را ظاهر است
 هر چند که غرض حکمت علی بمعاد هم متوجه است که علم اخلاقی
 همه بمعاد متوجه است اما غرض فقه فقهاء هرگز بمعاد
 نیست و همه متوجه بمعاد است و اگر چیزی در افعال مشا
 گویند آن نیز متوجه بمعاد است و بالشیع ذکر کنند و
 غرض از آن ظاهر نیست چنانکه نماز و روزه در روزها
 و وقتهای معین که غرض از آن ظاهر نیست و فعل آنها
 نباشد و جزو است در بعضی افعال و مرتبه شرف اصحاب
 این پیشه در عالم مرتبه مرتبه قوای محرقه است در بدن
 انسان که بی این قوی زندگی انسان را صورت میزند
 و شکفت نباید داشت که بکچهره نافع باشد
 در معاش و هم در معاد که هر چه به چنین باشد خلا
 شریعت و حکمت است مگر آنکه در یکی نفع دنیا

و در هر یک بر ضرر و نفع کند و همتی آنچه نافع در معاد است
غرض و غایت است آنچه را نافع در معاش است که الدنیا
مزرعه الاخره و هر مدققی که اصحاب شرایع و حکما دانسته
کنند که غایت مطلوبه در هیچ عمل او نیست و
مجددی که دنیا را کنند و ستانند از آن کنند
که غرض دو قسم است له فی ان نفع اول له آخرت برسد
و حکما علی که بحث از امور معاش و معاشات
چون بحث از سطا طالبس است از مقولات و قضایا و قیاس که
غرض اول از سطا طالبس نه اینهاست بلکه بحث از اینها
ان را کنند که معلوم حقیقی رسد و حقیقت چیزها
داند هر چند که اینچنان اشارت نکنند و این فرق
که میان فقها و اهلشان گفتیم ظاهر امر را گرفته اند
و بدین اشارت بیان کردیم که اهل این زمان و متعلمان از
فرمایشی هرگز بغرض رسد و اغراض کنند و طلب کنند
و موضع سخن ندانند و هر چه باین کتاب اشارت شده است
اگر اختلاف باشد مرید سخن و تعلیم و غرض را باید دانست که
سخن در ار کشیدن ملائسا دارد و از غرض باز دار و آن
که میان انبیاء و فلاسفه گفتیم میان فقها و اصحاب

حکمت علی همانست و فرقت که آنها اصلند و اینها
فرع که حجم کتاب افزون کردن سفا هستند و
که این مقدار بیان نفع نکند زیاده مضرت رساند
و از آنکه نفع نکند زیاده از بر مضرت رساند که
از ملالت بنبفع نرسد که اهل فهم را لفظ موجب حقیقت
معنی رساند و اطناب از معنی باز دارد و کم فهمان را
موجب در جبر است اندازد و اطناب جبریشان زیاده کند
است که طلب حکمت نکنند که خود را و
همه بشویش اندازند و من که بنبغه الفلیل لم ینفعه الکثیر
باب یازدهم اندر قسم ششم از دوازده که ششم
این پیشه اباحیان و زبردان است و از بیان باشند که
از همه افعال باز دارند و چون سوط طایبان که همه
چیزها را بشمرند و بحقیقت هیچ چیز را موجود ندانند و نه
بدنیا گویند و نه باختر خیر الدنیا و الاخره ذلك
هو الخیر المبین و باشد که اعمال نافع را در معاد
عبث دانند و از آن باز دارند چون دهریان و طباعین
که بروح مفارق گویند و نه معاد روحانی
قاتل شوند و نه جنما و نه شایخ که روح را مزاج

دانند و بعد از بطلان اعاده آنرا مستحب چنانکه شاعر بنا گوید
حَبَابُ تَرَمُوتٍ تَرَحُّشَرٌ حَدِيثُ خَوَافَةٍ بَأَمْرِ عَمْرٍو

و در کبری گویند

يُحْبِرُنَا الرَّسُولُ بَارِسْمَ حَقِّي وَكَيْفَ حَبَوْتُ أَصْلَاءَ وَهَامِ

و این بیت سبکی از گلایه

اصحاب رسول علیه السلام نسبت میدهد که ممکن است
انسان کرد یا چند بیت در کرد در این معنی و باشد که
خود را بر صوفیان ببیند و بعضی الجمع گویند و خود را
از مراتب عمل بیرون برند و درجه معبود دعوی کنند ^{بالله} بخود
منهم و باشد که از افعال نافع در معاد باز دارند و نیز
پیش و دروغ فرمایند و اینها اصحاب مانی و اکثر راهه اند
و در اسلام جماعی که خود را بر صوفیان ببیند و بگوید
گویند و معنی توکل این دانند که بنظام کل
معطل باید بود تا آنچه خورند و پوشند همه حرام باشد که
معاونت نکند و معاونت بایند و جماعی در کبری
که مذمت دنیا کنند چون راهه هند و گویند
عاقبت دنیا فناست و عمل برای غرض فانی نباید کرد و دنیا
مستغول باید شدن و ما پیشتر بیان کردیم که دنیا را مطلقا

باز

مذمت رکند و بجه مذمت کنند و بجه ستانند
که دنیا منزلت است که قطع باید کرد که باختر رسند
از نوشه و راحله حاره ستانند که دنیا منزلت است که قطع
کرد که باختر رسند و تا باختر رسیدن از نوشه و
راحله چاره نیست و هرگز سبعاونت نظام کل
باختر نتوان رسید و در سبکی کاری نتوان یافت و باشد
که در آن مذهب که این بدعتهایند آنچه بمعاملات
باشد تاویل کنند و آنچه بعبادت باشد بجا گذارند چون
رکعتش کبری که آنچه بزند و استاده عبادات
دیها گذارند و آنچه بمعاملات دیها تاویل کرد که در دنیا
مبتلا به همه مشترک کرد و بدین همه معاملات باطل شد
و بر فساد است باز داشته شد و باشد که معاملات را تاویل
نکنند و عبادات را تاویل کنند چون قریطیان و باطنیان
بدین اسلام و مزد که بان ازینان بدوند و بشردن این قسام از
کتاب بیرون رویم و مرئیه خست اینان از مرئیه شریفند
البشان که فقها و اصحاب حکمت علیهم السلام معلوم شود و جنود ابلیس
بقرآن مذکور است اینانند که و جنود ابلیس جمعین و مرئیه
هر یک از اینها در خست از مرئیه منع علی و غرض منع معلوم شود

باب شانزدهم اندر قسم هفتم ازین دوازده که بر شمرده ایم
پیش و اصحاب این پیش و اصحاب این پیش و اصحاب این پیش و اصحاب این پیش
ازین پیشها عالم را بمنزله جسمی و حرکتی خاص از عضوی خاص را از
بدن انسان و اصحاب این پیش و بمنزله قوتی خاص که مبدأ آن
و حرکت خاص است چنان که جالبینوس در کتابها
طبیعی بیان آن کند و موضوع آن پیش و بمنزله آن عضو خاص
که این فعل و قوت در اوست و شرف آن پیش و در عالم این
ان حس و حرکت خاص است در بدن و اصحاب این پیشها مختلف علی
ان نفع دهند که ان قوتها مختلف بدن را که هر
خاص نیست که همه بدن را بعموم نفع رساند اما باشد
که ان نفع ضرور باشد که بطلان ان قوت بطلان
همه قوای بدن باشد چون قوت دل و دماغ و حرکت و سایر
اعضاء و پیش و باشد که بطلان ان همه بدن خلل
که افعال همه قوی نافض شود اما باطل نشود و باشد که
به نافض شود و نه باطل اما مستحسن نباشد چون قوت مشبهه
که چون در بدن نافض شود رنگ بدن نافض و قبیح شود
منافع این پیشها در کل عالم همین اختلاف دارد و تفاوت بین
پیشها بدین نسبت است و این پیشها چون طبیعی است و متحرک

و غیر اینها از آنچه موضوع خاص دارد له بحث از ان موضوع نیست
امور غیر متعلق بمزاولت عمل را چون طبیعی که موضوع این بحث
که بدن انسان است و در ان پیش و بحث از کتب مع بدن و مزاج
و قوای طبیعی و اسطقات و اهویه بلدان کنند چون کتاب
اسطقات جالبینوس و کتاب مزاج او و کتاب قوای
طبیعی او و کتاب منافع الاعضاء و غیر اینها که در بحث
از قوای بدن کنند و این بحث متعلق بمزاولت عمل نیست و
بحث که در کتابهای دیگر از قصد و اسهال و غذا
و حرکت و سکون و نوم و بقیظه و غیر اینها که متعلق
علی است **باب هفدهم** اندر قسم ششم ازین دوازده که
بر شمرده ایم این پیش و اصحاب این پیش و بعد پیشهای قسم هفتم و
اصحاب این که هر یک ازین پیش و ضدیت یکی از آنها
که موضوعشان واحد است و مرتبه مضرتش عالم را مضرت
مرتبه نفع نظیر اوست عالم را و از ان موضوعش ان مضرتش که
از سوء المزاج خاص قوت حس و حرکت عضوراک که ان سوء
المزاج عارض اوست و از ان ضرر در کل عالم رسد که ازین
سوء المزاج عضوراد در بدن که نظیر ان موضوعست در کل
عالم و کل بدن رسد و باعث این پیشها باجهالت است و بیشتر

محض که غرض اول باشد را که نه غرض او باشد بلکه غرض
 اول یعنی با مالی باو بسته باشد و این پیشها اصحابان بدان مقصد
 طرف کنند و مرتبه نخست این پیشها از مرتبه موضوع و غرض
 معلوم شود چنانکه در رقم هفتم مرتبه شرف بدان معلوم
 بود **باب هفدهم** اندر رقم نهم از این دوازده که بر شمریم
 این پیشه و اصحاب این پیشه نیز بسیارند هر یک از این پیشه منزله
 حتی خاص است غرضی خاص را که موضوع اوست و
 این پیشه منزله قوت نسبت خاص که مد آن حسی خاص است
 و این پیشه مثال خروج علمی موسیقی است که در آن یکصد
 از نسبت کل و ذی الی کل و این و ذی الخمس و ذی الاربع
 و آنچه از اینها مرکب شود و آنچه از نقصان که در پیش برود
 آید چنانکه برهان گویند که نسبت ذی الی کل
 از نسبت ذی الخمس و ذی الاربع مرکب است و چون از نسبت ذی
 الخمس و ذی الاربع نقصان کنند نسبت چنین حاصل و مثال
 اینها که در آن صناعات از آن بحث کنند که هیچ
 از اینها منعلق بر اولت عمل نیست اما مبدأ و معادن است که
 جزء علمی هر صنعتی بمنزله جاد است جزء علم را و جزء علمی بمنزله
 جسم است جزء علم را و ناچاری نیست که هر کس در جزء علمی

علم هر کس

باشد در صنعتی در جزء علمی آن صنعت ماهر باشد و هر دو در
 صنعت ضرورتی که بی جزء علمی صنعت بخل شود و بی جزء علمی
 نیز علمی معطل باشد که در یکی منزله اوست و در یکی منزله
 عامل که بی عامل عمل متعطل شود و بی این تفهید بنا بدارم
 توان بود که جزء علمی صنعت کسی را که کمال حاصل شود
 و در جزء علمی فایده باشد چنانکه که ارسطاطالس در کتاب
 برهان گوید در اینجا چه گونه بیک چیز عمل و علم حاصل شود
 و مثال صامت موسیقی که نظری را آید که بقصد
 که ولان نغمه موافقت و تبیین چون نشود نداند و نتواند
 آوردن چنانکه ابونصر فارابی حکایت کند از اهل
 که در کتابی که در موسیقی نوشته گوید که بسیار
 از لغات ملائم احساس نکند و امتحان عمل را با عمل موسیقار
 حاذق در عمل حاضر کنم تا مراد از اخبار کند و همچنین
 ابونصر حکایت کند از سامسطیوس که گفت دانم
 که مرا از تعالیم حاصل است که نغمه مفروضه موافقت
 وسطی را و احساس با اتفاق این هر دو کنم که در عمل اینها
 ندارم و این سامسطیوس در نهایت نزدیکی در اصحاب ارسطاطالس
 نامحذوف که ابوعلی سینا در کتب خود اعتماد بر شرح او کند و

او فصد از ارسطو طاليس بدان گوید و ابو نصر فارابی در اکوید و هو
 احد اجزاء و اختلاب ارسطو طاليس و من المنجور فی مذهبه و این فقه
 مفرقه که او گوید فقه مطلق و تمام است از عود و وسطی
 سبایه مشتمل است ابو نصر گوید کم باشد که با اتفاق این
 دو احساس نکند و نامسطبوس با آن بزرگی چنین گوید
 و بیابد دانست که نادر باشد که در صناعتی قوت
 علم و عمل شخص به کمال جمع شود که کمال قوت علم و عمل
 و لطافت صورت بندد و کمال قوت عمل برود حاصل شود که کمال
 عمل را بصیرت و درست و صبر از سه کون خیزد و سه کون
 باشد و اینجا این حرارت و برودت که گویم نسبت به این
 در موضوع است که آن برودت که قوت عمل موجب نماید بسیار است
 از آن حرارت که قوت علم ببطاری را باید و از این جهت
 که آن دو قوت به کمال در میان موضوع جمع شوند
 انبیب را که کفیم از دلتعاشانه جدا کردیم
 اعصاب چشم و اعصاب مرکبها و هر دو را با هم با اعضا فرستاد
 که در هیچ عضو یکی مبدی نگردد و یکی مقبض
 حرارت و لطافت زیاده دادنا فرماید و داند و در یکی را
 برودت و غلظت زیاده دادنا فرمان ببرد و از عمل شود

قنبار الله احسن الخالقین و این پیشه و امثال بسیار است
 چنان که جزو نظری از طب و جزو نظری از نجوم و جزو
 از فقه که اصول فقه خوانند و هر پیشه که در آن بحث
 از احوال موضوع کنند که متعلق بذات و کفایت
 عمل نباشد و مثال موسیقی نظری بدان آوردم که قوت شوق علوم
 متعلمان را زیادت شود و دانند که خون علوم بسیار
 وزند کافی که آنچه از هر صرف کنند در عبود
 علوم کنند و از هر زه و منخر و غیره **باب نهم** در علم
 قلم در این دوازده که بر شمریم اقسام که این قسم
 حلی است بقدر اقسام نهیم است که هر یک از این شهاست
 یکی از آنها که در موضوع بان شریکست و هر یک از آنها
 چون سوء المزاج است خاص را در بدن انسان و عظم و صغر
 بحسب عظم و صغر موضوع است و آن فساد له از قولد کنند
 در موضوع و تواند بود له اهل این پیشه اصنامها بنهند خلایق
 حق که در قسم نهیم است چنان که تشریح بدن انسان
 کنند بخلاف واقع و بیان امر حید و بلدان کنند بخلاف
 واقع که بلدان جوی منخفض که جبال او بر طرفین
 باشد سرد گویند و خلاف آنرا گرم و چون مقدمان علمیه

هند و امثال اینها فسادها ارا دران موضوع خاص ایشان بود
کند و باشد که اصلهای حق نمند و غرض فساد باشد چنانچه
بحث از فروع بدن انسان کنند و بیان واقع گویند و
این باشد که محله نفع مقدمات علی توان گرفت در
ادب رسانیدن بدن انسان و فوائد بود که در اصل منع کنند
از نظر دراموری له منعمون بالذات بمزاولت عمل نیست چنانکه
این زمانه اگر کسی از جمله موسیقی نظری سخن گوید و در
کنند و از آن باز دارند و بجهل را بمنافع این علوم و جالبین
در کتاب فروز را نشان خطای ایشان پیدا کند و
کافی و منافع آنها درست کنند و باید که در
هر قسمت این کتاب کرده ایم خوب نظر کنند که
اکثر آنها در همه اقسام کمال جاریست و بهر جا قسمی خاص
شده که سبک بار ملائک نیارد و همه این سخن بکجا
گفته نشود که اصل در علوم است که بر آنکه
ذکر کنند چنان که جابر بر حبان گوید
باب بیستم در قسم بازدهم از دروازده که
شهر دهم از صناعات که در این قسم افتد عدد آنها
بعد موضوعات اعمال است و این سخن بر ظاهر قول است در

که اطلاق کنیم که تولد بود که چه چیز
در عام و عمل صناعات متعدده را هر کدام را روی در کسر
بیان این کنیم بعد از آنکه الله تعالی و هر یک از این صناعات
که در این قسم افتد چنان بود موضوع خود را و کمال آنها
که حرکت خاص که نظیران صناعات است عضو
خاص را که نظیران موضوع است در بدن و همه بدن را
و مرتبه شرف این صناعات و اصحاب آن خواهیم که متعلق
عمل باشد و گاه قوت علی خواهیم که موضوع عمل مطلوب
دران صناعت شود و گاه قوت علی مطلوب دران صناعت
خواهیم مثال اول چنانچه دانیم که چون در خود آید
از نفعه مطای مشی کنند و بترتیب بنفعه حاده که اسفل
برتر است آید فلان اهنگ حاصل آید و چون از سبابه مشی
کبرند فلان مثال دوم چون قوت مصطفی بر صوت علی
بیع که از صوت و عمل را چنان آید و آواز کرد که
سامعان را طریقه و لذتی و حالی که مطلوب از آن
صناعات حاصل شود مثال سوم چون قوت مطرب
مقتضی بدان که از عمل و صوت و غنای موضوع سازد
و چنان آید که حالی مطلوبه از آن صناعات

حاصل شود و اگر مرید به شرف هر یک از اینها بیان کنیم و دیگر از
غرض این کتاب بیرون رویم و العاقل را بکفیه ایشان
باب بیست و یکم در تقسیم دوازدهم از این دوازده که
بر شهر دهم آن صناعت که در این قسم افتد عدد آنها بعد
صناعت هفتم دوازدهم است از حیث الموضع که صدانند یک
بار در هر قسمی را از آن اقسام که اطلاع قوت علی
برو کنند که بقسم دوازدهم بپردازیم در این قسم صدانند
یک که سه صدانند سه جهت یکی از که منع یاز
اسر کنند از آن صناعت دوم از که منع یازدهند و آنرا
کنند برخلاف صواب سه در یک که هر از این
دو زن کنند و قصد ایشان بدان صناعت مضرت مردم را
باشد چنانچه علم نجوم و زیند اختیار مضرت رسانند و آنرا
و قمار را و اعمال عجایب را که مردمان را بدان کشان
کنند و آنان که منع از صناعتی با آس کنند
با از امتنع کنند که در کمان افتد که با
صناعت رسیدن مقدور هیچ کس نیست و کسانی که
دعوی آن صناعت کنند بکرافت دعوی کنند
چنانچه خواهی او نصر فارابی را که کتاب دهم در ابطال

احکام نجوم که خلاصه سخن او اینست که چون ادوار نجوم را
نیم است و هر دو در حرکت خاص را مقتضی خلاف در یک
و چون مقتضی هیچ دو در موافق دو در دیگر نباشد تجربه صورت
نه نبیند و چون تجربه صورت نه نبیند احکام نجوم سر اسر دروغ
باشد و عجبا سنا از چنان فاضله که سخن چنین کنند
و تواند بود که آن کتاب را و مخول باشد که چنان
چنین را گویند و این رساله جای بیان نظایر آن سخن
نیم است و باشد که منع از آن صناعت بدان کنند
سوائی حق حیل و علا هیچ موجود را سبب موجود دیگر هیچ
ندانند و همه محال و غیر معطل دانند و نفی حکمت آوردند
کنند و از جهالت ندانند نغوذ بالله من صدق جاهل الله
که جالبوس اند هر از دفع نوشته این ترتیب خاص مدد را
در کتاب منافع الاعضاء با آن که گویند که
کتاب منافع الاعضاء می نوشتم در آن منافع که در طب
و طبقات و هسات موضع چشم است و معلمان صنعت کرد
و در کتاب نوشتم شب بخواب دیدم که فرشته گفت
ای عالمی حکمت من را از بندگان من چرا پوشیدی چون از تو
بیدار شدم توبه و انابت کردم و کتاب منافع العین را نوشتم

و هر از نفع خاصه جهت ههشات خاص چشم را نوشتیم و این طایفه
 همه را عبت دانند که که گویند اگر در محل چشم هم نبود که بدن
 روا بودی بلکه چشم هیچ خصوصیت بدین نسبت و
 عادت که عادت خدای برین رفله و این اعتقاد همه صناعات
 باطل باشد که که گویند جامه هرگز سبب نشود دفع
 و تشنگی را و چندین مسامت بدین باطل باشد و باطل
 صناعت را ضرر و چه که نافع ندانند و آسمانهای بدین عظمت
 بدین شرف را که ایزد تعالی باند جای آنها سو کند یاد کرد
 و تا که بداند قسم ایشان اما باغها که که گوید و آیه لقسم کو
 تعالون عظیم است کار و معطل گذاشته بدانند و این
 است و اندک در کرا از کتاب خدای عزوجل
 وَتَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّمَا خَلَقْتُمُوهَا
 بَاطِلًا سُبْحَانَكَ قَفْنَا عَذَابَ النَّارِ و مردمان بسیار در اسلام
 که که دعوی داشت کنند و حجت الاسلامان نویسند
 مذهب و ملت نظاهر کرده اند و الله اعلم بواطنها و
 دانش ایشان در این کلمه جمع است که از چون و چرا
 دم نباید ردن و چندین حای که ایزد تعالی خطاب با اهل
 عمل کند و گوید أَفَلَا تَتَعْلَمُونَ همه عیب است و بوجاه

ناصر خسرو در عقایبان نه گو گوید
 ز چون و چرا لب بسته و زب
 و ابو الفرج هندو حکایت کند که که زمان
 طفل بدین اصفهان مار افسانی مار خبیث داشت بمیدان
 اصفهان و بصفت افزون کری او را و مضرت باز شد
 یکی از زنان که که همه خواص و صنایع را باطل دانند
 گفت این مادی افزون نموده نامردمان را پیدا کنم
 که هیچ چیز جز در کرا نفع و ضرر نماند هر چند
 مار که بر تضرع کرد که از بدی که در آن
 نداشت عاقبت خطی از او گرفت که اگر مار او را بکشد
 خون او هدر باشد و دعا خواندن گرفت مار بدست
 گرفت آن همان بود و مردن همان و این جماعت از کما
 و طبیب که که مراد کند که که چون با مار جنگ کند
 بدستی بینی خود را بکشد و بدست در کرا جنگ کند
 مار و موضع از دست رسانیدن او را داند و ایزد تعالی ایشان را
 صفت یاد کند بکتاب خود که اَوَّلُكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ
 أَصْنَاءُ و باشد که منع از صنایع چون طب و نجوم کنند
 این مطلقه را که که با فضای خدای مبارک و تعالی سبزه

که چون ہماری درگزید خلق کرده باشد طبیب که
 در معالجه کوشد و تمیم که ساعت اختیار کند
 باقتضای خدا تعالی سبزه کند و این دلیل باید که صاحب
 این اعتقاد طعام نخورد و آب بنوشاند که تشنگی و
 کرسندگی خدا خلق کند و از فطر اصل و جهالت
 قدم بالا نشیند چنان که تنهاده اند و امر معروف کنند
 و از منکر باز دارند و اگر بخرافات و حکایات که از
 طایفه نقل کنند و مماثلت طبیب و خود گشتن ^{شک}
 شویم از غرض این کتاب بازمانیم و باشد که بجهت
 علم این که در این فصل کفیم منع از صنایع کنند
 با همه صنایع و بدانها در فصول سابق اشاره کردیم
 اینست تمام سخن در قیمت صنایع بر سلسله احوال **باب**
بیت و **بیت** انداز که صنایع غیر منتهایند بالقوه
 و منتهایند بالفعل در کتاب ما بعد الطبیعه درست شد
 که آنچه از امور بفعل باشد همیشه منتهایند و آنچه
 بقوت باشند غیر منتهای و چون قوت بر دو قسم است یکی
 و یکی انفعالی باید که بدانند که عکس منتهایند
 هر دو ازینها رود مثال اول قدرت خدای تعالی و امور غیر منتهای

مثال دوم قوت هبولی قوتها و صور و اعراض غیر منتهای را
 که امور غیر منتهای از قاعده در قابل با هم جمع شوند
 چنان که در کتاب مجید این اشاره کرده که
 کُلُّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ و باید که بر این دو مقدمه بر
 کویم در خور این کتاب و تواند بود که در
 از اوقات موجودات غیر منتهای باشند بالفعل و از آن عدد
 که شامل آن باشد بی نهایت باشد و ترتیب میان
 اعداد طبیعی است پس اعداد غیر منتهای موجود باشد و این
 و شاید که منتهای بقوت باشند که چون امور
 از قوت بفعل آمد حرکت سپری و زمانه بی نهایت است
 و هسو که وجود او محض قوت است تا آخر شود و علل وجود
 باشند با ناپیش شوند و اند محال در کمال از آن که
 این کتاب نه جای آنست پس درست شد که موجود
 همیشه بفعل منتهایند و بقوت غیر منتهای و هر صفت
 که هست متعلق بوجود است در علم با علل یکی علل
 بفعل منتهایند و بقوت غیر منتهای **باب** **بیت** و **بیت**
 موجودات بر دو قسمند بعضی از اعدادائی و بعضی غیر اعدادائی
 این اعتبار قیمتی کنیم بکسب آن که موضوعش اعدادی

با شخص دائمی باشد با بصورت تنهائش و آنکه بشخص
باشد یاد فعلش توهم قمت اند و بقاء و تاخر زمان با بونف
در فعلش قمت چنین بونفند با اصلا قمت بونفند با قمت
حون ایند تعال و عقل و فلك و عناصر و ظاهراست که هر
کدام قسم را مثال و ایند تعال و قمتی که او را ش
ندارد که واحد حقیقی است که در ذات قمت بونفند
و چون در ذات بونفند در فعل بونفند که فعل از ذات
و باقی در یک در قمت خود شریک دارند که عقل است
و افلاک و عناصر بسیارند و تواند که قمتی عام موضوع
شود و تواند بود که فردی و این اقسام را دائمی که موضوع
شوند هرگز موضوع صناعت عمل تواند شد از اینجهت که دائمی
و اما آنکه موضوع غیری دائم است انجلیت که در بقا
و تاء او باشند و بر تبه شرف رسانیدن و خست رسانیدن او
اندیشند و چون در آن بعمل آرند موضوع عمل شود اما اموری نه
چنان باشد که در بقاء او جهل صورت نبندد که خود
و جهل و در تاء نیز که فای هرگز نشود و در شرف
بر تبه شرف در یک رسد که بر تبه شرف بان رسد که این
وجود بر تبه مال از روند و بر تبه خست بان رسد که بپایان
آید

از کون

و این رسد کون و فساد صورت نبندد و دائمی از کون و فساد
و شاید که جمعی باین کار کنند که نفس جزئی را که از
که همیشه بر یک صورت با بقیت و بر تبه شرف رسد که غلبت
بر تبه خست که جهل است و موضوع کون و فساد نشود
اگر سخن در میان آنها کنیم که صورت چون متحد
و چون مختلفند و کون بحیثیت و فساد بحیثیت که
از سر باید نوشت که سالها بخوانند و از کتابها که اینها در آن
شود بر باید داشت از کتاب اسطر و نظریه و دان کردن در
شبهها بشود و این که بیشتر این قسم را که قسم ظاهر است که
موضوع عمل نشود از جهت وجود دائم که قسم که در
از جهل آن موضوع عمل نشود که اگر شود بر تبه و خست
جهلست غیر وجود دائمی **فصل در قواعد تفصیل مراتب**
موضوعات این سهیل اجمال بیاید دانست که واجب الوجود
خود هیچ وجه موضوع فعل و عمل تواند شد که در او هر گونه
قوت انفعالی نبود و بعد از قوتان عقلست و او بذات خود بواسطه
موضوع فعل واجب الوجود است تعالیه با تنجب له آن صورت
عقل را ادع کرده در قوت اینست عقل و در حقیقت همین
اینست موضوع فعل است که صورت عقل از فاعل صورت

جدا نیست که عاقل و معقول متحدند پس درست شد که ذات عقل
هم موضوع علم شود هم موضوع فعل سپس از عقل ذات نفس است
موضوع فعل عقل است که صورت نفس را بداع کند در
طبیعت که در حقیقت موضوع فعل عقل است که صورت از
عقل جدا نیست که عاقل و معقول متحدند و بعد از وجود
طبیعت است که صورتش خوانند و او موضوع فعل نفس
بقوت هیولای کل که او است که او جسم مطلق
خوانند و در حقیقت موضوع فعل نفس است که قوت
صورت انسانی و قری و زهری و عنصری کرده که
صورتها چون از او برداشته شوند با نفس یکی شود که
عاقل و معقول متحدند و یک از وجیم مطلق است که موضوع
فعل مطابق طبیعت و بقوت هیولای جمیع که در حقیقت
فعل طبیعت است که صورت جمعی از طبیعت که
است جدا نیست که عاقل و معقولند اگر از هیولای
شوند بعد از آن هیولای جمعیست که موضوع فعل صورت
جمعی را که قوت انفعالی محض است بواسطه آن عدم که
مقارن است که ذکر کردیم که آن قوه از صورت جمعی جدا نیستند
اگر از عدم محض برداشته شوند عاقل و معقول متحدند و قوت

نورانی

امور ذاتی از علت و سبب اولی برین گونه است که صورت ذات
عقلی مقدر بر موضوع صورت که چون ابتدا از وجود محض
کنند از اشرف بخش ابتدا چنین که بیان کردیم و این
در کتاب بر همان اقدام را باین ترتیب اقدام و الا عرف عقل
و چون ابتداء از عدم محض کنند اول آخر شود و آخر اول اول
نسبت باین ترتیب اقدام عند المحض گویند در کتاب
علم محض موضوع قوت انفعالی محض شود که در او است از آن
که گویند که محتاج محض و فانی موجودات دوست بدین سبب
در حواله کند و چنین است و فاعل بذات بن قوت صورت
جمعی است و عدم باین قوت انفعالی محض موضوع شود صورت جمعی
و فاعل بذات صورت جمعی را طبیعت و صورت جمعی را هیولای موضوع
طبیعت صورت جمعی را فاعل بذات طبیعت و نفس است و طبیعت
باجیم طبیعی موضوع شود نفس را و فاعل بذات نفس را عقل است و
باجیم نفس موضوع شود فعل واجب الوجود را که عقل است و صورت
تمام است عالم را و اول مرتبه امکان است و در این ترتیب که
هیولای صورت ابتدا که ابتداء از عدم کنند مقدم خشن
باشد و مؤخر است و این از آن جهت است که از سطحا طایفه اولی
بر همان اعراف و اقدام عند المحض خوانند و این فصل باین صورت از او

که بداند که هیچ موجود دائمی بعام معطل نیست و از عدم مرتبه عدم
مراتب لازم آید که لازم اندر یک در یک و در یک در یک و در یک در یک
متعلقات را که چون باز سخن آن که مبتداء بر کوشش خود
خورد اشتنا شوند کوشش نمایند که بحق و باطل اینها را بگویند
که بسیاری ازین سخنان از انحراف مان که دعوی دائر کرده
شرارت را با جهالت را مندریس ساخته اند و بتلیس بصورت باطل
مردم فرموده اند والله الموفق والمعين و ما طالعنا لمرضاة الله در این
فصل محمد و داسها اشارت کردیم که حد از ماده و صورت
پرداخته شود و همیشه ماده طرف عدم باشد که بقولت و صورت
در طرف وجود که بفعل له هر طرفی باشد و الا حد
بود و بدین سخنان که افه حکماء ضمنت کنند و چنین که
ما که فقهیم باز بسیار با وضاحت باید کشید با این معانی می کنند
بیان موجودات کردیم که چگونه موضوع افعال دائمی باشد
ما که کنیم آن صنایع جرقی علی که موضوعات ایشان دائمی
نیستند متصل لاین کتاب و الحکم الله و الحمد لله و الحمد لله
فصل در موجودات دائمی هر چه که گفتیم
اول تعالیه پیدا آمدند و افلاک بچشم اندامند و جنین دائمی شود
بعقل را از اجیم که میباید اندر بود موضوع فعل فلک شد که از فلک

نور

بقوت حرکت در او فعلی و صورت با در باید و مقدار فعل هر چند باشد
با فاعل او در یکی بود نسبت با فاعل در یکی بود که فاعل که جسم
میباشد بود اثر فاعل را که فلک است به یک درجه قبول کرد
که نزدیکت زیادت بر یزید و دوری که و میباید میباید و این
صور عناصر که گویند که مقدار اثر فاعلست و در فاعل مختلف
شد پاره آتش شد و پاره آب و پاره خاک پس این جسم که میباید
فلک اندر بود موضوع شد فعل فلک را که در و از فلک صورت
آتش و پادی و ابی و خاک کی پیدا شد و بصورت شریف بر آید
و این چهار موضوع فعل کوکب شد اند که دور ایشان
اثری کنند و نزدیک اثری و مشرقی اثری کند و مغربی اثری این
خلاف را نهایت نیست و کتابات آنها که در کتاب نجوم
شمرده شده و این اختلاف از نشان بد عناصر مزاج و صورت
پیدا آید که اجناس آن معدن و نبات و حیوانست و گفتیم
که اثر بر فتن فاعل را فاعل که مالست و نقصان و این
که مالان باشد که زیاده از آن اثر جنس آن فاعل را ممکن بود
که قبول کند که اگر از آن در که در با فاعل یکی شود
و از جنس فاعل بودن رود و نقصان آن باشد که از آن که
نمواند بر یزید که اگر از آن پائین آید قوت محض باشد و از

و صورت انسان که مال اثر فاعلت در قابل و صورت معدن
 نقصان اثر فاعلت در قابل و از جهت هیچ معدن غذا شود
 انسان و نبات بمیان حیوان و معدن که انسان نوعی از
 ماده و هر یک از سه جنس که آن معدن و نبات و حیوان
 عرض است که انواع آن جنس از آن بیرون نیفتند و اول
 درجه معدن باخر درجه اسطقتات پیوسته و آخر درجه معدن
 با اول درجه نبات پیوسته و آخر درجه نبات با اول درجه حیوان
 غیر ناطق پیوسته و آخر درجه حیوان غیر ناطق با اول درجه انسان
 پیوسته و آخر درجه انسان با اول درجه ملائکه که پیوسته
 و چون انسان بر صورت اشرف بود و آن سه درجه که حیوان
 انفسان سه پیرا شدند اثر انسان را که به فضل قوت خود
 ایشان را از آن صورت اخس صورت اشرف رساند که قریب
 بصورت که مال است که صورت انسانست و چون بصورت
 انسانی نزدیک تر باشد از نفع بیشتر دهند و حد بیشتر
 کنند که نفع و خدمت بمناسبت صورت است و نظر
 و سر از خدمت بچیدن بمیانست صورتی که از آن
 از قوت انسانی اثری بقدر استطاعت و قوت خود نبرد مثلا
 سحرانی شود که بدان نفع رساند و از صورت ملائکه که از آن نفع

شود و انواع نباتات را که بزعم حاصل و همچنین که در قوت
 و در انسانی اثری نبرد و از آن نفع شود و از قوت نبرد که نان
 بشود و نبات اثری از معدن و حیوان نبرد که بصورت انسان
 رسد پس انصوت له از جنس باشد از قوت مدبره انسانی که صورت
 حقیقه انسانست قبول کند و آن جهت که قریب و مناسب
 انسانی شوند و آن صورت را صورت غنا گویند و هر یک از
 آنها را که بصورت قبول کند موضوع و هیئت
 انصاعت خوانند و آن قوت را در انسان که بسیار است
 خاص شود قوت صناعت و آن انسان را صانع خوانند و همچنین
 چون انسانی اکمل انسانی اخس را رتبش شود و او را از
 اخس بصورت اشرف که در است طاعت او باشند و
 و هر چه در است بیشتر شرف بیشتر و از ایشان که کردیم
 شد که همه اجناس موالید انسان را باطبع متقارن اند و همه
 انسان انسان اکمل را بطبع متقارنند و از اینست که
 حرکتها گفته اند که العقل مطاع بالطبع و هر چند
 که مال صورت انسان بیشتر قرب بفعل بیشتر و هر چند
 آن بیشتر انشاء با انسان کامل بیشتر که گفته اند
 همه مراتب بهم پیوسته اند و آن در که بیان کردیم

متصل باشد اخس از اشرفان دور و در میان بر دار که از اشرف
 بیالای بود و از اینست که گفته اند که حکما صحن عوام را
 که کسی باید که با عوام بچین پیوسته باشد و
 بچین که از حکماء استفاده کنند و بدیشان رسا
 و از این جهت کردن و روان و کروی که مرده
 ادنی آسانی دارند و از آنکه نزدیک همیشه اینان باشد و
 مرتبی در غیر ایشان دارد و میان برید و اگر حکمی با کسی
 بیند او را دشمن باشند و الحاقی با کسی که مشاغل
 محبت صورت نیند و با محبت نباشد اخس اشرف را مفاد
 والله تعالی اعلم **فصل سیم** انداز که صناعات
 با این جهت که صناعتی باشد که نه باین همه صناعات
 باشد و صناعتی باشد که بیالای همه باشد و سایر
 متوسط باشند میان آن دو صناعت چنان که صناعت
 جیم را که طبیعت از عمل او فارغ شده باشد بود و در
 عمل خود کند و چون عمل او در او تمام شود با موضوع
 طبیعت را از آن جهت که بصورت اشرف برسد
 او باشد با نافع باشد در فعل طبیعت و هر صناعتی که نه چنان
 باین طریق که در سلسله از صناعات نباشد با باشد

چنین که گفتیم نرسد به صناعتی برسد که نافع نباشد
 که در صورت اشرف آن صناعت مطرود باشد و فاعل
 مخلق قتل و ضرب یا بر چه درجه باشد که بارها در این
 کتاب گفتیم که در درجات موجودات باین
 و هفتده موجود اشرف سوار است که ناستیم مرتبه دوم
 اول بواسطه دوم از اسبابش نتواند شد و مثال را عرض کنیم
 آمرتبه کمال است در سلسله از موجودات و بیالی او نیست
 طرف اخس و ثالثا اوست و در رابع و هفده خامس اوست و
 موضوع شود و او غایت کمال او بود که شود
 و چون دال شود موضوع شود و غایت کمال
 آن بود که شود و چون شود موضوع شود و او
 غایت کمال او آن بود که شود و چون شود
 موضوع شود و او غایت کمال او آن بود که شود
 و چون شود غایت لغایات است باینست با باز کرد
 که طریق فساد است و باید که این را مثال
 اکتفا کنیم که همه موجودات را سبب
 کندی را آوردیم که جمیع طبیعت
 صورت کند پس اسدا کرده و فارغ شده و از آنجا

سایت

در آمد و موضوع عمل خود کند که کندم آرد
 و کمال او آن باشد که آرد بفعل شود و چون آرد بفعل
 موضوع شود صورت چیزی را که آرد خبر بقوت و کمال
 او آن باشد که خبر بفعل باشد و چون خبر بفعل شود
 شود صورت نانی را که کمال خبر آن باشد که نان
 شود و چون نان شود موضوع شود صورت کباب و نان را
 که کمال نان آن باشد که کباب شود
 و چون کباب شود موضوع شود صورت کبوتر
 که کمال کباب آن باشد که کبوتر شود
 و چون کبوتر شود موضوع شود صورت خونرا که
 کبوتر خون بالقوه است و کمال در آن باشد
 که خون شود و چون خون موضوع شود صورت
 انسانی را که غایب است همه موضوعات و اعمال مختلف
 شود و ظاهر است که هر موضوع را از این موضوعات
 مختلف که بر شهر دیم فاعل باید که او را غایب
 مطابق برساند که در آن بالقوه بود که
 و متحول یکی نشاید باشد که هر کس بالقوه
 خود بالفعل شود و این فاعلها بعضی صفا بود که طحان

و این را بنام

نان بر باشند و بعضی دیگر طباعی که هاضمه و مشبهه و غیر
 آنها از این درست شد که صنایع و صنایع مرئیند و غایت
 صناعی موضوع فعل صناعی در یک شود یا منتهی شود
 موضوعی که فعل عقل یا نفس یا طبیعت قبول کند و هر که
 در سلسله از صنایع نباشد در سلسله وجود معطل باشد
 بعد بالله که در سلسله باشد که در آن متناهی
 که کفیم آرات کند بات را که کباب
 نانه را که هر کس مزدور عدم باشد و دبو
 حقیقی او بود چنان که فردوسی گوید
 تو مرد دبو را مردم بدیشان کسی کو ندارد زین دبا
 و مرتبه نخست هر یکی از اینها ظاهر است که بارها
 بدان اشارت کردیم **فصل چهارم** چون معنی
 صناعت معلوم و روشن شد باید که حد صناعت
 دانسته شود تا آنکه آنچه در طاق صناعات است
 اراحتاب صناعات طلبیده نشود تا بنا بر این از دنیا
 که کوشششان میکنند نام که اصل آن صناعت
 و آن صانع شوند هر صناعی را چنان که موضوعی هست
 چنان که بیان کردیم حدی باشد که یکا بین آن

صناعت نباشد چنانکه که صنعت طبیب که حد
آن آنست که حفظ الصحة باقیه و دردها را بپایان
و این سخن بهر اطلاع اینست که ضمیمه دارد که
بقدر طاقت موضوع الصحة والطبیب پس له موضوع
صحت را اگر طاقت صحت نباشد باین عمر طبیعی یا
رسیده باشد بامرضی بدن را چنان ساخته باشد که
نیارد پزیری صحت شود چنانکه که در او آخر قیام
که که جنس در قدرت طبیب باشد مداوای آن نیز
مفید نباشد و در اینجا در صحت و همچنین اگر آسیا
مضر را قوت مشابه باشد که تدبیر طبیبان بمقادیر
نشانده کرد که که تدبیر طبیب را قوت رجبی
و سبب مرض را قوت هزار رجبی بپایان رسیده نباشد
تدبیر طبیب را فائده محسوس نباشد و درازا له مرض و در صحت
مگر بخواهد دعا کند بمعجزه و خرق عادت و این نه
صناعت طب باشد و سبب زانی آنست که بعلل طبیعی
درست شده که قوای جسم امتناهی اند و هر متناهی
ممکنست زیادت بر آن پس چون قوت طبیب بامرض را
معین باشد و سبب موت این دوزیاد باشد طبیب نفع دهد

در روز صحت و باین صنعت طب باطل نشود که که عبت
از است که مرضی که که تنها قوت مرضی از بسند شد
بایستد باشد چون تدبیر طبیب بدان بایستد شود مدتی
او را با اسان تر و در ترابی شود و قیاس همه صناعات باین
و از فضل از او دم که بیشتر مردم را عادت باشد که اصحا
صناعات را بدینچه در طاقت صناعت ایشان باشد مسئله
نمانند و چون غرض حاصل نشود رنج و کوشش کنند و این طبیبان
و تبحر را آموخت که که چون بتمم اختیار ساعتی که بفرمان
و دلایل اصلا و وضع رنج بپای رسیده و قوت اختیار بتمم مقادیر
بامحسوسه تواند آید که چون رنج بپای نرسد گویند بتمم
خطا کردند در اختیار و در حقیقت باین روی که ایشان
که مان رده اند خطا نکرده باشد و اگر طبیب بتمم
معالجه با اختیار از انجست که کفین خطا کنند اما از روی
دیگر که **فصل پنجم** بتمم راندم که که در
نفع صناعت نجوم رنجها کشند که که مردمان که مضایق
صناعت نجوم کنند منع نفع آن کنند باین روی که اگر مقتضا
نجوم دانند و افع شود پس صناعت نجوم را چه نفع باشد و اگر و
نشود پس صناعت نجوم را چه صدق باشد و بطریق و این

در صناعت کنیم جواب گفته است که بعضی از مقتضیات این
 امر مهم است و اخبار منجم را در آن نفعی نباید و بعضی دیگر چنین
 که اخبار را نرسیده باشد و این سخن در آنچه ما گفته شد
 و در منع نفع صناعت نجوم پیدا می شود که سخن ما آغاز از این
 میکنند که ایشان گویند آنچه شدنی باشد هیچی شود
 نجوم بچه کار آید و آنچه این سخنان را ایشان و همه متکلمان
 صنایع باز پس زنند است که از دنیا دور و گناه چنانچه
 که مان سبب حادث شود با بانی باشد هر چه بصناعتی
 ایشان صناعت را سبب آن کرده که اگر انصاف
 نباشد اینچنین موجود نشود چنانچه اگر دهقان کند
 کندم بوجود اندر نباید پس دهفت دهقان از دنیا
 سبب وجود کندم کرد و هم چنین چون منجم اخباری کند
 شخص را که سفر کند و آن شخص در آن سفر مالی فراهم
 از دنیا اخبار منجم را در ساعتی خوب سبب فراهم آورد و آن
 مال کرد و آن که منع نفع این اخبار کند چنان باشد
 که گویند اگر کندم وجودش با چار است
 دهقان چه کار دهد عاقلان را و آن کار کنند
 اگر چه اشیاء با سبب ندانند و ندانند و ناانان پیش را که با ایشان

کرده باشند و مسئله نیست که بر آن صفت رود و مصلحت را میگرد
 بوزر چه خبر چنان که با این اشارتی کرده که گو
 قضایا است و بر این کلمه زیاده ز کرده و
 تعالی اعلم **فصل ششم** اندر آنکه علوم را نهان
 و در قدرت آدمیان نیست که همه علوم بنفصیل را نا
 شوند که روحی مردم دعوی دانش کنند و اگر با این
 نسبت جهل در مسئله داده شود استند کافی نماید
 و چون چنین دعوی کزاف کند بناچار هذیانها باید
 که از آن صناعت که آن مسئله له در آن سخن کنند
 از آن باشد بیرون باشد و ما پیشتر بیان کردیم که صناعت
 نهانی نیست و با اینها علوم ثابت شد و در این فصل
 بتوفیق از دنیا درست کنیم که در وقت علم واحد
 سلسله ای علوم نظری غیر منهای بیرون آید و مثال را از تعالیما
 است و دایره فرض کنیم و مثلث است و در آن فرض کنیم

وجود مثلث است و دایره است و محتاج برها

و نظریات و نسبت مساحت مثلث آب بدایه اش نظریات و
 تا اکنون هیچ کس نباشد تحقیق دانستن این نسبت و نسبت
 آب بقطر دایره آب و نظریات و نسبت آب و قطر دایره بحیط دایره
 آب و نظریات و بدانند و همچنین چون مربع در دایره آب فرض
 کنیم و مختل و مستدس و مستطبی و هسوی الما لاینها به
 نسبت مساحت هر یک بدایه آب و هر یک و ضلع هر یک بحیط
 دایره آب و قطرش و ضلع هر یک نظریات و بنظر باید داشت
 و باشد که عملش که از اشکال و ایل در دایره آب
 هنوز معلوم نشده باشد مثل عمل مستطبی و مستطبی و مستطبی
 ایشانست معلومست کسی نباشد عمل ایشان را تحقیق
 معلوم نمودن خصوصاً مستطبی را پس از این معلوم شد که در دایره
 آب عمل اشکال مناسبتی الاضلاع را مسائل نظری غیر
 مناسبتی که اگر و کران کنند بعضی را
 باید که دانسته شود پیدا شود و کیف که اگر از این
 و مرتبات و غیر ذلک را مختلف الاضلاع فرض کنیم در
 عدم نهایت رود و چون دایره غیر مستطبی کنند و در هر یک
 امکان فرض این اشکال رود و سلسله پیدا آید غیر مناسبتی
 هر سلسله علوم غیر مناسبتی از چند جهت و همین سخن در مفاد

از جهه عناصر راست آید و در علم طبیعی آید و در وضع سناریا
 و در سناریا و در علم عدد درست آید و چون در نسبت و تالیف
 درست باشد در علم موسیقی آید و چون در میاد حواری باشد
 در علم مابعد الطبیعه آید و چون چنین باشد فرق میان دانا
 و نادان نیست که دانا داند که نداند و کرا ندانند و نادان نداند
 که نداند و باید که این معنی اشارت کرده و ما او بنیم
 العلم الاقلیلا و این فضل را آوردیم که در طافت هیچ
 از اصحاب صناعت نیست که همه مسائل این انصاف
 دانا باشد و از اینست که افلاطون الهی گفته است انصاف
 بین الفیل و ال کثیر چه بداند و چه کم مسئله هستند
 ادب را مهندس نه نامند و بنادانستن همه مسائل از مهندسی
 بدون زود بل که از دکان او میان را این مقدار دانستند
 که بدان زندگانی و اسباب این ایشان را اسان باشد
 و این دانش را اندر ایشان پراکنده آفریده که در
 که بحکمت سابقه خود که شخصه واحد را قوت
 این دانش ضرورت نیست و در هر زمانه علمی از یکدیگر بخلاف
 آموزد در هر یک مصلحت آن زمانه را و دانا بان هر زمانه آنها
 باشند که در هر صناعتی از ضروریات مطلق اجتهاد

ایشان در مدنی سخن گویند و استخراج مسائل کنند و ارباب
 مصلحت از زمانه که در آن باشند و باقی مردمان که تابع این
 دانا باشند بدانش رسند و آن که نه چنین باشد و نه چنین
 در بحث که راه رنج کشیده مغرور است و الله تعالی اعلم و الله
فصل هفتم اندک طرفی که نادانان و جاهلان هر
 زمانه که دعوی دانش کنند بحال مردمان و زمان
 محالها پیش برند طریقت بزرگ ایشان است که در علوم نظر
 الفاظی هولناک و غریب استحال کنند که در مغلطیات
 خطباء رود و در هر علمی سئلهها آورند که نه از آن علم باشد و
 فراموشی کان را از زبان آن کتاب و آن سئله که
 گفت عاقل کند و اینجا بخل رجا درین و اطناب مثل
 و بیش از اینجا رجا درین که چون متعلمان که هرگز
 مسئله را ندانسته اند اگر دینی کنند در آن مسئله و بر آن
 و از آن شبهه بیرون آمدن و اینهمه بچند کلمه غریب
 متعلمان در تخریب او فتنند که در کلمات مجانب طفلان او
 و چون آن سئله و آن دقت و آن شبهه و آن بیرون شدن
 در آورند هر چند آنها محال بیرون یابند و اولی باشند از متعلمان
 خوش آید که حجتی از آن فتنه صرف بجهت مدعیان رسد

که موضوعی را بحمولی اثبات شود یا نفی را یا این که
 آنچه بفهمد بخطا و صواب آن نظر نکند و شرم از آن
 دانا کند که این سخن معنی خوب داشت نفهمیدم و باقی
 است و آن معنی مغلق خویش که موضوعی را بحمول اثبات
 و جملهای بسیار با آن ضم کنند که این کتاب
 نه جای دراز کشیدن این سخنان است باید که سخن در غرض این
 کتاب گفته شود و در سطر طایر گوید که کتاب
 غریب و محمول در برهان آوردن کار نادانانست که
 خواهند بجهت و زور و زور سخنان باطل را رواج دهند
 و چون بالفاظ مستأنس در آورند مردمان زود بجهت آور
 و فکرت در خطا و صواب آن نمایند و بلبس از بچیل
 بر ایشان ظاهر شود و باید که فرق که میان معنی
 دشوار و عبارت دشوار هست بیان کرده شود تا بجهت
 تحیلان ظاهر شود که بزمانه ما کتابها هست که
 عبارتها دشوار مسائل در آورده اند که همان بکتاب
 در جگر هست و چون از عبارت آنها فهم آن مسائل آسانتر
 این را ز کوهش کنند و وقتی نهند و از اسنان کنند
 و درس گویند و در حقیقت مستحق کوهش نیست نه آن و ابو العلا

معنی است که در باب دیگر گفته شد که کوه و کوه
 ای الهم بقول کل نکر و ما انما بالحجاب مستند
 البس قمیصکم قلت حبنا و کان علی ملائککم بر
 و دانایان پیشین گویند که دشخواری در لفظ افند و دند
 افند و دشخواری له در لفظ افند در کتب افند باید که
 باد در هر دو واجه در کتب افند چنین افند که لفظ را زیاده
 بر احتیاج آورد و آن مقدار را که گرا کنند که ملائک
 دهد له بخط و صواب سخن توان رسید باد را اصل سخن معنوا
 نشود مالم فظ را کمتر احتیاج آوردن که توان معنی
 مطلوب بازان فهمید با اضطراری روی دهد که بخط او
 صوابان معنی توان رسید اول را اطناب نقل نمایند و
 ايجاز تخل و آن دشخواری که در کتب افند باید
 اصل جوهر لفظ افند چون الفاظ غریب را کار بردن باید
 خارج لفظ افند چون تقدیم بحول بر موضوع و تأخیر صغری
 از کبری و تقدیم بخار شرط و تأخیر مقدمه از خاتمه و
 میان دشخواری لفظی و معنوی است که چون ازین
 لفظی از عبارت پیدا شده همان معنی را چون عبارت در آورد
 که در کتب و کتب ستوده باشد فهم آن معنی بر

دشخوار نباشد و دشخواری معنوی را چاره نباشد الا غلط
 زهر و کتابهای زمانه اکثر دشخواری لفظی را جا
 بار کاکت معنی و فهم و ماں چکان بر
 جمعند از فر و ماں یکی
 تمت الی سالد
 والصلوة علی
 خاتمها

مرحۃ العالیہ حجاب الہیاء والکمالیہ

ایہا اے اے علی عمر السب الخلیف ابی الحق مالا یوانس
ہو بکھ نظم حوران طبع و سکون مانے علی امر کات
ما افاد المرئیس معروض الطبع ولا حکم علی النیرات
ما شعاہ الشفاہ من عد الموت ولم یحک کما النجاہ

بعضهم واطلبه من بعضهم

فذلك للعسل السباع اتمها كم والافراغ كلها صحت
 مدان الى اقصى المطامع طابعا للساكن جامع على المسب
 اعدوكم لافراغ كل ملته عني بكنم عون كل ملته
 ولا رجل رجل لا مله لافراغكم ابدوا ولا مله لافراغكم
 ولا مله لافراغكم ابدوا ولا مله لافراغكم ابدوا ولا مله لافراغكم
 اقصى هو اكره لك اللسان التي طبعها الى اللسان مله اصعدي

والله اعلم بالصواب

فذلك يمنع راسي كل جاذبه
فان اردت مادى طابا فقد

والمحرر قلباء

مکتبہ انجمن احیاء

ان اوج البرد

کتابخانه

دہرہ دھول

وہم کہو صاغ العذال لہوہا
لوہے قسے کھاما
وہلے ہڈرے لہوہے صاغے

سوم سالک

عمر بن الخطاب

[illegible]

کلیات و اصول

مجلس اول
مجلس اول

مجلسه اول

المقدم

والله اعلم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و مرکز الیوانی لکیم برچ فاحل الیوانی ما و هو لا بدری

كاتبها المعصوم الكائن

[illegible]

مما ادمع والخرق
طامس خرا

هر که را حسنی بود آینه داری روی او است
هر که دارد دومی عشق از کجایان کسی او است

اداعيم حادو محرم
عشر السبع لمراد الوالد كلام

مهر پرانی نه سپهمنده که قطعه عجبی
خون الف کو به مرار ایستد ز کمر او

فلا ملجأ ولا منجى لمن ظلم في نفسه

کامه اچشم مرد چشم می خورم و
چون نغاره رخ کنم بیک چشم سوزد
ولا جفت و العصور حمام
و مای و بالرم لسم حلوله

و مالی و مالک و اسم حلو
و در هر صفت غیر از کلام

و ملک اهوری الدار الدلا پلما

عشق حوری و در بعضی که کار کوکب
حور و عیش و سر و شادان و بازی و

على الدار بعد الطاعن سلام

مستان چشند اهل برعرالان حمان
وہ کہ برجات حیات کی اہر کی اور

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

درود و ابرق و ذره کربا

عبدالله بن عبدالمطلب

مردود می و جیم لارنس لورنس میسون

نوحه لورده

(فصل دوم)

حجۃ الاسلام

موسم بودی از حق تعالی

وطلب من العزیز علی طریقه معصوم الی بعض العامة کثیر بغیر
والتی لم یصل الی السعدی وادع ظله والذی ظاہر بالیا علی مظهرها
حاراکت کثیر لاجل التواضع علی کمال الحفا بکلام

خدايے عرض و عزمی ماحصل وادہا بسلام
 فدومانی الہدی و تہائی فدومانی و لامطلا ملامی

ان مردای سولہ ہوا لاسالہ بکثرہ اللہ / م
خامر حمرہ الحمرہ عقل و حمرہ مغالہ و مغالہ

فعل الحکم والرفار صلوة وعلى العقل الف الف الم

ایها الناس اذنا حب کذا مع نوادی الحرام

و كما ورد في التماريع عا ولا غش من الطعام
و اذا ما علف حرودي صلح جبهه المحي نا احى سلام

وانشدن منی در یوم
دادا مارو الحاکم السلام

مارولاندی گداراک شکم . سقعی فرا کیم اعوامی
ماسر سولاناو؟ الدوق حمام کدو جان حمامی

ان انا مسرت بخند بار عا بالار حسن الایام

درمان ساعد و مچ دست و مچ پا

اجمعتم العلي الى حمص فخره ما بالوفد في عام
 د فخر عاكب وفضل ساجي
 د طهبا الحاصل كدر فيط وذا العصر مثلك الرغام
 د فخر عاكب وفضل ساجي
 د طهبا الحاصل كدر فيط وذا العصر مثلك الرغام
 د فخر عاكب وفضل ساجي
 د طهبا الحاصل كدر فيط وذا العصر مثلك الرغام

لحم حاتم

عصاره لحمی که با صابون

مصاحبه اما که درینا مصاحبه لایق را تا علی
اما که لایق را درینا دید که درینا دید که

در صبح

در اسب و این مس کالشا و بعضی
ما که در این مس کالشا و بعضی
در اسب و این مس کالشا و بعضی
ما که در این مس کالشا و بعضی

لحم حاتم

جلست و اما علی در حد قرب ما طبع و عجب
کام سمانه عطا فرما مرا العنصر العنصر خود
دری صبر و در هر حکم عکس کتب دایم از هر چه
نصف و در بعضی مرده و بعضی الحواس و بعضی
ما که در این مس کالشا و بعضی
ما که در این مس کالشا و بعضی

او در دله و عدد که در آن کار طریقی و فاعله عطا فرما که در اینها
مع ام عبد الحاضنه
المنی سید ما نام عبد انها اسید با الله و لک است فیله
و عددی در آن که طریقی و فاعله عطا فرما که در اینها
کلا اخذ من طریقی و فاعله عطا فرما که در اینها

کاما سرها در حد اوجی در اسب کبری
اما که در این مس کالشا و بعضی
در اسب و این مس کالشا و بعضی

لحم حاتم

لا در حد عکس الخطوب با حد و بعضی لک الحمد العظم
لا طریقی در حد عکس الخطوب با حد و بعضی لک الحمد العظم
نصف منا لک الحمد العظم
نصف منا لک الحمد العظم
نصف منا لک الحمد العظم

در اسب و این مس کالشا و بعضی
ما که در این مس کالشا و بعضی
در اسب و این مس کالشا و بعضی
ما که در این مس کالشا و بعضی

لحم حاتم

علی لک الحمد العظم
عنا و العنصر العنصر خود
افاعه سبها لک الحمد العظم
نصف منا لک الحمد العظم
نصف منا لک الحمد العظم

در اسب و این مس کالشا و بعضی
ما که در این مس کالشا و بعضی

لحم حاتم
نصف منا لک الحمد العظم
نصف منا لک الحمد العظم

مردودت لا یرفت عن اعدائه
مکلام محمد بن الحنفیہ

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْثَدَةَ عَنْ أَبِيهِ
عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْثَدَةَ عَنْ أَبِيهِ
عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْثَدَةَ عَنْ أَبِيهِ

راجع به بعضی
 راجع به بعضی
 راجع به بعضی
 راجع به بعضی
 راجع به بعضی

مقدم
و در بکار و ادب و حسن
مردم معروف و نامور
و ادب و کلام و حسن
و ادب و کلام و حسن

والله اعلم بالصواب

الایا حیات العراق غنی
 ستمه اعدا لایا حیه ای
 معذبتی قد طار وحیدی سفینی
 معذسی اوردتی مور والردا
 حسیلی ای قد ارق و نمتا
 حسیلی کنت العیج و کما
 خلیل بدالی فراشی و ارفا
 و انست غمز و الصبا به طبا
 الایا طبیب ایمن باده داوئی
 و قد کنت اعدا لایا حیه ای
 خلیل ایماح لیل فقا علی
 احمر الاسما و افنی اشها
 اصل فادری اذا ما ذکرها
 و شهید خدا شد ای اجتهبا
 اذا امتنا الناس روحا و حیه
 فانت الی ان شئت غنی
 و انی لا یسعزدا و انی غفوة

اذا ماتنا الناس روحاً و
فانت التي ان شئت غيبت
والله لا يعجزوا ما في عقود

[illegible]

فلو لم يصدوا لاجد موسى وحمه وبن حسامه كذا
نظر صدرى حسى وان كره بصور صدرى اهل البيت

وكم طاعتك اسلحها لعمرك
لنركلن طاعتك يدركك

مالد جردى بالوصال فاني
 والرحم الحرج سورة
 وايف لا يحكم حتى كانا
 على نظره العيب منك رقت

و لاس سعفرا اید کلما و کرم لم تک علی ذوب
الصفحة

عمرم کھل سواں نمبر
ولقد دلت النفس الانثی
لأحبلوا قبل الفاء معلی

لا يدعني امداد العر
انك اهل السور العطف

محرک السمع والصبغيا
عمرى انساب اربا بحر برک
نفر د خالعل عس اضرا
خان منى اى صبح اگر بر نایه

الحمد لله
وعلى خيرنا صلبا
صمد وجلب

وَأَدَامَ جَعْفَرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ
أَوَّلَ الْكَلْبِ أَهْلَ طَارِقِ كَسَى
لَا عَدَانَ لِمَنْ يَحْمَرُّ

لقد قد عرفت
أول بعد ذلك
ميسر

سعدی در روزگار قدیم سدی مملکت ایران است نه بنداری این قول معقول چونانکه در سده سیم است
 جزو جرم هر مملکت زوخم و صلا و دوست همه که در یکسره و تاب داده کشای و بخت و کفر هرگز آنکه صد باره چنین کار نکند داده

الوالع

واعد ما عسى للصب صبر
 انزل من لاني في هواه
 وروا على في عداوته
 اصر العذول على العذاب فيه
 وقلب على الوجه في مصر
 وكفى اطن حجود العوام
 في حبه ودموع نقر
 كدبه ومارو في
 مقبله العذاب حبه ودم
 حبه صوام الخاطه
 واجمع والنور فيه نقر
 في حبه من العذاب حبه ودم
 اذكر له ما دمتني
 وما يعطيك فيه ودم
 ولما تنقنا صاع الزمار
 ودم عينا من الكلبه ودم
 اذنت دموع حمارك من الزمار
 حبه ودموع نقر
 كدبه ومارو في

الحکمر اردی

يا ملوك السماية والارض ويا منزهة فاكهة مكان
البرهان وحكم الذي كان ودر الرحى رضى بان
صار موك العباد عسى فيه ملائكة تنبى النوايا

مجلس علمیه
در شهر کربلا
در روز دوشنبه
در ماه ربیع الثانی
در سال ۱۲۸۵

لوحه
ماده آمیزش مکرمه الکلی شربت
کامیاب تر عافیت دکان است
نوع دل کامیوسب حکیم صفت
راسته برای این که نرسد زور و آزار

ای ای محمد که او را کلامی است
دشمن و صید و خوار و مست

که اینها را به دست خود
مردم را در کمال غم و اندوه

مجلس فرنگیہ اسکول
داؤن چنڈا کی کتب خانہ

[illegible]

السنة اربع مائة وخمسة

وراك عرشك طير العايد
 برامى كرم الليل والهم كلما
 لربح الربح والهم طرقة
 وما يطعمها العصف لا لانه
 ان الذر ماشوق الدم ما يصير
 اما ما في العاص على معارف
 ما دسى وامرهم لم يزر
 ذكرت يوم السطو على ارضهم
 نياهم الماضون اساس فاعلم
 رجا كما رجا الصانع الذي
 لربنا الضار عما اصا بنا
 طعناهم سيفا فكنا كحل
 الاليس خلفه لا يروا ان علما
 وروا ان بعض قد سوا اوصا
 كرتك لربنا عني احي طالا
 ادا قلت لربنا احي غيرنا
 ولربنا عني احي طالا
 ادا قلت لربنا احي غيرنا
 ولربنا عني احي طالا
 ادا قلت لربنا احي غيرنا

وسمك طير الربيع المرام وسفك شاة العالم المرام

او الوجود على كل شيء
 لا اذنا ولا ذك السور
 اربع الف واربعمائة

ما بعد ولما انما
 فالحسن كجاء السابغ
 او عداد العصف كان
 اصعد طير الربيع
 ما في الشهر ربيع

حد حوى لالباب الهوى
 كما يشي الما البرد شارب
 واربح ان العالم في بنهم
 كما مع المراء الذي آب عايد
 اعلان واحد هر طرف
 كان في حوران درسد
 كاد ارباب حوش بود
 حون ملك به سان درسد

آمد حات نيم شب
 جان دادم وشم جلد
 حلت سبد دروش را
 مكره هان درسد
 امرد مرم سن رما سار
 دارن مرم جان مرم او وان

حد سفار اكم مسجده الملك
 والعصب وملكاه فروع لحد

ابن الرق

دود حيه نواد عني لوصها
 وملك حرك العصف بالاصالة اردم وصال ملك فطاريك

اس ملك

مدحكم طعناها اوطه
 ان لم يكن صدكم لمزاد فاحر الخط او كفا ان اللد

لا مودك

دماح مد الرضا احصها
 فاداسا شدم الرواه واعدا المديع فاكوا سا حركه

فك وقد ابصر لحسه
 بهذا الذي قبل اعرفه كدرب في وجهه وحينه

اس الف حبل

فك الحلال عني لا فوسر
 لك الشاة فاخلع اعلبك فقد ذكرت فم على كيك عوج

لا تحب عليه ولا تحب من
لا عمر وقام في الرايا

سالمه عمره فاسی نوحه مرابطه دمیسی
والله اعلم بالصواب

ارحوی

ويعطون نعي السم لوحده
فعل الدام ولونها ويزاها
عكسه الملا عن ابريقه
2 معلسه وحسنه ^{والبقي}

کے صحابہ کرام و معززین

كم سله فك وصلنا الى
واحد من اصحابنا في الد
وصلت لهم ساعه
لا يعرفكم ولا يعرف
ولم يسموهم اذ رجع
ولم يذكركم اذ رجع

اجابہ انہما یہ فعال

وَذَاتُ الْاُخُوَّةِ فِي حَقِّهِ
لَوْ كَانَ لَكَ اَعْمَامَا اَدْنَى
لَكُنَّا مَا بَعْدَ مَقَالَةٍ وَاَنْتَ
لَا لَكَ اِلَّا الصَّحِيحُ

سید محمد علی

مرد جو حامی منعم و سود
سدا مهر دار و دم رکه بود

در آیه چس عاری و دم
که ماکه هورم نصی مانی بود

والله اعلم

حون یک اهل رسم و ادب

ہاں کہہ رہا ہوں میں قطعاً یہ

کس وقت حضرت علی چکا
چوید کہ کہ بودار کہ سید

والاسم

سائبرنگہ کہ ہوس ارحام ہو د

وی بهمن خود و لغرم و درام خود

کسی سے کہیں کریم صاحب
دیکھ اردو لکھا ہے اللہ مراد

الصالح المصدق

اس کے لئے احسن و مع
و حریفہ کلہا معی

وطلب من حرا ذلك قبل
ما في ورلح نعل في النار

والله

ایہی اصول عبادہ بہ فہم عباد
اور وضع محلہ
و اما علیہ دائرہ

سبح الله الموم والمسنخ
لعل الله يرضى عنك هذا

محمد بن اسماعیل الکاتب

اهرج دسی له وکن نظا مستطالعا بل راه عضبا
 واحصا علی کبر کما هم اعده علی اعلنا
 انصره المام حعدرا الالماحاه یقضا نا
 دلا وحن ادا ایه انت علی ماسر ملا کما نا

الصلوات

لومصلح حدامانا من اعلم احمد ثمان
لما احب امانا لما من اللغوان

بعض

لم ابلت في دعائهم ولا عطف عدايتهم
و اراد ان اقام قليلا من العطف بالربوب

العروى

وفا مومنه ز ابراهیم و کما کان عندی له موهبه
سهرت اعتنا مالیه الیه و العالی علی ان یشفی
عنه و یزید قلبه و انعم الیه به مکنه
اداک شهرت الیه و العالی الیه الصدور می کند

فانك عهدك مكن وما جدار الناس
والعبيك حادث بعد الزمان
سعدك اني يدي و عز
حطول في البكا
كبر نوعي شات

العظم

انظر الى الربيع وحاماه محكي ودرست انام الربيع
كيتيب حصرا حردم سعال السعال فيها جراح

المعلم احمد بن محمد
صاحب الزمان الحسيني
وصدق عليه السلام
السلام

مملکت العراق و بلاد
عراق و حکمک و کربلا
مملکت العراق و بلاد
عراق و حکمک و کربلا

موسسین و مدیران
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

